


تذکره کلام الملک  
از بابا جان قزوینی صاحب  
در نصف و عریان  
نسخه منقحه

مزارعت المصلح الحاج بابا جان قزوینی  
شماره ۱۳۴ در تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۴۶  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۴۴  
۱۰۲۹۴

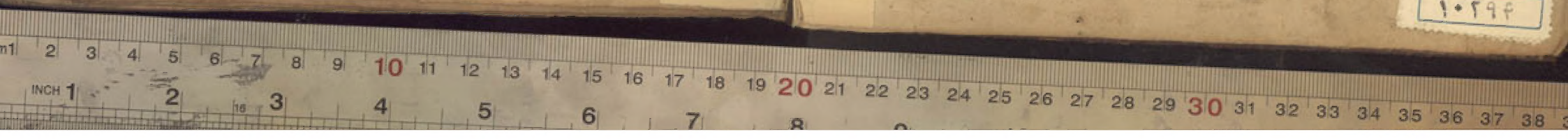
۹۴۳۶-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: کلام الملک	شماره ثبت کتاب:
مؤلف: بابا جان (ابن) حاجی روحی جان قزوینی	۸۵۸۷۴
موضوع:	۱۲۰۹
شماره قفسه: ۱۰۲۹۴	

بازرسی شد  
۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده  
۱۰۲۹۴







**بسم الله الرحمن الرحيم**

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين  
حين روي عن الصادق عليه السلام في حديثه عن عمار الغفاري  
التي ان ابن جابر روي عن جابر بن عبد الله عن عمار كدر شب مشتهر بار  
المبارك سنة ثمان وسمي بخاطر فقير سديد كرم ويا في كرمين را شد وسمي  
ميكند وسمي كرمي ايند بايند را قبول ندارد و حال آنكه از سرعت خبر دار بود  
و نه از حقيقت و تصديق كرده اند كه اولياي خدا هم مثل ايشان بوده اند و زبان خداي  
على را بخود روان كرده اند راه و روش صوفيه را و از اصطلاحات ايشان بوي برده اند  
بعد از استفاده از او كرده شد كه سخناني كه از او نقل كرده اند و بعضي از مسائل ايشان  
كه در كتابها نقل كرده اند از مخرج كين تاد و ايشان را از ان فايد باشد **و الله اعلم**  
زيرا گفته اند **كلام اللوات اوليات اكلام** يعني سخنان بزرگان بزرگ است  
و ديگر بدانند كه اكابر صوفيه در علم شريعت و طريقت و حقيقت و حقايق و حكمايت ايشان را  
در دوي درويين بداند و حديث را بر قديد كنند و از كلمات مشايخ و حكمايت ايشان را  
گفت تقويت دل و ثبات قدم بر چاه و در تحديق طلب عبد گفت اين را از قرآن مروي دارد  
گفت بلي **قال الله تعالى ان الله يحب من آمن بالله واليوم الآخر و اتى بالمال الحلال**  
ايي بر چيزي را كه چيزي ايم بر توان احباب و بچران و آن چيزي است آنچه ثابت ميگر ايم و بر چي  
ميداريم بان دل ترا يعني فايد رسيداييغت كه دل ترا با را مد و يقينت ميغزار و بر او اي  
رسالت ثبات نامي و بر او اي گفتار شكيبا باشي و گفته اند كلمات المشايخ حنود و الله  
في آياته يعني سخنان اولياي الله كه خدايند در زمين و ياري دهند از سر انوار او  
نه ايشان به حال رسيد بودند ايشان را چه احتياج بود دين سخنان از اين كه حقيقت ايشان  
بر او شايان بود و نصيحت كرده اند و رفتند **انما كذا دل و عشق بر او شايان شد** هر قصه كوي و در



نقص عاشقان حسين كم مشوي به بشنويش كه قصه شان خوش باشد به بر اين كتاب و اكلام  
الملوك نام كوديم و اميد داريم از پروردگار عالم كه سر كرم مطالعه كند از براي اين بي بضاعت دعائي خير كند  
پير از حضرت تقي و تبرك يك حديث از بغير صلوات الله عليه و آله را و دريم و يكي از حضرت  
ايمه عليهم السلام خصوصاً از حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام كه آنحضرت شاه اوليا  
و هر كتابي كه نام ايشان در آن نيست آن كتاب را سوختن اولي و توبه پير اوليان حديث را  
نقل كنيم كه آن را نقل كرده است در جملة حديث خود شيخنا الاكظم و زبير المعظم رئيس  
الائمة و يحيى المشير قطب الزمان و ترجمان الرحمان بهاء الملة و الدين محمد بن حسين الحارثي المالكي  
عليه و آله انهم نقل كرده و اين مشيخ بر كوي كذا مشرود شد كه پير شريعت و طريقت  
و حقيقت فقير است و فقير بيت و عشق سال خدمت ايشان بودم و در سفر و حضور و  
مبارك ايشان در سنه ثلث و خمسين و ثمان بعد از بجزه النبويه عليه السلام بوده و و ناته  
رحمته عليه في آخر النهار يوم الثلاثاء ثاني عشر ثلث من شهر ربيع الاول المعظم مشهور سنه ثمان و ثمان  
مريحي خير البرية النبوية المصطفوية عليه افضل الصلوة و التحية پس بنفاد و حقت سال است  
باشد رحمه الله عليه و آن حديث اينست **حديث** دويم از جمال حديث روايت كرده است  
به سدي كه منقول است بشيخ صدوق محمد بن بابويه القمي روي الله روحه از حسين بن احمد الكوفي  
بابو عبدالله بوده است از پدر خود احمد بن ابي بصير القمي القمي كه از راويان ثقة و فقيهان معبر  
و حديث بيا را از نقل شده انما خبر محمد خاتم النبوة كه اصل او از كوفه است و چون جدا  
خالد در صغر سن يرقه رود قد نقل كرده بوده است و قوله او انما شده يرقه اشتها را يافته و تقوي  
صحة الكتاب از ما تر فضل او كسوت ظاهري پيشه است و اكبر بعضي از علمي رجال ضعيفتر  
از ابو اسطوخايم كه اغلب از ضعفا روايت كرده اما اين را و و ثقة بود شريحان داده و شيخ  
جمال الدين مظهر عليه الرحمته خلاصه حال ميگويد **و هندی ان ذوالقعدة ثمانية**  
بن علي بن موسى بن ابراهيم الكوفي كه مكفي بابي سنه است و اگر چه چند جلد كتاب از كتاب







فایض می شود ایشانرا حاصل بوده چنانچه آیه وافی هدایت است بر یک مقام اولی و  
 بان ناطق است خلاصه مضمون کلام معنی نظام آنکه در بدو فطرت که او پیش از اوج واقع شده  
 جمع آورده در معرض خطاب در آورده اند که ای ایست من که خالق زمین و آسمانم پروردگار شما  
 و آفریننده شما هر بیان بی زبانی فریاد بر آورد ندک هستی و غیر تو که تواند بود ای پروردگار  
 عالمیان پس ظاهر شد که در آن وقت ایشانرا علم به پروردگار خود حاصل بوده و ذمه و  
 غفلت از آن بواسطه الفت بالذات بدنی و انهماک در ظلمات جسمانیست چون ایشانرا  
 ریاضت و ترک لذات حیوانی و قطع تعلوق و عوایط جسمانی در مقام تصفیه باطنی  
 آمده اند از آنکه ایشانرا از این ضمیر زنده اند و این صاحب معرفت و اهل عرفان خواهند بود  
 پس معنی حدیث اینست که هر کس مرتبه معرفت خود را باین بعضی در حدیث تحصیل ادراک دوم  
 و انقیاد و ترک لذات جسمانی و کسر قوی شهوانی و ترک تعلقات بدنی نفس را قابلیت  
 تذکر ادراک اول ظاهر سازد و چنین نماید که مکرر تذکر آنست یعنی مرتبه عظمت و کبریا  
 او را بروی که وظیفه زمان تجرد است ادراک نماید منع فاه من الکلام و نظیر من الخطا  
 بر آید باز عید او در همان نطق خود را از تکلم بغير ذکر حق تا سبب آن از فکر و باز ماند و شک  
 اشتیای خود را از میل کردن طعام تا در بطبع او تجردش نقصان نیابد و گرفتاری مضمر آن باز  
 ندارد او را از یاد پروردگار خود و عتبات نفسیه بالصیام و القیام و عنا بعبودیت و تقوی  
 زن مأخوذ از غنای بعبودیت است که بعضی تعبیر است و قیام اینجا کنایه از نماز مطلق است یا نماز  
 یعنی از غایت لذت دانی که او را از عبادت معبود حقیقی دست میدهد تعبیر مداومت بروزه  
 و نماز را راحت آنکاست همیشه نفس خود را محتمل مشقت آن میدارد قالوا یا نبی الله  
 انما نأثنا یا رسول الله بآبائنا اکثر من نأثنا یا نبی الله انما نأثنا یا نبی الله انما نأثنا  
 اغلب خدوف می باشد و کلام در حق تعالی است که یفیدک یا بآثنا و انما نأثنا و حقیقت  
 بهمان بای عرض است که خوبا در ضمن بیان اقسام بای حرف خبر ذکر کرده اند مثال بای خد خدا

و در بعضی خود را بر احوال و نفسان شسته بیاورد عین القیام مقصود را مشاهده نمودن آن

خبر

بعضا یعنی کبریا و در عرض آن و بعضی مضمر بر بای عا کتم در آیه کریمه ادخلوا الجنة عبا  
 کتم تملکون ازین قسم خبرده اند یعنی داخل شوید بهشت را ای مؤمنان در عرض اعمال صالحی  
 که از شما در وجود آمده کنایه از آنکه در داخل بهشت در عرض اعمال صالحی و با مشرب و زوج و تفصل و بعضی دیگر  
 از مضمرین بآبائنا میقت که در آن یعنی داخل شوید بهشت یا وجود اعمال ناشایست و سبائی که از شما در  
 آمده که رحمت و فضل الهی نسبت به شما زیاده بر آن مشمول دارد که شما را بر آن مواخفت نمایند تا کنایه از آن  
 که داخل بهشت و اعطای نعمت اخروی بجهنم تفصل و موجب است نه در عرض عمل صالح که کلام  
 هرگز باین عمل صالحی نشده باشد می تواند بود که داخل بهشت شود و کثیرا از این فضیله بعد  
 هو لا و اولیاء الله یعنی جمیع از اصحاب که روی باین حضرت با ایشان بود و صفات مذکور در او  
 مرتبه امثال خود است گفتند خدا را یاد ترا پدران و مادران مای رسول خدای این جماعی که ذکر صفات  
 ایشان کردی اولیاء الله اند و این کلام مراد و احتمال است یکی آنکه عرض ایشان استقامت حال الهی است  
 باشد تا معلوم نماید که ایشان اولیاء الله اند و صفت دایم و اذات استقامت را از کلام خود جدا  
 کرده باشند یا آنکه کلام مذکور خبری باشد که قصد کرده باشند بدان لازم حکم را یعنی و انمودن اعتقاد  
 خود را درباره ایشان بعد از شنیدن صفات مذکور یعنی از ذکر این صفات ما را علم حاصل شده ای  
 رسول خدا که ایشان اولیاء الله اند قال ان اولیاء الله ان حروف تاکید است و بر احتمال اول که عرض  
 اصحاب از کلام سابق استقامت باشد چون در حال استقامت متکلم را نزد مخاطبی هست و جبر تاکید در  
 جواب آن ظاهر است و بر احتمال ثانی اگر مقصود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و سخن  
 ایشان باشد یعنی غلط فهمیده اید ایشان اولیاء الله نیستند بلکه اولیاء الله جمیع اند که متصف باین  
 صفت و این صفت باشد باز تاکید بجای خود است تا که استکند بر زیادتی اقسام حضرت در رفع  
 آن اعتقاد از ایشان اما مقصود حضرت تقریر کلام ایشان و تصدیق ایشان باشد حکم مذکور  
 بلی ایشان اولیاء الله اند و سویی اوصاف ثلاثه مذکور انصاف باین صفات نیز در مقام بیان  
 مقتضی تاکید نیست و ایراد حرف تاکید محتاج بنکته است و نکته اش آنست که در بیان ذکر آن شده



که سرگاه روی سخن با جمعی باشد که حسن اعتقاد ایشان در باره متکلم و یقین ایشان بصدق کلام  
مقتضی رغبت ایشان باشد بشنیدن سخن مذکور چون ظاهر است که این معنی سبب شوق و نشاط  
متکلم و رغبت او شود بداند سخن و بسط کلام خصوصاً کلامی که سخن را از دهکده دیگر بفرستاده  
باشد مقام را گنجایش تا کسید خواهد بود و ایرادات تا کید منافی بلاغت نخواهد نمود **و اما سخن**  
**فیه** از آن قبیل است چه سخن ناشی است از موقفی که خاطر هاد قبول و تصدیق آن میسر بود  
توصیف جمعیت که همگنان از گفتن و شنیدن آن نشاط و لذت تمام حاصل میسر تا کید  
مذکور در موقع خود باشد چنانچه صاحب کشف در تفسیر این کرمیه و اذ القوا الذين آمنوا  
قالوا امنا و اذ احلوا اليها طينهم قالوا انما معكم كرمه در شان منافقان آن  
زمان که بظلم و دعوی عیان میگرداند و در باطن کفر ایشان برقرار بوده نازل شده یعنی  
چون با مؤمنان ملاقات می نمایند میگویند ما ایمان آورده ایم و چون با شیاطین قوم خود  
که را منوئی ایشان باین عمل کرده اند خلوت میکند میگویند بدستی که ما از شما میم تخصیص  
فقره اخیر را تأکید بان با آنکه با فقره اول در عدم اقتضای تأکید سر یکند چه چنانچه مؤمنان  
آن زمان را عبارت از اصحاب پیمبر اند از مشاهده احوال ایشان یقین بر نفاق ایشان حاصل  
بوده و تردیدی در عقیده باطل ایشان نداشته اند که مقام اقتضای تأکید نماید شیاطین قوم ایشان  
نیز چون خود ایشان را بران داشته بود بلکه بران و جفاها را کندی یقین میدادند که حال  
ایشان چیست و تردیدی در آن نداشته اند که رفع آن محتاج بتأکید باشد برین وجایز اند که  
کرده است و گفته است که حسن ظن مخاطبین و رغبت و نشاط منافقان در مکالمه و بسط  
کلام با ایشان در فقره اخیر و عدم تحقق این معنی در فقره اول و نشاط و تخصیص مذکور شد  
والله اعلم و سکتوا فكان سكونهم و فکرا و نطقوا فكان نطقهم جمله و سکتوا  
فكان سکتهم بین الناس و بکلیه باید دانست که سکوت ایشان از فکر گفتن با آنکه ظاهر است  
که فکر نفس سکوت نیست بلکه در ضمن سکوت و حال خاموشی متحقق می شود بر سبیل محاذات

از قبیل

انقبیل اطلاق لازم بر ملزوم که عبارت از لازم گفتن و ملزوم خواستن است یعنی سکوت ایشان  
لازم دارد فکر را و از آن حدایت و برین قیاس است نظرایا ترا عبرت گفتن و نطق  
حکمت نامیدن و رفتار ایشان از ابرکت دانستن چه چیک از امور مذکورده نفس آنها نیست  
بلکه نظرایا ترا تحت عبرت تا آنچه خوب بنظر آید بان گرایند و آنچه بد نماید اگر اصلاح پذیر  
باشد در اصلاح آن کوشند و الا اجتناب از آنرا لازم نشناسند و نطق ایشان مفید حکمت است که  
عبارت از بیان مصالح معاد و معاش و فواید و خواص اشیا است و رفتار ایشان متضمن حصول  
در اموال و اعمالات و بیایدانست که در ضمن یک فقره کلام ایشان از احوال حکم ذکر گفتن و در  
فقره دیگر نطق ایشان از احوال نطق حکمت نامیدند یا آنکه نطق و حکم یک معنی است و سرود یک  
حال انداخته است بآنکه کلام ایشان از این دو حال بیرون نیست در خلوت و کرامت و در میان  
مردم حکمت و قیام بود که مراد از نطق در فقره اخیر معنی مصدری باشد یعنی سخن کردن ایشان  
در باب که باشد از روی حکمت و مصلحت نه غیث والله اعلم و لولا الاحوال التي قد كنت عليهم  
لما تقرر ادواهم في اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا الى الثواب و احال جمع حکمت  
و اجل عبارت از انقطاع برینست که بواسطه زندگانی سر یک از افراد بشر مقدور شده است در  
موقوفه نوشته اند تا آن وقت نرسد بیرون رفتن از سرای فانی میسر نیست و چون مقتضی شوق  
لحاله توفیق نه چنانچه این کرمیه اذ اجاء اجله لا کنت احوال مناعة و لا کنت تقدرون  
آن ناطق است یعنی ترس ایشان از سخط و عذاب الهی که نواز اهل تحقیق عبارت از انحنودی و عذر  
و ضابطه اندر یافت لقای اوست و شوق ایشان بر حمت و ثواب غیر و امتناعی که بهترین است  
خشنودی و رضای اوست و دریافت لقای اتصال با و بر تبادلت که اگر مقدور بودن اجمالی  
ایشان چنانکه مذکور شد سنا به نای بود سر آیند ارام غیر گرفت طایر ارواح ایشان در نفس  
ایران بلکه بنیان آنرا بصدقات ترس عذاب در هم شکسته بیال و پر شوق در پیروانی  
آیدند و خود را بر روح افزای ریاض اتصال می رسانیدند و در مقام اشارت بتساری

و لغو



مستحق و دعا که عبارت از ابرار بودن مقدار بیم و امید است چنانچه هیچ یک بر دیگری زیاده ندارد  
 باشد بلکه هر یک از آن مرتبه زیادتی نداشته باشد چنانچه در کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام  
 نیز اشارت باین معنی وارد است که فرموده اند لنفس من عبدی مؤمن الخ فی قلبی نوران و نور  
نور بدلیه کو وزن هذا کمیند علی هذا یعنی نیست هیچ بنده مؤمن مگر آنکه در قلب او نور و نور بدلیه  
 نور مخلوق است یکی نور بیم و دیگر نور امید و هر دو در مقدار برابرند بر چیزی که اگر در میزان آن  
 در آید چنانکه امام بر دیگری میجوید و از امام میجوید و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر زبان  
 مبارک جاری ساخت که اغلب ما کان فی وصیته لقمان ان قال لا یؤمن بحقیقه الله  
خفیه لوجبت له بالثقلین احدک و ارجو الله رجاء لوجبت له ثواب الثقلین لرجاء  
 یعنی خوشتر آید ترستی که در وصیت لقمان پیغمبر بود علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب که بفرمود خود  
 گفت ای فرزندی من از پروردگار خود ترسیدی که چنین بپنداری که اگر نزد او آیی سبکویی که مراد  
 کنند بر سبکویی چون انزال عذاب و خلاصه میخوانی داشت و امیدوار باشی رحمت او امید  
 واری که گمان بری که اگر با کلامی در معرفت او در آیی که برابری که در کتابها ها جن و انس آمده  
 خواهی شد **نمایش** بیاید دانست که مراد معرفت و شناسایی حق جل جلاله اطلاع بر صفات جلالی  
 و جمالی اوست که عبارت از دانستن صفات شوق و سلبی باشد بقدر وسع و طاقت انسانی  
 و انسانی بودن بلکه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه صفات او نیز امریست که ایادی در آن ملایکه  
 مقربین و انامال فکرت انبیای مهلبین از رسیدن بکنند در آن بگو تا می اعتراف دارند چنانچه  
 غیر ایشان از بنی نوع انسان و کفایت شاهد برین معنی کلام بلاغت نظام خلاصه انام علیه  
 و الشرائع الصغیر و السلام که در مقام اعتراف بنجر و انکار بر زبان میجوید باین ساحت اند  
 که ما عرفناک حق معرفتک ایضا باین ساحت ذات مقدس ترا چنانکه حق شناسایی نیست یعنی نیکند  
 و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد است که ان الله تعالی احبب عذر العقول کما  
احبب عذر الکما یعنی هر چه هستی که حضرت عزت پنهان است از نظر دانش عقول چنانکه ازین  
 ظاهر

فما سر پنهان است و چنانچه بنظم سر مشاهده جمال او ممکن نیست بدیده عقل نیز بلکه حقیقت او غیر متوان  
 رسید بر الحقات بناید کرد بیک کلام جمعی که از غایت جلال و ضلالت دعوی رسیدن بآن می نمایند و  
 گمانی بریزد که وصول بآن سعادت در مرتبه امکان است بلکه سزاوار نیست که خالق انکار در مرتبه انان  
 دینی و گمان مذکور مصادق آن بعض الظن اشد است محض کذب و افترا و غیر ضلالت و غوا  
 شناسی چه پایه این مرتبه بلند تر از آنست که بآن توان رسید و لکن این چشمه صافتر از آنکه بایست  
 ادراک بشوی الا بشیء غیر تو توان کرد دید بلکه نهایت آنچه ادراک از باب درک و غیر بآن  
 از بدایت عربی بکبریا می آید و بعضیها دو است و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق بپویندگان  
 وادی برهان درک آن می آید به نهایت مرتبه ادراک و دانایی نزدیک چنانکه گفته اند **نمایش**  
 آنچه پیش تو غیر از آن نیست غایت قصه است الله نیست و محقق را بی فضل ازین  
 کاشانی نیز درین مقام این رباعی دارد **رباعی** کفتم همه ملک حسن سر می آید است **نمایش**  
 فلک جوهر در سایه نیست که گفت غلطی ز ما نشان توان یافت از ما تو سر آنچه دیده پایدار  
 بر صفات جلالی و جمالی که بنده میبایست با ثبات و سلبان دارد در حقیقت و اخلاص  
 ادراک و فهم اوست نه صفات و افعالی پروردگار چه پای خود بکبریا می و گنگر و شر و لایلا  
 رفیع تراست از انصاف با مثال این صفات چنانچه کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام  
 اشعار نام بران دارد که فرموده اند کلما میترعوه یا وهاکم فی ادق معانیه فهو مخلوق  
مصنوع مثلكم مردود الیکم و لعل القمل الصغار تنوهم ان الله تعالی  
تبارک و تعالی فان ذلک کما لها و متوهم ان عذرها نقصان لکن لا یصفی حضا و کما  
حالا العقلاء فمما یصفون الله تعالی و به خلاصه مضمون کلام حقیقت نظام آنکه  
 هر یک از صفات کمال که تو هم غیر آن کرده آید و در نهایت وقت معنی دانسته بهترین  
 صفات برندان و مخلوق نیست مثل شما که دست صنعت او را آفریده و چون در حسن نیست  
 آن به پروردگار قیاس بخود کرده آید سزاوار نیست که همان شما بآن متصف یا بشید

السلام



مصنف

و بیا باشد که مودان ریزه نیز سرگاه در مقام شناسایی خود را میزدن بماند که بر وی و کار ایشان است  
 از شاهی ایشان بهر چه کمال خود را در آن دیده اند و نقص خود را در آن استن آن دانسته پس معلوم  
 شد که برین قیاس است حال عقلاء و ارباب دانش در انصاف و پروردگار خود بصفتی که صفات  
 کمالش میداند و مولا جلال الدین چردانی حاشیه قدیم تحریر بود از نقل این حدیث در یکی  
 از مصنفات خود کلامی ایراد کرده که خلاصه مضمونش اینست که این کلام نیست در خصایص وقت  
 و لطافت که صادر شده از منبع تحقیق و مؤید تدقیق و مستر است که چون تکلیف بر امری  
 که زیاده بر مرتبه قدرت باشد عقلاً تجویز کرده اند و تکلیف که ایضا قسراً استند انسان که بزیاد  
 از این مکلف نیست که آنچه از مراتب کمال و صفات جلال تواند در حیطه درک در آورد و فهم آن فرا  
 خور مرتبه ادراک و بیا باشد پروردگار خود را که مستجمع جمیع صفات و کمال میداند بان مصنف  
 و آنچه درک او تواند یافت که انصاف بان متضمن نقص و قصور است چون او را می باید از  
 صفاتی که متضمن نقص باشد ببری داند از سلب نماید و آنچه مثل آن در خود مشاهده نکرده باشد  
 و الفت بان نکرده از مرتبه درک و فهم او بیرون است و ادراک او بنقص و کمال آن نمیتواند  
 رسید پس مکلف نخواهد بود که اثبات و سلب صفاتی که انصاف امثال خود را بان متضمن نقص  
 و کمال اند از در مشاهده میکند که قادر و مختار و حی و عالم و عرید و مدبر و صادق و صمیم و  
 بصیر باشد مکلف شده است باثبات صفات مذکوره از برای او و چون نقص خود را در احتیاج  
 بغیر و اوردی که لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن و غرض بودن و در جنس بودن و امثال این  
 پس مکلف شده است بسلب صفات مذکوره از وجهی که بزیاده برین مکلف باشد تکلیف که ایضا  
 لازم نمی آید و دانسته شد که تکلیف که ایضا و جایز نیست پس آنچه از صفات خدا دانسته باشد در حقیقت  
 صفات او باشد و صفات خدا و اینست یکی از معانی کلام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 که **مَنْ عَرَفَ فَهَسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** و **مَنْ جَمَعَ** ازین مقام استنباط مثلی کرده در پیامبر کتاب  
 خمس و شیرین در ضمن داستان توحید ثانی بر پرچمه بظلم آورده **صفات واجب** آورده است

اینست که در این کتاب  
 از صفات واجب و کمال  
 که در این کتاب  
 آمده است

بکی

که امکان کند درک صفات صفات را چو ذات نیست مانند که دانش ناخنی در روی کند بماند  
 در امثال اینچنین آمد که مودی فکند در سر از توحید شوری که این در باغ فرسود شاخت  
 که هر یک زینت صدمت و کاخت نهد من ثاقب و از پیشتر صاف کشاند طعم قند از قله  
 قاف و در کس جلد مودان رنگ گیرند و بدانش حله خرمها پذیرند و تواند سفت دریا را برید  
 شکر داری عوی در کشیدن سران دری که در توحید سفت قیاس آن ز خود کردی و کفایت  
 دوان گفتد و شری فرزند عشق جرایب اینچنین بیکانه عشق سران و صفی که کردی و صف و آ  
 ترا در وصف این دید که کور است نه جسمست و نه جسمانی نه جوهر حکیمست و عاقلست و سخن  
 بگفتا هر که را علمست و حکمت نخواهد از کسی برتر و قدر جت داعی صنعت مانی نخواهد ز مورد  
 و سلیمانی نخواهد و مراد نظرون دانش پیش از نیست و چشم پنجم حسنی خراب نیست و زمن  
 که پیش ازین بود شادان و عطا کردی دل و دیش ز یادت بسا کین معرفت ابر کمالش  
 یکسان بود پیش از دانش کمال علم و موصوفه آور بود با دانش آن مودیک و چون نقص قوت  
 ما را کواهند و زما جزد خود و فطرت نخواهند و کونیکر یا را پایه عالیت مسیر شد و جرم  
 ذوالجلالیت که اخفا بر و از مهابی که ادراک و اوصاف خدای ترا از بهر دانستن چون  
 نژادند از انظر و دانش ننگ دادند و سازد تا غرورت زنده بپلی نداد و نیت ز علم الاقلیلی  
 باین علم این پروری چیست و بی انلا و دانش مبتنی چیست خداوند انحراف راه بر کن غرور  
 دانستم با پی سپر کن دلی در محرم راز الهی زبان شکر پاش به یکجایی که آن جز دفع خود پبی نیاید  
 و زین خیر مسکی نیاید **طراز** باید دانست که معرفت و شناسایی طافت انسانی بان می تواند  
 رسید چندی تبه دارد که بر مرتبه و طیف جمعی است و سلطان الحقیقین خواص فیض الدین طوسی علیه  
 در بعضی از مصنفات خود آورده است که قیاس مراتب آن از مراتب معرفت باطن باید بود که چنانچه  
 مرتب آن است که شنیده شود که موجودی هست که سرچها و میسر مدعوم می شود و آنچه بجای آ  
 در می آید روشنی میگیرد و بر چندان بر میدان کم می شود و مردم تغییر از آن باطن می آید که

قلیل







ذکر آمدن آن لقب بر کرده اند یعنی پیرایه ادب و غار از ابواسط فکرم و مفر است که مقصود آنست  
از وسیله ای باشد پس فکر که مقصود است مشرف باشد از نماز و وسیله و سبب حصول آنست  
**پنجم** ذکر است و مراد به ذکر ذکر است اینست چه ذکر قلبی و تحت فکر است و الفاظی که ذکر در ضمن  
آن حاصلست بسیار است نهایتش در اینست که کلام الله را اختیار کرده اند بنا بر چند  
وجه که مقام کجایش ذکر آن ندارد انشاء الله در خانه کتاب خواهد آمد **ششم** نظر اعتبار  
است که عبرت عبادت از آنست چنانچه در قرآن مجید وارد است که فاعثین و یا اولى الاقبال  
یعنی اعتبار کنید و عبرت گیرید از مشاهد مصنوعات الهی صاحبان بصیرت و پنداری  
**هفتم** سخن کردن بحکمت و نگاشتن نظایر هم حکمت عبارت از آنست و مراد بحکمت  
آنست که متضمن صلاح دنیا و آخرت باشد یا صلاح آخرت تنها از علوم و معارف اما مودی که در  
صلاح حال دنیای تنها باشد مثل علم بقواعد مع و شری و نکاح و طلاق و معارف و مسافه و اما  
آن که موقوف بر آخرت و بان متعلق باشد اشیای بحکمت نخواهد داشت **هشتم** رسیدن خیر و برکت  
بمردم از رفتار ایشان که متضمن انتفاع خلقت **نهم** خوف و ترس است از محظوظ و غضب الهی  
که در پیش روی و در کمر تبیان شد **دهم** امید و رجاء بر رحمت غیر متناهی که در پیش روی و در کمر تبیان شد  
که در ترغیب هم و امید مذکور شد مرتبه آن معلوم شد و این صفات ده که مصادیق ثلاث  
عشر است که می تواند بود چون بدیده بصیرت ملاحظه شود بظن می شود که از امورات  
صفات باب عرفان و اصحاب مسیر و سلوک است هم را انصاف بآن روزی باد بالبقی  
والله الاخذ چون دانست که تقریب الهی جز ریاضت و تقوی و متابعت شریعت و خدمت پر  
کامل و خود را تسلیم او کردن و کم خوردن و کم گفتن و با حیل دنیا اختلاط ناکردن  
است این حدیث دیگر که شیخ بن کوار در جهاد نفس نقل کرده اند از جعفر صادق علیه السلام  
بنیون ابی الهی که کار آسان نیست و حدیث جهاد نفس را نیز است **حدیث یازدهم** از جهاد  
حدیث روایت شده است پس کسی که متسلط است شیخ بن کوار محمد بن بابویه القمی از حسین بن

نکر

کانه

ادب بن ابی بکر را حدیث از احمد بن محمد بن عیسی که احوالش سبق ذکر یافت از محمد بن یحیی الخزاز که  
که گفته و معتقد علیه است و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام حدیث بسیار روایت کرده  
از موسی بن اسمعیل از پدر او اسمعیل بن موسی الحاکم علیه السلام از والد العقیق را و امام  
نوح علیه السلام موسی الحاکم علیه السلام از ابی اعمال بن الحضر بن تریب معلوم از حضرت  
امیر المؤمنین و یعسوب الدین امام المشرق و المغرب علی بن ابی طالب علیه السلام الله  
الملک العالم که آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعثت مرتبه فلما رجعوا قال  
مرحباً بکم فقتلوا الجهاد الاضغر و بقی علیهم جهاد الاکبر فقیل یا رسول الله و ما  
الجهاد الاکبر قال جهاد النفس ثم قال علیه افضل الجهاد من جهاد نفسه  
القی بن حنیبله **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغار و غایب الحاکم **آغار** بر دو پیش  
**پیش از اول** بدیهه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و جمع بر از لشکر  
هدایت اثر که بر اسم جهاد قیام نمایند چون باز گشت حضرت فرمودند که خوش آمدن بقی که بر اسم جهاد  
اصغر قیام نمودند و جهاد اکبر بردفت مت ایشان باقیست که باید بان نیز قیام نمود گفت ای رسول  
خدا جهاد اکبر کدام است فرمودند که جهاد اکبر جهاد با نفس است بعد از آن فرمودند که  
جهاد آنست که کسی با نفس خود در میان دو پهلوی و واقعست جهاد نماید **پیش از دوم** بعثت سوره  
سوره بقره سینه و کس را تشدید یای معنوی بر آن لشکر که می بیند از پنج نفر تا سیصد یا چهار  
قال فی القاموس المستریة من حصة النفس الی ثلاثمائة و اربع مائة و جهاد بقوم حرجا از حب  
بفهم را گرفته شد که معنی توسع و فراخیت یا از حب بقی را که معنی واسع و فراخیت و فضان  
فضیلت که حذف آن در کلام است از روی سماع یعنی هر کس از عرب شنیده باشد که ذکر آن  
کنند مانند اهلاً و سهلاً که در اصل آیت اهلاً و طیباً بود و کلام درین تقدیر است  
که آیت بی گناه حبیباً و سعید یعنی با او در بین بسیار از شما توسع در حال و فراخ در معاش  
و مثال و بای بقوم بای سیواست یا بای مصاحبت و مشرب که یکی از خطای اعظم نحو است غضب

السلام  
شتم



مرحبا با مفعول مطلق بودن میدانند که درین تقدیر باشد که رحبت بلادک مرعبا با مفعول  
ساقی و توسع و فراخی جیشی دریا خود را با آن خود توسعه و فراخی جیشی در جهااد النفس  
مراد جهااد نفسی و توسع و رحمت حکم خود را آوردن نفس است و واداشتن او بر لذت  
طاعت و اجتناب منہیات و در معرض حساب در آوردن او که در سودا بوی که با پروردگار خود  
کرده است **فایده** او چند شده و نقصان او چند است و تدارک نقصان بچیز می تواند  
کرد یعنی از اعمال که مستحق فرد به سعادت اخرویست و عقوبت درک فواید صوری و معنی  
چرا بعمل آورده و از اموالی که باعث نقصان پذیرفتن مراتب قربت و سبب ناخشنودی  
پروردگار از وجه سر زده و حیران می تواند کرد و بریاضت فرمودن و بازداشتن از نیل  
و مرغبات در مقام کسرتی شوقی او در آمدن و سلوک او را با عدل آوردن و این بود  
را وسیله فلاح و فیروزی خود ساختن چنانچه ناطق است بآن یکدیگر **قد افلم من زکات**  
**و کرباب من زکات** یعنی بدستی که فلاح و فیروزی یافت کسی که در مقام تزکیه و تطهیر  
نفس در آمدن پاک ساختن و در آن از آلودگی با ناسر زایل و معایب بسبب قیام در آن  
ابطاعات و اجتناب فرمودن او از منہیات و محرمات با پروردگار و بدستور نماز آورد  
و نهال نیجات و مسکاری و در آن از مواظبت و مضایقه و کسب انواع کمالات و فضایل علی  
**الاحتیاط فی التقصیر** یعنی بدستی که خایب و بی بهره ماند کسی که نفس خود را در پروردگارت  
و فقر است از حسیض جهالت و مباشرت منافی برینا آورد و با وج فضایل و طاعات نیز  
و گفته اند که تزکیه نفس موجب غلبه باطن و صفای خاطر است و هرگاه که نفس از شوائب هوا و  
میرگاشد و از آلودگی نفس و عیب بامد دل نیز از لوث تعلقات با مسوی مصفی میکرد و از  
که در وقت حیالات باطله و توهمات فاسده بر می آید و تا آن نشود فواید به عادت نیست  
و عروج باین پایه ممکن نیست چنانچه شاعر گوید **تا نفس من از منافی نشود دل آینه نور الهی نشود**  
**افضل الجهاد** و **فصل** جهااد نفسیه حل خبر در کلام جمله **مرحبا با مفعول** است زیرا

که افضل

میسر

که افضل الجهاد است بحظی من جمیع نیست چنانچه بعد از جوع معون ظاهر میگردد پس چرا در آن مصدر است  
معنی اسم فاعل اخذ باید کرد که کلام در تقدیر باشد که افضل الجهادین من جهااد نفسیه  
یا آنکه خبر از عذوبه است که کلام را بر حذف مضاف و محمول باید ساخت تا نقد بر چنین شود که  
**افضل الجهاد** چنانچه جهااد من جهااد نفسیه **الفرق** جهااد **بعض** است که اگر داند  
باین فقره از این حدیث بر آنکه نفس ناطقه مجرد نیست چرا که مجرد باشد مستغنی خواهد بود از مکان  
و نیز کلام اثبات مکان از برای او شده پس مجرد نباشد و حق آنست که حدیث را در آن  
بر موقوف نگردانند بلکه نایب از نضایت قوی که مال نسبت نفس است **بذلک** چنانچه نفس ناطقه  
ظاهر تر از آنست که کجایش از برای دلیل بر نفی آن بوده باشد و بر این قاطع عقل بر آن قاطع  
و شواهد صافه نقلیه بآن حاکم و مکاشفات ذوقیه باطنیه معاضد چنانچه در محل مذکور است  
**نایب** بیاید آنست که جهااد نفسی چنانچه این حدیث بآن ناطق است بهترین جهاد است و حضرت  
عزت جل شانزه بر ذمت فضل و کرم خود که می ساخته است که جبر که بآن قیام نمایند در معرض  
هدایت خود آورده ایشان را بر محور جهاد نیجات و صراط المستقیم عبارت از آنست باید  
چنانکه در کلام مجید میفرماید **والذین جاهدوا فینا لنصلینهم سبیلنا** یعو جمعی که در  
جهاد با نفس خود جهااد نموده اند و او را از منہیات خود باز آورده بطاعات و عبادات و  
اجتناب منہیات و کسب فضایل و کمالات اخروی و ادانته اند و این هدایت میگویم  
مالیشان را و میروسانیم بر راهی خود که سلوک در آن از ضلالت و گمراهی عین بوده بی شائبه  
و شک بقصد رسیدن بر سر کسب و اجتناب کجهااد نفسی بر خود لازم شناسند و همیشه نفس  
خود را در معرض محاسبه و مراقبه داشته اند لذات دنییه فانی باز آورده و در محال مستحق بر محال  
او آورده از حرکات و سکنات و خطره های که او را در آن است غافل نباشند و بدانند که من نفسی که از  
بر می آید نیست بی جهااد و جوهریت که انما که هیچ شیئی از انشیا و قابلیت آن نیست که قائم مقام آن  
تواند بود یا عوض آن تواند شد بلکه نقد نیست که بآن می تواند خرید که بآن که نقد است که بآن که نقد است







تو اگر گفت و همیشه از آن در عذاب باشی **اجازنا الله وایا کد حذرناک** **انما لیدان** یعنی  
 که نفس لطیف انسان و اوقات در میان دو قوتی که قوت شرفی که آن ادناک لذات است و قوت  
 میاید مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن و غلبه که جستن بر خصم و امثال آن لذات عامه  
 فانیست **دوم** قوت عاقله که بانی غیر ممکن نیست را از بد و خیر را از شر و صریحی شود در کس  
 کالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقه و انصاف و صفات حمیده و تعلق با خلاق پسندیده که  
 مستحق فوز و سعادات ابدیه است و ادناک فیوض که مایه باقیه و کلام معجز نظام الهی که و کائنات  
 الخدین یعنی خودیم ما انسان را راه خیر و راه شر را نشانده است باین دو قوت و همچنین  
 این که **ما انما هدیناه السبیل** اما شاکر که **ما انما کفونا** که خلاصه معنی آن بنا بر اینست بعضی  
 معنی بر آن کرده اند و الله اعلم **است** بدست حق که خودیم ما انسان را حق و طور خیر که در آن  
 باین مستحق و شکرکاری و نجات و راه باطل و سبیل شر که سلوک در آن باعث کفر و عداوت  
 یا است که بر او متسلل شود و چون آن نخواهد بود مگر آنکه در آنکه غیبت از جانب  
 بود کار و با و عنایت شده بوظایف شکرگذاری قیام نموده از جهل شاکر آن خواهد گشت  
 یا راه باطل را اختیار خواهد کرد و سبیل کفران نعمت گرفتار گردید در سبیل کفر و نفاق مندرج  
 خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بسبیل را میگرداند حق و طریقی مستقیم است و راه باطل و طریقی  
 شرعاً لیدان معلوم میشود یعنی حق که خودیم ما انسان را راه راست و طریقی حق بسبیل الهی  
 و انزال آیات بینیه است که قدر نعمت دانسته بآن در خواهد آمد و شاکر خواهد بود یا از نعمت بده  
 باطن از آن عدول نموده به تیه ضلالت گرفتار خواهد گشت و بکفران نعمت متوسل خواهد گردید  
 و باینکه بیا آنست که قوم موسی علیهم السلام در کفر سرگردان بودند پس اگر کسی بپدید بصیرت  
 در مگر و قوت شرفی را مطیع و متقاد قوت عاقله سازی بر آید سعادت ان عظیم و کمال است  
 که فیض از خواجی بود و بصراط المستقیم که در نجات و سبیل حق است خواهی رسید و اگر از آن بر قوت  
 عاقله سلطنت دهی و چنان کنی که قوت عاقله اطاعت و انقیاد او را وجهت نعمت خود ساخته محلی  
 از بد

جمالی

اوقات خود را در تحصیل مشیتات او صرف و بر مقتضای رضا او ده و جاری داند از آن  
 ضلالت و ملامت گردیده در معرض خطاب و حشر و انکسار است در خواهی آن ای عزیز  
 وجود تو نیز مخصوص است از عالم الهی و آنچه در این وجود موجود است از لایط و حرکات  
 و جودات و مادیات همه در تو موجود است و تو خود عالم کبری بلکه عالم اکبر چنانچه  
 باین ناطق است که **ای که منسوب است به رحمت ارباب حال و موجود جو بار هدایت و کمال**  
**امیر المؤمنین و سید الموحدين صلوات الله علیه و الا حمین که** **دوایک**  
**و ما تبصر** **و انما تبصر** **و ما تبصر** **و ما تبصر** **و ما تبصر** **و ما تبصر** **و ما تبصر** **و ما تبصر**  
 انظروا لعل الاملا کبر و ترجمان رعایت لواصف الفرج مع اصله در خبر این  
 ربانی در معرض این بیان می آید **و ای تو اگر با خبری** **هم از تو بود در اگر در مگر**  
 از خودی جسم بشری بد مری **تو عالم کبری چه شکر کنی** **و بدان که هر چه در عالم کون و فساد**  
 موجود است ترا بخوبی از انجا شناختی بآن حاصلت و از آن پیکان ذیقت **بنا بر اینست**  
 پیش تر ظهور یابد و بدینسان از انجایی دیگر تو یابده است چهار صفت **اول** ملکی کبرا  
 بر این افعال **اول** که مقربین و خلاق فرشتگان نخست این ترغیب و تحریص خود در برضایت  
 و طاعت پروردگار و تلافی تحصیل قرب و رضای خالق لیل و نهار میدارد **دوم** سبکی که ترانس  
 افعال سبک و اطوار حیوانات درین مثل و شوق و سرعت انتقام و غلبه جستن بر خصم و  
 دادن و زدن و کشتن و امثال آن ترغیب میزاید **سوم** بهیمنی که باعث برانگیختن شوق و شوق  
 است بخوردن و آشامیدن و جماع کردن و آنچه مانند آن باشد از افعال **بیا چارم** شیطانی که خاص  
 شیطان لعین و از انکه حیله و مشبه و امثال آن در نظر تو استخوان داده طبع ترا بجان آن  
 مایل می سازد بلکه اگر بیک در مگر می یابی که بیکل وجود تو محل چنانچه است **چهارم** چون در مگر  
 بهیمنی بیفتی **یابی** تر خویش را عجب مایه دانی **کالحاسن** خوک ملک شیطانی جمع اند بر  
 لیساط استیلا **سوم** سبک عبادت از قوه غضبی است که بآن انسان را از پیکان نفوذ و مگر در مقام

عالم

حرام



انتقام از بی نفع خود ستم و ضرب و قتل و امثال آن در روی و خوک کنایه از قوت شهوانی که چون  
بر قوت غلبه نیک اندید و خیر را از شر فوق نگردد بمقتضای داده آن مبادرت نماید و شیطان را  
خند و بریت که بان شریک در کسوت خیر و شرافت و باطل را در لباس خورجین ظهور دهد و بی  
اگرچه با این سرد مشق چنانکی قیام نموده دفع کید و مکر شیطان کردی و سبک و خوار را بر هم انداخت  
غلبه خوک را بتسلیم دادن سبک برود و هم شکستی و کین دلی و بیجایی سبک را بشیرین سبک  
و جدا دادن خوک بر فغان خود دفع کردی و چنان شد که سوسه و قلاده فرمان برداری و اطاعت  
تو در آید مقهور و محکوم تو شد و بدین آینه از صحبت ملک بر مندر کشد بر شیشه ملک فایز خواهی  
و بنود ای این حدیث از عهد قیام بفضل الجهاد برآمده و مدت محنت خود را از اقدام بان بری  
خواهی ساخت و کار دنیا و آخرت تو نظام یافته و عاملان عدل و انصاف در مملکت بدین تو کمال  
اکبر شد و استقامت عمل خواهند یافت و چنان خواهند شد که هیچ کرام قدم از جاده استقامت بر تو  
نشانند نهاد و اگر و انعماء دبا الله در جهاد با ایشان مسامله و کاهلی نموده دقیقه خود را معاف  
داشتی و در رعایت جانب ایشان نمودی بر این تراز دلیل و منقاد حکم خود ساخته بزیر طایف  
اطاعت و انقیاد در می آورند و در توسل شده بهر جانب که داده ایشان فعلی کوفت میرانند  
و چنان می شود که محلی اوقات تو صرف و تحصیل مشیبات و حصول مرادات ایشان شود و در  
همیشه عبادت کتب و خنیز پر مشغول خواهی بود و بر پیش ایشان اقامت خواهی داشت  
چنانکه حال اکثر ابناء و این زمانست که محلی هم ایشان معصوم و اطاعت شکم و بیعت و شب  
در و عداوت و نفاق مردم را شعار و در تار خود ساخته بوازم آن قیام دارند و طریقه ترانکه کا فرائد  
پرست را ضام انکار می نمایند و بر عبادت او ثان بخصف کوناه و بی مضروب می سازند و حال اکثر اولاد  
انصاف می نمایند و پرده غفلت از روی کار خود برداشته حقیقت امر را بر وجهی که برابر بگش و  
منگفتی شود بعین الیقین مشاهده نمایند بر آینه نیابت که کای دست خدمت بر سید عباد  
نجاه عبادت خوک مشغولند و دامن اعمال خود را در خدمت او پهن کرده و کجایت او را بر کوه

و کای در بخود و حیث استخاره او را که بخود می که از جانب او مامور شوند تا به لحد خود غوره نماند  
سعی و کوشش در تحصیل مراد و مقصد برسانند و کای در به ارادت مکی در و نای او دیده و پیر  
قیام دادند و شب و روز در فکر آنکه از جانب او چه در شود که حال بر مقتضای آن بعمل آورند  
و مکی به ایشان مصروف است که در آنچه رضای شیطان مقرون بان باشد و از راه او بان تعلق  
گیرد و متفق حشودی و مشرت او باشد و ساعی باشند و در هر تمام آن جلیها انگیزند چرا  
که سبک از کتب و خنیز رفت و کور او بری انگیزد که ایشان را بر عداوت خود برادر و مشیبات  
خود را از اول طلبند پس در حقیقت عبادت و طاعت شیطان میگردانند و قلاده سبکی او را  
در گردن انداخته داخل باشند در سبک جمعی که از جانب حضرت که در معض این خطایند که اگر  
اعمال الیک می یابند آن لایعنه و الشیطان **الحکمة** که در عذر و تبیین یعرف  
معروف بنود را بشما می فرزند و بگفتیم که عبادت شیطان ملکید که او مقتضای است و شمارا  
در دقت ظاهر پس این خبر باید که در حال مستح بر احوال خود باشی و از حرکات و سکنات  
و قیام و قعود و تکلم و سکوت خود غفلت جایز نداری که مباد چنان شود که تمام عمر تو صرف  
عبادت شیطان و اطاعت کتب و خنیز می باشد و آن نهایت ظلمی باشد که بر خود روا داشته  
باشی چرا که نفس خود را که در ملک بد تو حاکم و مالک آفریده اند در آن وقت محکوم و مملوک خود  
خواهی بود و با آنکه توانی سید و مولی بود خود را بنده و فرمان بردار گردانید بواسطه آنکه عقلی که تو  
گرامت شده مرتباً و اقامه بدین مرتبه است و سلطنت و جمیع قوی و آلات و حوامل را مقرب اند داشته  
که اطاعت و فرمان او باشند و تو را در غلام و مطیع ساخته حکم جمعی را بر جاری ساخته خواهی بود  
و بعضی مضرب و نفسی را که در **و محول که ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً ان فی ذلک لآیات**  
**لعموم یفکرون** گفته اند سبب آنکه ما فی السموات و ما فی الارض هر قبضه استغنی بر تو را در داند  
است که تو خود را مستغنی می توانی از اینها ندانی و چنان کنی که چیزی از آنها را در حیطه شغف خود  
نزدند و در آنکه سبب کوی باشی کسوات و از تو میانه کردن بند که جمله متخیر او دارند و در

از ایشان



این به معنای و فضل الهی شامل حال تو شده است و ترا در مرتبه اند که مخلوقات عالم بالا در آن جایز  
میشوند بواسطه آنکه تو سرشتی بر دیگری فرماید و عبادت غیری قیام نغای هرگاه تو خود را در قبضه  
تخییر دیگری در آورده عبادت و اطاعت ایشان را بر عبادت و اطاعت او اختیار نمایی و فضل او را  
بر خود ضایع و ناجیه گداشته در مقام کفران نعمت او در آیی و با آنکه تو بواسطه آنکه عبادت او کنی از او گردانیدی  
است از بندگی ماسوا تو خود را بنده و مقادیر دیگران ساخته دست از عبادت او باندازی چه شک نیست  
که از اهل ظلم و عدوان خواصی بود و از جانب حضرت معزت در مقام خطایب که امتحان خود را در  
اولیاء صوفیه و هم که عقد و پیش از لفظ این بکلام یعنی آیا فرامیگیری بدشطان  
و در تبت و اتباع او را در وستان و معاون امور خود را از غیر من یعنی مگر گداشته ایشان را دوست  
و در خود امور میگردانید و اطاعت و فرمان برداری ایشان را در جهت و سمت خود ساخته بدین  
آنکه داشته آید و حال آنکه ایشان را در شصت در به بیست که ظالمان و ستمکاران از برای من قرار  
داده اند خداوند تعالی عز و جل خالق کبریا و شایع عطا و قدوس و در تکریم اولیا از امام جعفر  
صادق علیه السلام نقل میکند که از ابوجعفر پرسید که عاقل کیت بنزد تو گشت آنکه تشریف کنی میان خود و  
صادق علیه السلام فرمود که بهر ایم بنشین توانی که در میان آنکه او را بر من و آنکه عاقل دهد از خود  
گفت بنزد من عاقل کیت گشت آنکه بنزد من دو چیز و دو مشی تا از دو چیز تفریق اختیار کنی  
و از دو مشی تفریق بر کن فلسف که در ذی تمها در ای میرفت الله الله می گفت سوخته بر تو  
او میرفت الله الله می گفت صادق علیه السلام گفت جبهه بدلم یعنی جبهه بدلم و در جایگاه  
حاضر شد از غیب حضرت در پیشید آن سوخته پیش رفت و گفت ای خواهر در الله گفت ای با تو  
شریک بودم آن که خود بمن ده صادق علیه السلام را خوش آمد و آن که بوی داد و گفت سوخته کوید که  
خدا چنانست یا در جبهه زیت و کافری بود و گفت بر کس معصیت کنی که اول انرا تو می بود و آخر انرا  
عذر بند چو نزد یل کند و مران طاعت که اول ان می بود و آخر ان عبادت بند و از خدا  
و در گردان زیر که طایع با عیای است و عاصی با عذر مطیع و از پی پرسید که حضور در پیش صاحب حاضر

مفسر

خود

یا از حضرت

یا از آنکه

یا از آنکه شاکر گشت خیر صابر که توانگر شاکر دال گیس بود و در و نیز اولیای خدا گشت عابد خیر  
و است نیاید که حقیقتی تو به ما مقدم کرد این بر عبادت قال الله تعالی الثانیون العابدون  
یعنی ای قوم تو بهر بر عبادت مقدم داشت و گفت ذکر تو بر سر وقت بخدای غافل مانده است از ذکر  
و خدا بر یاد کردن بحقیقت آن بود که فراموش کند در جنب خدای تعالی را اشیا را بحمت آنکه خدای او را  
عوض بود از خدای اشیا و گفت در معنی این آنکه کی شخص بر خود تکیه کند یعنی خاص کرد این تحت خویش  
مرکز را خواهم واسطه و علا و امیاب از میان برداشته است تا بداند که عطا میخورد است بداند که  
خلافت در میان علم که آیا بر خدای تعالی چیزی واجب است یا نه معتزلی گوید که اصل حال ایندوست  
خدای تعالی واجب است یعنی بخیر خدای باید که بفهمان بدست و گشت تا بداند که از برای رحمت باشد اگر در عبادت  
چیزند که طاعت و بندگی را نکرد و بداند که در خدای او مافی و انقیاد قوی بایست کسی را بر نفسی ما را تعلیم کند و بعضی  
میگویند بر خدای تو چیزی واجب نیست آنکه خدای تعالی محتاج نیست و بر کسی چیزی واجب است که او را  
داشته باشد و خدای تو محتاج نیست پس هیچ میگویند از وی تعقل است شاز و وی و جوب و حضرت فرمود  
که عطا میخورد است و گفت سر تعالی مرها آنکه مسلم شود که در قدر و را آنکه بروی کشند و گفت از این گفتی مرده است  
که ختم او خردند است و گفت و گفت از صحبت چه کسر کردی یکی از دو رفیق که میسر بادی در فرودگاه  
دوم از آنکه آن وقت که سود تو را هدیه آن تو بود و ندان سوم از اینجیل که بهترین وقت از تو بود و یاد  
اینکه در معرفت حاجت ترا ضایع گذارد چهارم که ترا شک لغت بفرمود و بگفت که تو چه بایستی گفت آنکه  
در لغت طبع در این وان کردن که گفت حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت است و وقت است و دور  
بلاست و بهشت است که کار خود بخدای تعالی بایکداری و دوزخ است که کار خود را تو بدست خویش را از  
کفایتی از امام جعفر صادق و در حقیقت سخنان بسیار است علم ایشان لدنی بود که توانی احاطه آن کرد  
درین فنو اختصار کردیم و در آنکه او شکر از الله که قیله تابعین و قدوة اهل بیت بودند و ما  
التقی صلوات الله علیهم و حضرت بجز در شان او فرموده اند که ای کجند نفس الحق  
بشکلی اینک یعنی نفیم رحمت از جانب من می یام و دیگر خواهر اینها است که در آنکه در بهشت که

در ویش

ذکر

از فاسق

حضرت

علیه السلام و تتم







حدیث است که علیک بطلب بر تو باد که دایم دعا بخوانی و داری که تا غیور در راه نیاید و گفت کلمت  
الرفیعة فوجدت فی التواضع یعنی طلب کردم بندگی را در تواضع یافتم و طلبت الریاسة  
فوجدت فی التخلق یعنی حکومت را طلب کردم در نصیحت خلق یافتم و طلبت المروة فوجدت  
فی الصدق یعنی مروت طلب کردم در راستی یافتم و طلبت الفخر فوجدت فی الفقر فوجدت  
نیایدی بر دیگران خستین بد آنکه قوی که اهل ظاهر میگویند یعنی عزیزیت و فقری را که صوفی میگویند  
فما شئت الا الحق خود را آن دو حدیث که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اندر کتاب اصطلاح  
صوفیه یا معنی گفته شده و طلبت التمسک فوجدت فی الشوق یعنی نسبت طلب کردم در پیوستن  
یا فتم نسبت طلب کردم یعنی اولیای خدا را اولیا میگویند مردان خدا را مردان خدا میگویند  
بر ایشان بر بزرگوارند نسبت ایشان بخدا میدهند و طلبت الشرف فوجدت فی القناعة یعنی  
عزت کردم در قناعت یافتم **سبعثت** زقاعات است خوانی از طلب **باعت** خود باز و خواهی طلب  
و طلبت الراحة فوجدت فی التقوی یعنی طلبت کردم در زهد یافتم **سبعثت** زده بود از پیرو اخراج  
خدا را در اول باختر **لقد است** که صاحبان او گفتند که ما او را از دیوانگان می شناسیم آخرازی  
در خواست کردیم تا او را خانه بساختیم بر روی خویش یک سال بعد و سال بر آمدی که او را پیوستی  
که بداند چون کنایه طعام او از آن بود که کار دانه خر مجیدی و شبانگه بفرستی و در وقت  
خود گری و با کس نیاقتی نیز و حق بصدقه دادی و جامه او بکند و نوری که از کله چیدی و بر سر او  
و نمائی گوی و بانی صاحبی نفس اهل خدا از میان چنین جای بری آید و وقت از بامداد و بیرون  
شغلی و بعد از آن خفتن در آمدی و بر مرتعت که رفتی و کسان او را سنگ زدندی او گفت ساقا  
من بایک است سنگ کوچا اندازند تا بای من خون لود نشود تا از آن باز نمانم که مرا غمناک است  
نه غم بای و نه آخر چنین گفت که پیش او بر لوی من علی علیه السلام آمد و بر موافقت و چنین  
حرب کرد تا شمشیر شد عاشق و صید او و مالت سنجیدگان بر آنکه قوی باشند که ایشان را اولیا  
گویند که ایشان را به پیرو حاجت بود که ایشان را حضرت نبوت و در خود و در پیوستن و در پیوستن

چنانکه

چنانکه او بر داد اگر خواهی انبیا را علی السلام نه بدید ما بر و شازی یافت از نبوت می بود و تحقیق  
نفس بود و این مقام بود عظیم و عالی تا که بر آنجا رسید و این دولت روی به که ناید **و ان فصل الله فوجدت**  
**سبعثت** و الله و ان فصل العظیم **سبعثت** و ان فصل العظیم **سبعثت** و ان فصل العظیم **سبعثت** و ان فصل العظیم  
و در و سلوک ایشان بیاید است کسی که خواهد که قدم در راه خدای خود قدم اول تو بدست  
یعنی **و بعثت** یعنی از راه باطل بر راه حق آمدن و در اصطلاح بعضی فیما بینیت و صوفیه این را  
**باب الکتاب** میگویند و اولی که سالک سایر در می آید تو بدست است از کتاها که کبیر و بر صغیر  
معتبر بودند کبریا که او واجب است که بداند کتا کبیر که است و صغیر که است بداند که قوی  
از کتا و هر چه صغیر بود کار وی سهل تر است چون اصول و کتب و در خبر است که تا از فیض کتا  
نه کتا ها است مگر کبیر و صغیر کتا است تا کتا کتا مان را مگر کبیر و صغیر و تقدیر است  
ان تجتنبوا کبارا و لا تتقوا عنده **سبعثت** عنده **سبعثت** عنده **سبعثت** عنده **سبعثت** عنده  
عقولکم بر قضت بدانشین که کبیر که است و اصحاب را بر حق الله عزهم در مخلص است  
بعضی گفته اند که هفت است و بعضی شش و بعضی کن گفته اند بر عاقل است که شنیدم از اصحاب که میگویند  
که کبیر هفت است یکی اصحاب گفت که گفتند نه و یکبار است از آنکه گفت و بوطالب یکی گفته اند علیه قدرت  
القلوب میگویند از اخبار اقا و اصحاب بر حق الله عزهم جمع کرده ام بعد که کبیر است **سبعثت**  
که در علم اصحاب که در بر عصمت اگر چه صغیر باشد چنانکه کسی میگوید و در دل دارد که بر کتب  
کند و دیگر با امید انداختن از انقضای گویند و دیگر بعضی از مکر خدای عزوجل چنانکه ساکن در جلاست  
که من خود آموختم و آن **سبعثت** بر زبان یکی آنکه گوی که هر که حق مسلمانان بدان ضایع شود و **سبعثت**  
قدف حصن چنانکه حد بلان واجب شود یعنی حالش از ناخواند و گوید که نه تو دانیست  
تو نه کاری یا تو حرام نه و هر چه مثل اینها باشد **سبعثت** بر سواد و معنی که بدان ما را یاز  
معتبر بر **سبعثت** بر جا و بی گمان بین بکلیاتی باشد که بر زبان رود و **سبعثت** بر کتب خود  
و هر چه مستحق زد و دیگر مال بتم خوردن و دیگر به خوردن و دو که در فوجت زنا و لواط

و یقین

یا حق



و غرض خیر و این دل را حایت کند از طلب کلاه تا پیرانی نکند و خوردن داشتن از غفلت و الفت کردن  
با کلاه و این دلیل آن کند که بادل مناسب گرفتار است و مقصود از خوردن است و در دل از پیرانی که آن  
عظیم تر است و در خبر است که مؤمن که در خیر است چون کوبی و پند و بر روی می رسد که بر روی افتد و منافق  
چون مکش می کشد بر روی نیست و پند و کلمه آنکه کلاه که یا سر ز داشت که کوبید که این سر نیست  
نه کلاه آن سر چنین بودی و وی آن سر را از اینها علیهم السلام که بخورد کلاه مسکن و بر روی آن که  
و روان و بر اختلاف می کنی و در چنین بد میلا از حق تعالی عاف تر کن و خوردن نزدیک وی عظیم تر یکی از آنها  
در حق تعالی عظیم تر یکی از آنها که را می کشد که آن چون مری می داند و ما بر یکی چون کوبی می داند  
و چنانکه خط خورق می باشد در معاصی ممل باشد که دان بود که توان اسان تر بدی چنانکه گفت و  
کسب و کار خیر و کسب و کار عظیم سیوم آنکه شاد شود و بکلاه و آن غنیمتی و فخر شود و  
فخر آورد و باشد که میان نام بگوید که من فلا را بفروشم و فالوی بخرم و ویران بخرم و دشنام دادم  
و چنانکه در در مناظر ویران شود و دام و امثال این و هر کس سبب حلال خویش شاد شود و  
کند دلیل آن کند که دل وی سیاه شده است و ملاک آن بود که آدم آنچون برد و بکلاه و بکلاه  
معاصی و ندانند که این خورد غایت است در جوی و نترسد که این اهرال است در جوی بود تا مقام است  
آنکه آنها کنند آن معصیت و سر خدای عز و جل از خویش تن برگیرد و باشد که دیگران نیز  
بسیب می رغبت کنند و بر این و بر این رغبت و معصیت حاصل آید و اگر هیچ و بر این رغبت کند  
و اسباب آن بسیار دانه می آموزد و خود و بال مضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ حیانت نیست  
سلفی پیش از آنکه معصیت بر روی آسان کن **ششم** آنکه کوه کلاه کلاه باشد و مقتدر بود  
و سبب کرداری دیگران دلیر شوند و کوه بزرگتری با نیستی کرد کردی و چنانچه از اجسام بر زمین  
پوشد و نیز دین سالطین شود و مالوی بنیان و در مناظر زبان سفاهت اطلاق کند و در اقل  
خویش طعن کند و بکسرت مال و جاسوس کرد و بشاکردان نوی افتد و راست و ایشان نیز چون شاد  
شوند شاکردان دیگر افتد و از سر یکی ناهنجار باشد که اهل شهری یکی از ایشان کردند ناچار

و غرض

**و در حدیث** حدیث نا حق کردن و دردی کردن بر وجهی که حدیث آید و یکی در پای و اگر چنین  
انصافا توان یعنی با عیال اما علیهم السلام غنا کنی بگویند اگر کافران و می مانند و مسلمانی  
یکی یا مسلمانی ده باشند و ایشان نیست و اگر کافران ده از ایشان در و با باشند و یکی در  
تن و آن حقوق را بر وید است بدانکه این بدان بد است که در وی خد و اجبت و بعضی  
دیگر در تن خود و عظیم است و مقصود است تا در **یک** این احتیاط و مبالغه داری و باید  
دانست که اصل بر صغیر یک بر بود و اگر چه کوبی که در این کاهوت که در صغیر راجع خلاف  
**آیات** بشرط آنکه از کین اجتناب کند اما در آنکه کلاه کین که خلاف نیست صغیر نیز در کین  
یابد **آیات** آنکه از کین منع شود تا صاحبش را ضعیف شود در خبر است که دیوان کاهان  
دیوانی که بر روی نشود و آن سر که در وی و دیوانی که بر روی نشود آن کلاه است میان بند باشد  
خدای تم و دیوانی که در و کلاه از دیوان دیوان فطام اند است **و بدانکه** هر چه در مسلمان حاصل شود  
از عبادت است که در نفس بود و اگر در مال و اگر در خدمت و قدرت و اگر در دین و اگر کسی خلق را دعوت کند  
به دین تا دین ایشان بر دین حق شود و بخواهد که در خلق در معصیت دلیر شود ازین جهت که  
**پیدا کرد که در عبادت بر او شود** بدانکه صغیر آید و از خود که عفو و برادر و لیکن بعضی از  
اسباب عظیم کرد و خطرات نیز صعب کرد و آن مشرب است اول آنکه از کلاه کند چون کسی  
به دست غیبت کند یا جا و بر زمین داند یا سماع مالای کند که معصیت بر دوام رود از آن هر  
تا یکی که عظیم بود همچنانکه اطاعت بر دوام رود از آن هر و مشرب عظیم کند و برای آن بود که  
رسول صلی الله علیه و آله گفت بهترین کارها آنست که بپوشد بود اگر چنانکه بود و مثل آن چون  
آب بود که متواتر بر سنگی می آید که در سوراخ کند و اگر آب بر روی خجسته می آید که آن اثر کردی  
بصغیر و متلاطم باشد یا بکلاه استغفار می کند و بی شماری می خورد و غرض آنکه در کلاه که در کین  
با استغفار صغیر است و صغیر و با اصل از کین است **و بدانکه** را خورده ارد و چنانچه  
بر روی بکشد و کلاه بدین بزرگ شود و چون کلاه با عظیم ارد خورد شود و عظیم داشتن از ایمان

شود



بروز و آن مقتدی باشد و بدلی این گفته اند ضلک آنکه عید کنشاهان وی نیز عید و کسوف و کسوفین باشد  
کنایه وی بود که هزار سال پس از آنکه وی باشد و یکی از علما می گوید که وی آمدن رسول و بعد از آن  
که ویرا بگوید چنان من و تو کنایه بود پس از این که کنایه بود که تو خود تو بودی آن قوم را که از او بود  
و چنان باشد تا آنرا که کنایه و برای اینست که علما و در خطرات که کنایه ایشان یکی میزد بود و طاعت ایشان  
یکی چنان بود که توان گفت که با ایشان با قدر است و حاصل آید و بدین سبب حاجت بر عالم که معصیت  
نکرد و چون کنایه کنایه که با او می باشد که خلق بدان دلیر شود و بر غفلت از آن حد گذرد و در  
دیگر است که کنایه کنایه است چهار بر زبان و دو در دستها و دو بشکم و یکی در کمر و یکی پاها یکی  
بر جمیع جوارح اما آن چهار بر زبان شرک بر خدا آوردن و کواهی بر حق دادن و بجهاد دادن و از کوه  
باد گرفتن و غش کردن بصلحان **و آن حق بود است** خون ناختن کردن و دردی کردن و آن  
**و آنکه است** ربا خوردن و مال یتیم بنا حق خوردن و آن دو بر پاها است از خنک کاه امام علی السلام  
که یکی یعنی از برای چنان که از امام علیه السلام که یکی است و آن یکی که بفرج تعلق دارد و زنا کردن یا اقامه و آن  
یکی که بر جمیع جوارح تعلق دارد و در بنای بدن پیدا می شود **میل کردن شرط بود است و علامت**  
**باید که** اصل تو به شایسته و نه چنان مدتی پیدا می آید آن پنهانی با علامت است که بر دوام در آید و  
در حضرت بود و کار وی که لیست و تضرع بود چه کسی خویشش بر مشرف هلاک پیدا از اندوه  
و حضرت چگونه ظالمی باشد و اگر ویرا فرزند می پدید آید طبیعتی که این پاری با حفظ است  
و از وی بیم هلاکت معلوم است که چنان است و و بیم در میان جان پیدا می شود و معلوم است که غضب  
وی بر وی عزیز تر است از فرزند و خدای عز و علا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صادق است  
از طبیعت ترس و بیم هلاک آخرت عظیم تر از چهره و دلالت معصیت بر خط خطی و عز و جل  
ظاهر تر از دلالت پاری بر مرکب پس اگر از این خوف و حسرت تخیرد آن بود که ایمان یافت  
معصیت بدی نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر وی در کفر کنایه ها و عظیم  
تر از آن که ناکامی است که بر دل بسته بود از معصیت چون آتش حسرت و بیگانی از آنکه از آن بدین

سند

سوز دل صافی تر می شود از معصیت نفوذ تر می شود و جلالت معصیت اندک تر می شود و شکر  
می شود و یکی از انبیا شفاعت کردند اندر قول تو به یکی از بنی اسرائیل و می گوید که حضرت موسی که  
اصل آنکه خداوند چو وی شفاعت کند قبول کنم تا جلالت آن کنایه در دل وی باشد بر آنکه حضرت  
اگر چه شکی بود و لیکن در حق تأیید می نمودن آنکسین بر هر دو کس که آن یکجا بچشم دید و در حق  
بسیار بدید چون دگر با ایشان اندیشید که موهای با شیخ خیزد اگر که ایتان شربت و جلالت  
آن بخوبی در میان آن پوشیده شود باید که این تلمیح در هر معاصی با آنکه آن معصیت که وی کرد  
آن بود که اندک خطی را نهد بود و هر معاصی مخفی است **اما** ارادت که از این شایسته خیزد بر حسرت  
تعلق دارد حال و عاقبت و مستقبل اما حال آنکه ترک معصیتها بگوید و هر چه بر وی فرض است بدان  
مشغول شود **اما استغفار** آنکه غم کند تا آخر عمر بر هر صیبه کند و با خداوند بپایند و باطن خود را  
محکم کند که سر معصیت نشود و در فرایض تقصیر کند چون پاره ای که ویرا می شود و زبان می داند  
هرم کند که بخورد و در جای هر مستی و نرد و بود از غفلت و ضام و و لغو و حال که بدست آورد باشد و بر  
کسان قادر بود تا ان شهوات دست ندارد و توبه تمام نشود تا مشورت را شکسته نکند و مشاهدات دست  
داشت و چنین گفته اند که هر که مشورت بر وی مستی باشد بهشت با جی دست ندارد و بر وی آسان  
شود **و اما ارادت** با حق همان تعلق دارد که گذشتند و تدارک کند به آنکه نظر کند که جهت بر  
وی از حقوق و خدای تعالی و از حقوق بندگان که اندک آن تقصیر کرد است اما حقوق و خدای عز و جل  
و و قلم است **و این و توبه معاصی** اما فرایض باید که باز اندیشد از آنکه بالغ شده است و از آنکه  
اگر تازی قوت کرد است یا جاهل با آنکه نداشت است یا در اصل اعتقاد وی شک و شبهه بود است  
یا زکات نداد است یا ادب است بمعنی ترساید است بر احساب معلوم کند و بر هر دو کار کرد  
روزه رمضان نیز تقصیر کرده است و یا نیت فراموش کرد است یا بشرط نگرد است همچنین آنچه  
آنچه بدین دانند و آنکه در هر چه بشک و در بغال غفلت فرآید و اجتهاد کند که آنچه بدین دانند  
و محسوس دارد و ما معصیتها باید که از اول بلوغ باز می آید از چشم و گوش و دست و زبان و

نایب



اعضا ما تا چه محصیت کرده است اگر کسی که است چون زنا و لواط و زنی و شرب خمر و آنچه  
حق تعالی بفرموده واجب آید بگوید و بروی اجابت که اقرار دهد پیش خداوند و تاجد بروی تاج  
باید بپوشان دارد و تکرار کند گون بسیار میکند سوچه صغیر بود و همچنین مثلا اگر با نوحی بگوید  
است کرد آن بگوید پس خداوندی بایست است که شهادت برانده روی بگوید بگوید اگر از آن  
که با از آن در مستحق نیز ببرد و این بایست مخالفت از آن است و این بایست شهادت  
از لشکر شاطین است و ما این بایست مخالفت شهادت را باعث دینی نام کنیم و بایست شهادت را  
باعث هوای نام کنیم پس میان این دو لفظ که همیشه ضد و مخالف است که آن میگوید بگوید و این میگوید  
بکن وی اند میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین بای بر جای دارد در کار از کردن یا باعث  
هوا باشد کند این شایسته و بر این گویند معوجه این بود و اگر باعث هوا را مغلوب بکند و دفع کند  
این غلبت کردن را طهر گویند نام کار زاری باشد با وی این را جهاد و تفسیر گویند بر نفس صبر بای بیشتر  
باعث دین است در مقابلت باعث هوا و هر یک این دو لفظ که مخالف میباشند صبر نبود و از آن است که  
لا اله الا الله را به حاجت نیست و بهیچرا و کورد که خود قدرت صبر نیست و بدانکه این دو لغت که کفر و ایمان  
الکتابین ایشانند و سوره ابراهیم نظر و استدلال کشاده کرده تا بداند که هر چه بر آن احکام بود  
و چون دو چیز مختلف بود سبب مختلف میخواهد و می بیند که کورد که را از ابدانه هدایت و معرفت  
بود که عاقبت کارها بداند و ندانیت و قوت آن بود که صبر کند و بنزدیک بلوغ هر دو بهیچرا و این  
که این را بهیچ حاجت بود و این دو لغت را عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل  
که پیشین ویت انگاه قدرت و اراده عمل بدان پس آن فرشته که هدایت از ویت شریفتر و  
فاضلتر است پس جانب دست راست از صدر ویراسم باشد و صد و توبی ایشان موهب الله  
پس فرشته دست راست است و چون وی را ارشاد است و اگر کوشش بوی داری تا از وی  
هدایت و معرفت حاصل کنی از کوشش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشتی  
آنرا احسنه بنویسند تو و اگر اعراض کنی و ویرا معطل کنی تا همچون بجام و کوردان از هدایت  
عزوب

عواقب محروم ملی این مشایه باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش بر تو بنویسد و همچنین اگر آن قوت که  
از دیگر فرشته باقی در مخالفت شهادت بخوار داری و هر یک کوردان حسد باشد و اگر نیست شهادت و این  
هر دو احوال بر تو نیست و هیچ فرم در هر دو و لیک بگوید از آن تو و لیک آن دو فرشته  
و همان ایشان از این عالم بر ما میدهند و بدین جهت توان دید چون ملک را دید و این چشم ظاهر فرزند  
شود و چشم دیگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود و این صفت احاطه بر حق و توان دید و قیامت  
کسین از آن خبر یابی **فصل** در قیامت مریدین و قیامت مکین و قیامت مومنین و قیامت  
رسول الله و اولاد او که گفت **من مات هدی مات قیامت** و هر چه در قیامت مهین است قیامت  
نموده کار آن نیز در قیامت مکین است و مقصود آنست که بدانی که صبر بجایی بود که جنگ بود و  
جنگ بجایی بود که در دل شک و مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل الایک و یکی از خیل شاطین  
در هیئت آدمی جهت بر اولی قدم دادند و شغل شدند بدین خیل که صحرای سینه لشکر  
شاطین در کوهی قرار گرفته است و لشکر الایک نیز در یک بلوغ بدید آمد پس لشکر شهادت  
تصور بکنند عبادت نرسد از جنگ کنند و در جنگ صبر بکنند و قهر توان کرد که بدین جنگ  
شغول نیست است که ولایت شیطان را مسلم داشته است و مومنین شهادت و نیز دست شد و طهر  
گفت و بر این فتح را بجای آنکه رسول الله علیه و آله و سلم گفت لیکن الله اعلم فی  
شیطان فاسکم و بیش تر آن باشد که در جهاد باشد که طهر باشد و کاه بریت و کاه دست  
شهادت را بود و کاه باعث دین بر صبر و ثبات این قلعه فتح نموده **بدانکه در قول بود**  
بدانکه تو چون بشر طغیانی باشد و ضرورتی مقول بود چون توبه کردی در مقول بشک بهائش بشک  
در این توبه بشر طاعت یانه و هر که حقیقت دل آدم بشناخت که حقیقت و علاقت با حق بر حقیقت  
و مناسب وی با حقیقت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن محبت مرشد میباشند از آنکه گناه  
سبب حجاب و توبه سبب قبول دل او در اصل خویش کوری پاکست از جنس کور و فرشتگان و  
چون آمد که حضرت الهیت در وی نمای چون از این عالم بیرون شود و کار گرفته و بر حق تعالی







و داد بفرستادن  
کتابی که در  
این کتاب

**فصل** که بنویسند که با حسن و با جعفر محمدرقیتم در یاد و نشاندن شدیم بر سر چای رسیدیم دلو و  
در میان نیندیم حسن گفت چون من بخاز دوم شام آب شیرین را نوشتم و ما بر سر آب شدیم آب بر سر  
چاه آمده بود آب خوردیم یکی از اصحاب کوزه آب برداشت آب چاه فرو رشتند چون حسن از آن واقف  
شد گفت خدا را استوار نداشتید تا آب چاه فرو رشتد پس از آن بفرمودیم حسن در آن چاه آب ریخت  
**فصل** که حسن صد و شصت انچه را در یاد و نشاندن بود و داد و ابدا و علی بود علی السلام و خرقه را که در یاد  
و نشاندن بود و آن بود که او کوه فرو رشتد و او را حسن لؤلؤی گفتندی و تجارت دوم کردی و ایران  
و وزیران قیصر را دست کردی و قیصر بروم شدند نزدیک و نزدیک و وزیر گفت که ما امر و نهیهای بیرون  
گفتیم که بر سر صبح رفتن حسن گفت خیمه دیدم از دیوهای دیو خیزه باطنهای ابرویشم و پنجهای نه زین  
در میان صحرای درین محکم کرده بگوشتن بایتادم و سپاهی گران دیدم با آن قوه و جسام که در آن خیمه کشید  
و گفتند ای ایران زاده اینکتر اینرا آمده است اگر شفاعت برای راست آمدی ما شفاعت و نجات  
کردیم **اما** این حال از کسیت که شفاعت و نجاتی سود ندارد این ترکعت و بر رفتن آنکه فیلسوفان  
و پیران و امیران با نودانی محاسنهای صغیر و قریبها صدمه و پیاوند و ایشان نیز کو خیمه کشند  
و چیزی بکشند و بر رفتن بعد از آن پیران چند باشکوه دیدم که چنان کردند و بر رفتند و بعد از آن  
پیر کوه کوهان ماه روی قریبها صدمه و پیران یک طلق زد و جوهر بر سر مضاده چنان کردند و بر رفتند و پیر  
قیصر و وزیر و خیمه شدند و پیران آمدند و بر رفتند حسن گفت من سخن بر سر شدم که این چنان باشد  
پیران و وزیر خال کردند که قیصر را پیری بود صاحب حال و در انواع علوم کامل و فاضل و در میان  
فیاض و پیر عاقل و ناکام چهار شد طیبیان حاذق و در حالتها و عاجز و در عاقبت وفات کرد  
در آن خیمه خاک کردند و پیران یکبار زیارت وی آیند و اول آن سپاه گران که دیدی بنماید و گویند  
ای پادشاه زاده اگر از حال که ترا پیش آمد بشکر و حمد و نوا نسیم کردن ما همه جانها فدای تو کردیم تا تو از این  
سندیم اما این حال آن گشت که با او هیچ روی کار نداشت و آن که این گویند و باز کردند آنکه فیلسوفان  
و پیران و امیران بنماید و گویند ای پادشاه زاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خرد شناسی و دفع این کار

تاریخ

تاریخ کردیم این گویند و باز کردند **پیر** این مختوم بنماید و گویند ای ملک زاده اگر شفاعت  
و نجاتی بکار آمدی شفاعت میکردیم **پیر** کینه کانه روی باطنهای نیندیم و گویند  
خداوند کار ما اگر نال و جلال ترا این نوا نسیم خدیو خود را فدای تو کردیم **اما** اینها مال و جمال و قدر  
ندارد **پیر** قیصر را وزیر برد خیمه و گویند ای جان پیر بدست پیر چه بود برای تو که شکر گران  
آوردیم از فیلسوفان و پیران و شیعیان و دیوان و صاحب جاهان و مال و خیمههای آن  
و خود نیز آمده ام که بر سر آب کردیم **اما** این حال از کسیت که پیران محال است در پیش او عاقبت  
سلام بر تو باد و نجاتی دیگر این گویند باز کردند این سخن در آن صحن کار کرد و در حال از کشت و بر بصر و  
و حکم خود که در نیندیم و عاقبت کارش معلوم شود و خود را چنان در انواع محاسن و عبادت  
برنجاند که در عهد او که امکان نبود بالای آن ریاست کشیدن تلجای رسید که متشاه سالها در آن  
تبار نشد یعنی حیث با وضو بود و در عزت چنان بود که امید از خلق بریده بود تا که جمیع اصحاب میر آمد  
چنانکه کرد و یکی سخاوت و کثرت چرخ حسن و محتر و متواضع بر یک حاضر بود گفت از منتهی آید که در  
خلایق با علم او حاجت است و او را چیزی احتیاج نیست من خلق را درین بدو حاجت و او درین  
از نعمتانی رفیع و جعفری اول الخا بود و در عفته یکبار مجلس گفت که هر یک بر سر می شدی و در آن حاضر بود  
فرد آمدی یکبار گفتند چندین بودند آن و جعفران حاضر اند اگر برین حاضر نیامد چه شود گفت  
شریعتی را برای بیان ساخته باشیم در سینه خود آن توان بخیت و هرگاه که مجلس کم شدی و از آن فریادها  
فتادی و آنجا چشمه روان شدی و دیوی بلبله کردی و گفتی **هذا من محلات قلیک یا سید** این گوی  
از آنجا آجگر و دل است **و سوال** که در آنجا جوهر بر سر شست که در مجلس فرخانه می شود و ایم که شاد  
شوی گفت با کثرت شاد نشویم اگر و در وزیر حاضر می شود و شاد شویم **سوال** که در آنجا مسلمانان  
و مسلمانان کثرت مسلمانان در کتاب است و مسلمانان و در میان این **سوال** که در آنجا اصل و خیمه  
کثرت و در کثرت است آنرا شاه که کثرت طمع **سوال** که در آنجا عذرت کثرت که کثرت  
ندارد و میاید یعنی آنچه میاید یعنی پادشاهی سلطان عادی **سوال** که در آنجا میاید که میاید و دیگر از این

بدر



علاج کند و سخت خود را علاج کن پس بگو آنرا گفت شامی من می شود که علم من شمار اسود دارد  
و علی بن شاران بیان ندارد گفت دای مشیخ دلهای اخف است که خضر بود روی اثر نیکند چه کنیم  
کاشکی خفته بودی که خفته یلغبانی بهار شود و دلهای شمار مرده است که چه کند یلغبانی بهار  
شود **نقل** که گفتی که خفته یلغبانی بهار شود و دلهای شمار مرده است که چه کند یلغبانی بهار  
گفت امروز با قوی صحبت از یک شمار از سماند و نزد این باشند بهتر از آنرا صحبت با قوی و او را گفت  
این گفت و نزد الخوف در سماند گفت قوی خلیس قوی آید و سخن قویاد میگردند تا بهان اعتراض کنند  
و عیان جویند گفت من خود العین را دیدم که کسی که طمع نزد و سر اعلی و مجا و در حق تعالی میکند  
مگر که طمع سلامت از مردمان گفت که از یکبار ایشان از زبان ایشان سلامت غیاب کنند  
کسی گویند که خنجر را در عورت کشید تا اول خود را بکشد گفت شیطان در آنجا چیست که از آنجا  
اینکه که خنجر از آنجا که در دل آراسته گرداند تا که از هر طرف و نهی از منکر خود بدینم گفت و نهی  
صد کنند گفت برادران یوسف را فراموش کردید و ندانید چون رنج از سینه بیرون میکنند زبان بخور  
و حسن مردی داشت که چون ایق از قرآن می شنید روی خود را بر زمین میزد و فریاد میکردی حسرت و آواز  
اگر اینک میگویند میتوانی که گفتی آنرا بنویس و جمله اعمال خود بنویس و اگر نتوانی که گفتی من از این  
خود گذاشتم پس گفت **الحق من الشیطان** هر که باکی از او بر آید ازینیت **الان** شیطان و الخلق  
عام غالب گرد است که بجای چنین بود و شرح این خود گفته است بعد از آنکه از آنجا که بانه که در حد  
از روی دیدن آید آن شیطان است یک روز مجلس میگفت محتاج در آمد با سبب بسیار و بیجا کشید و بزرگی  
حاضر بود گفت امروز حسن را امتحان کنیم که وقت از ما باشد است محتاج بهشت حسن بگذرد و بزرگی  
و از آن سخن که میگفت بر بخت تا مجلس تمام گردان بزرگ گفت حسن حسن است چون مجلس تمام شد  
محتاج خود را بنزد یک او انداخت و باز و من بگرفت و گفت **انظروا الى هذا الرجل** الخ  
که در پیرایه بد حسن نگردد **نقل** که مرقی علی علیه السلام بیچاره آمد و در پیش بر میان  
بسته و در روز پیش بزرگ نکرد و فرمود که منابر بپوشانید و اگر کسی را منع کرد و مجلس حسن بنویس

کرد

کرد که تو عالمی با من علم گفت هیچ کدام و مرقی که از سیمین سید است از میگویم مرقی علی علیه السلام  
او را منع نکرد و گفت این شایسته سخن است که جواب او شایسته است پس برفت و حصر و ابر  
بشاحت و از من فرود آمد و بر عقب او روانه شد تا بدو رسید و او را شکر گفت و گفت از هیچ  
مرا طاعت کردن یا موز و جایی است که آنرا باب الطشت گویند طشت آوردند تا حسن را وضو بیاورند  
و برفت و بجا در عصر خشن سالی بود و دیت هزار خلق بیرون آمدند با ستقا و منبری نهادند  
و حسن را بر منبر فرستادند تا عاقد حسن گفت اگر خواهید که با آن خواه از بصره بیرون کنید چندان آید  
خوف بی روی غالب بود که چون نشسته بودی گفتی در پیش حال آید نشسته ام و مگر کس لب او خندان  
ندیدم و در عظیم داشت **نقل** که روزی یکی را دیدم که دیت گفت چرا میگوید که گفت  
چون محمد کعب قرطی بودم او نقل کرد که مرده باشد از ترسان که بنویسند تا آنجا و چندین سال از روز خ  
باشد که کاشکی حسن از آنجا بودی که بعد از چندین سال از روز خ بیرون آوردندی **نقل**  
که روزی از من سخن میگویند که من میگویم **مقاله** و در حدیثی که از آنجا که از روز خ بیرون  
از آنست من بعد از شهادت هزار سال آن نهاد بود حسن گفت کاشکی من آن بودی **نقل** که روزی  
برایم صد چندان که نیست بود که آسانا و دان روانه شده بود و بر شخصی چکید گفت این را بکشد  
حسرت کشی این آب چشم حاصل است **نقل** که مرده در حدیثی که از آنجا که از روز خ بیرون  
باشد حال خود با حسن گفت حسن آن سبب چهار صد مردم از روز خ بزرگ و سیم بگذرد و بسیار از مردم خوار  
در عشت جواب دید و امیری صلی مرغزاد و چهار صد گز با و بزرگ که از آنجا که از روز خ بیرون  
فرمود که کوفت نام حسن کرد و چون بهار شد پیش حسن آمد و گفت ای امام بیع اقات کن که بشمار  
شدم حسن گفت برو که آن خواب تو دیدم من از پیش دیده ام آن مرد عین باز گفت شش یک حسن  
خواب که سحر او بدو منظر بود پس بیدار از آن کیت گفت کسی که بیع اقات کند **نقل** که عیال  
داشت از هر دست شمعون نام بهار شد و کارش بنوع رسید حسن را گفتند همای را در پیر  
حسن یا این او شد او را دید از دو آنز سیاه شده گفت تبریز از خدای که بر محمد میان آنز



و در ویرانه اسلام آری باشد که خداوند تم بر تو رحمت کند **مغنی** گفت مرا چه از اسلام باز می دارد  
 یکی اگر خدا را نگوید و در دنیا می طلبد **مغنی** اگر کسی بگوید که رحمت دین نیست که از  
 آن می کشد که خلاف رضای اوست حسن گفت این نشان آشنایانست پس اگر چنین میکند و تو چه می گویی  
 ایشان به بیگانه می فرزند و تو چه می فرماید پس می گوید که تو که هفتاد سال آتش پرستیده و من نیز سید  
 آتش پرور و بسوزد و حوت تو نگا ندارد **مغنی** خداوند که خواهد آتش باز آید و من نیز سید  
 زیرا که آتش مخلوق خداست و عاقبت ما مود باشد اکنون بیایا سو دست در آتش نهیم تا صفت آتش و  
 قدرت خدا شاهد کن این که است و دست بر آتش می گذارد و می داند که یک موی از وی مخفی نشود  
 سوخت شعور چون چنان دید صبح آشنایان دیدند که گفت حسن گفت مروت هفتاد سال آتش  
 پرستیده ام اکنون نفسی جدا از است تدبیر رحمت است که آنکه مسلمان شود شعور گفت اگر تو  
 بدی که حق را عقوبت کند ایمان آدم و لیکن احفظ دین ایمان یارم حسن گفت سوخت شعور گفت من  
 تا عدول بصره گواهی ندهی و بعد از آن سوختند و بر شعور بسیار بر گریست و ایمان آورد و حسن  
 وصیت کرد که چون وفات کنم بفرمای تا مرا آتش بزد و مرا بدست خود در خاک آید و این خطبوست من  
 که حق من این خطب خواهد بود حسن گفت قبول کردم این وصیت بگرد و کلامش را بدست بگفت و وفات کرد  
 او را پشتند و نماز کردند و دفن کردند و آن خطب بر دست او نهادند و حسن آن شب از آتش بخواب رفت  
 که این چه بود که من کردم من خود در مقام عزت دیگر با چون دست کبر و ملا خود بر ملک خود هیچ حق  
 نیست بر ملک خدا چرا که کردم در آتش بخواب رفت شعور را دید چون شعور تا آن تا چو بر نهاد  
 خلعت در بخند از در غرور برشت خیر ایمان حسن گفت ای شعور چگونه گفت چه بر تو چیست که می خورم  
 مراد خود فرود آورد و بعضی خود را خود نمود دیگر خود را آنچه از لطف خود در حق من فرمودند  
 عنایت نیاید اکنون تو از من خود پرور آدمی بشان این خطب خود که مرا برین نمود چون حسن بسیار  
 شد آن که خطب بر دست خود دید که گفت خداوند ماعلوم است که کار تو بعثت نیست خجسته است بر تو  
 گزاین خواهد کرد که کبر نشناسد سبیل حکم بر تو خود داده می نمود من غشاد سال را می نمودم که

نقش

حاجت

**نقش** چنان شکستی داشت که بر تو مکر می آورد از خود به تو استغنی و زنی بخار و عجله می داشت  
 سیاهی دید با قرابه و زنی چنان داشت که از آن قرابه می آید سیاهی چنان داشت که این قرابه من بخت است  
 باز من عجله آورده که از آن من بهر تو بود با نذر قرابه ها مرا که کشتی گران بار رسید و صفت مرد در آتش  
 تا که مکتب و غرق شد آن سیاه در رفت و پنج تنی خلاصه ادب بر روی حسن کرد و گفت پیشتر اگر از من  
 چیزی چنان خلاصه دادم تو این دو تن را خلاصه دای امام مسلمانان و هر که قرابه است و آن زن از دست  
 خواستم تا از آن چنان که می گفتی تا من با چشم باطن با دیدم که کوفه پایشان اکنون معلوم شد که کوفه و چشم ظاهر  
 دیدم صریح باری او افتاد و عذر خواست و داشت که آن کاشسته است برکت است بسیار آنکه از آن زن  
 خلاصه ادب مرا از دیار بخلاصه دای سیاه گفت چست روشنا را تا بعد از آن چنان شد که البته خود را  
 از بیکر چست را استی و آو قی سکی دید که استی را برین سگ نیکو یکی از وی سوال کرد که تو بری یا  
 سگ گفت اگر سگ از عذاب جهنم از وی بر باشم و اگر نه بغیرت خدای که او از صد چهره **نقش**  
 که حسن گفت از خطب چهار کسی می شنیدم که می گفتی و صفتی و زنی گفت که چنان گفت روزی جاه  
 تو را می میگفتم از چستی که بدو می گفتم که خواجه هنوز حال را پیدا نکرده است از جادو از من فراموش  
 میگردد کار ما تا ای الهام خدای داد که چون شود و صفتی را دیدم در میان خدا میرفت و صبر را گفت  
 لا ایت قد ملک یا سبکین حق که ملک کنم ثابت دار تا یقین گفت تو قدم ثابت  
 تا این همه دعوی مرا که یقینم مستحق باشم بگو اوده بر خیزم و بشویم این سر را بشو اما از آن  
 افتادون بر سر این سخن عظیم در علم است کرد و کرد که قی چنان می بود که آنجا آورده این روشنا  
 ماهی در آتش رسید و گفت بگوی تا بگو رفت این روشنا می تا من بگویم آنجا آورده ام و عود روی  
 بر منده و سر و دست بر من خشم آورد با جانی عظیم از شوهر خود با من می گفتم اول روی خود  
 کشت از دست تو خاتم کفعل از من بدل شده است و اگر حاضر بودی و همچنین می آید از حق است شد و یا  
 این دعوی در دست تو چه بودی اگر تا بگو می می من ندیدی از این من **نقش**  
 که چون از من فرود آمدی تو خند از من طلبی باز کوفت و گفتی ها تو اینست انوار و پایدان تو که من







میگویند و گفت عجب ایشان دارم که بخندند و ایشان را از حقیقت حال خود خبر نه **فقلت**  
 که یکی ازید که کوستان نان بخورد و گفت او منافق است گفت چهره گفت کسی را که پیش این برکت  
 شوی بخندد که می بخورد و مرگش ایمان ندارد و این نشان منافقان بود **فقلت** که در میان  
 گفت الحی را گفت و ای میگویم که بلای من کما شوق صبر کردم بر آنکه ترا شکر میگویم نعمت از من باز نگذر  
 و در آن صبر کردم و بلای که از این دنیا الهی از تو جدا کرد و چون وفاتش نزدیک آمد بخندید و گفت  
 او را خداوند ندیده بود و میگفت کدام کلاه و کدام کلاه و جان بداد پس او را بخت بود و گفت که  
 حقیقت میگویند که در این دنیا چه حال بود گفت و ای شنیدم که **یا مالک** سخت بگریه  
 که من در این دنیا شایسته این است مرا از آن شادی خند آمد گفت کدام کلاه و جان بداد من بزرگی انبیا و اوصیا  
 کرد بخوابید و در آن ایام که گشاده بودی و شادی میکردی که حسرت بر سر تو بخوابد پس و خدای  
 از وی حسرت تو می شود **فکر ما الان دنیا و آخرت** آن یکی هدایت آن متوکل و قیامت  
 آن پستی را استی آن مقتدای راه دین آن سلطان طیار مالک و یار صاحب حسرتی بود و از نزد  
 این طایفه بود و مولود او در حال عبودیت پدر بود یعنی پدرش غلام بود اگر چه بنده بود اما از در  
 کون آزاد بود او را کرامات مشهور است و ریاضات میکرد و دنیا را نام پدرش بود و بعضی گویند مالک  
 در کشتن در جردن عیسا و در یار سپید منزه کشتی طلب کرده است که در آن چند انبیا بودند که مشهورند  
 چون یونس امیر طایفه مدلت ندارم دیگر با من بر من و گفتند بای تو کیم و در یار اندازیم میان  
 در آن امیر و میریک صابری در میان آن دست زد کرد و از یکی پیشانی بگرفت و بهایشان داد چون  
 ایشان چنین دیدند برای او افتاد و راوی از کشتی بیرون نهاد و بر وی آب برافشید و ناله بر میداد  
 بر سر بی نام او مالک حیات شد و سبب توبه او آن بود که سخت با حال و مال بود و بد مشق می نمود  
 و جامع دستش معجزه شد که آن جامع را صفا و بر بنا کرده بود و اوقاف بسیار کرده مالک را طبع  
 بر آن افتاد که توبت آن جامع نوی دهد پس در آن جامع معجزه شد و به کمال در عبادت  
 می کرد که سر او را دیدی در ناز دیدی با خود می گفت **ما فوق** بعد از آن کمال شوی تا شاپور

در کمال

کسی که پیش از ما بوده اند که از ما داشتند که از حق با ایشان میسر شد تا که در دنیا  
 و بعد از آن که در دنیا و شایسته بر قیامت کردید و عمل بدان تو را که قید و اعراب و حرف آن در دست  
 و بدان باز نام دنیا می سازی **فقلت** که در دنیا و سیم را بچشم غیر نداری که خدای او را که از این  
**فقلت** که حق بود که قوی را پسند که از این و در آن شود هیچ حالتی او بر جای نیاید **فقلت** که در دنیا  
 خواهی فرمود باید که اول فرغانه بود و باقی **فقلت** که در دنیا و سیم را بچشم غیر نداری که خدای او را که از این  
 برادران پیش از من از آن اول و فرزند آن که ایشان یار دینند و اهل و فرزندان یار دنیا و خضم دین  
**فقلت** که هر چه در دنیا و مادر و پدر و فقید که در آن احساب بود مگر طاعتی که پیش از من و در  
 بخشد **فقلت** که من از آنی که در دنیا و حاضر نبود بعقوبت تو دیگر بود گفت و خضوع چیست گفت  
 که در دنیا ایستاده بود و دل از آن عالم دارم که وقت گفت و مرغی است سلامت تا بجا جماعت نیاید و آن  
 و آن کسی که از این است و در کون نشسته حسن پیش او رفت و گفت چرا ایمان نیایی و خدا  
 گفت که مرا محدود دار که مشغولم که گفت چه مشغولم که گفت نفس از من بر می آید که بعضی از  
 خوین رسد و در معصیتی از من بدو و من اگر آن لغت و بعد از این معصیت مشغولم که گفت  
 بعضی می باشد که من از حق می گویم که ترا بر خوش بود که گفت روزی برام بودم نزد مسایر یا شوم  
 که قریب بخواه سالست که خانه تو ام اگر بود و اگر نبود صبر کردم و در کمال و صبر و زیارتی بطلبیدم و نام  
 و من در آن داشتم و از تو بگویم که نگردم اما این بزرگ چیزی در دلم که بر من دیگری بگفتی این  
 مرد برای آن کردم تا ترا بینم هر که که دیگری را یعنی امر و در دیگری التفات میکنی اینک به تسبیح و  
 امام مسلمانان که حسن گفت مرا وقت خوش گشت طلب کردم تا آنرا بطلبم یا ام این را با فتم  
 ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من کان منکم کافر فمما یشاء الله ان یموت  
 اگر گویش خاطر دیگری میل کنی و با خدای شریک کنی پس از این امر **فقلت** که یکی از تو میسر  
 که بگویند چگونه باشد حال قوی که در دنیا باشد و کشتن لشکر و دهر کسی بر تخت مانند گفتند  
 صعب باشد گفت حال من معجزات است **فقلت** که روزی در جماعتی بگذاشت که بخندید و بانی  
 میگرد







فرستاده میگردید و چون به موضع خالی رسید پاچه از آستین بیرون آورد و سربا بر سر نهاد و گفت ای خدای  
بزرگ این بتوزسد آن نان و پاچه بدو بفرست و **و گفت** ای تن ضعیف من این برنج کبرتری بر من نهاده و آن اند  
است و لیکن دوزخ چند صبر کن باشد که از سختی بر آید و در حق اقی که کن از انرا و ایستاد گفت ای  
که چو می است آن سخن را که هر کجیل دوزخ کشت بخورد عقل او نقصان گیرد و نصیحت سالت تا کشت  
نخورد و ام عقل من زیاد است **فقلت** که چهل سال در صبر بودی که چرا نخورد آنکه که خواهر بر سیدم  
گفت ای اهل بصیرت اینک بشنوم چه کاسته شد و مشک شما که سر دوزخ را خوردید چه زیادت نشد  
چهل سال برآمد و دوزخ را خوردید و از روزی و او منع میکرد تا شبی باقی آواز داد که بخور و نخور  
از بند بیرون آر نفس را کشت اولیک روز روزی که شب خوردی و دوزخ تا ترابین آرد و دوزخ مسام  
پس نفس مسامحت کرد و دوزخ گرفت مالک خرما خورد و در سجده شد که بخورد کوهی آواز داد که هر صبح  
دست بخور که است و خرما بخورد پدر کوهی گفت هر دو در سجده چه میگردد چو بیداشت و بیامد تا مالک  
نخورد چون دید که مالک بود دست در پا پیش افتاد و عدل خواست و گفت ای خواهر معدوم دار که در جنت  
چیزی نخوردی بخور خود آن چون تو آمدی تا چیزی نخوری و کوهی که بیداشت که هر دو است از دوزخ و کوهی که آن کوهی  
ترا نشاخت مالک گفت از خاطر فانی دار که آن را با غیبت برکت الهی خواهر را خورد هر دو نام نهادی که  
نام بگویم بر و آنی عزت تو که هر کس را نخورد **فقلت** که از تن در صبر افتاد مالک عشاء و غلین برو است  
و بر بالای رفت و نظار میکرد مردمان در صبح و قبا افتاده که روی میبویختند و کوهی بخت میگشتند و  
مالک گفت ای محققون و هلاک المشققون یعنی نجات یافتند سبکباران و هلاک کشت و سنگباران  
روقیامت نیز چنین خواهد بود **فقلت** که دوزخی بیاد است بهای رفت گفت که اگر دم احدی بر  
بود که شهادت بر وی عرض کردم گفت بر چه جد کردم وی میگفت دیانده پس گفت ای شیخ پیش بر کوهی  
آقای است که هرگاه قصد شهادت کنم آخر قصد من کند مالک گفت از پیشه او پرسیدم گفت و از راه  
دادی و سود خوردی و پانزدهم دادی و جعفر سلیمان گفت یا مالک بگویم چون استیانت اللهم استیک  
آغاز کرد و پیشتر نشسته و پشیمان و چون بهوش آمد سوال کردم و گفت ترسیدم که جواب آید که لا اله الا الله

بگو

که چون ایان قصد و یا آن مستقیم خواندی زار زار بگوئیستی و گفتی که این آیتان کتاب خدای خودی و پند  
امروزی هر که بخواند حق میگوید که تر بر نسیم و عین خودی بر نسیم و میگویم که از تو ای شیخ ایم و پند  
این و آن برویم و هر کس میگوید و شکایت می نماید **فقلت** که هر شب بیدار بودی و در سجده شکر  
ای پدر بخوبی گفت بخواب گفت ای فرزند پدر از شیخون قصه میترسم که بیاید که دوزخ روی بخور  
و در آخرت باید گفتند که کوهی گفت نعمت خدای بخورم و فرمان سلطان ی برم گفت اگر بخور  
مخدای نداد که بدترین محاکمات کبر و نواند چو کس خود را بیرون بفرستد که **عز الله**  
**سأله عن صبره** چون این نشید گفت بزرگوار نیست و صدق این سخن را گفته اند که وقت  
نق مالک را گفت ای مراد یعنی یا که جواب داد که هست سالت تا کسی مرا نیامد من غم از تو  
کنید استحقاق من کدام **فقلت** که تا خلق نشاخته چه باک ندارم از آنکه مرا بگویند یا دم کنند از  
جست آنکه ندیدم شاید الا غطره نکونند الا غطره یعنی هر که غلو کند هر چه خواهد که از آن حساب  
بر حقان داشت همیشه تر تا ناید و دین در هجرت و یا پشت انداز گفت و دوستی اهل خانه را  
چون جوی خودی با آنرا فتم بزرگ نکو و بطعم خاطرش گفت به بریزیدار و شیخا و یعنی یا که کاه  
نگار را مستخر خود کرد و اینده است **و گفت** هر که حدیث گفتن با مردمان دوست دارد از نشستن  
در جلوت مناجات کردن علم وی اندک است و دلش نا پیا و عشر ضایع **و گفت** دوستی اهل  
تو بیک مرا خالص است **و گفت** که خدای منم و حو که دهم می کفیلین ساز از آهون و عصای  
آهن و بر روی زمین میرود آثار و عبرت طالب میکن و نظاره نعمتها و حکمتها میکن تا آن غلین بسود  
شود و آن عصا باره شود یعنی صبری باید کرد **و گفت** که هلاک الدنیا من فاق و غلبه بالمر **فقلت**  
در لغت است **و گفت** که هر که صبر نماید شوقنا که فاکم کشف افشار اشتاق خود کرد و ایندم و  
مشاق کشتید و صبر کردم و رقص کردید **و گفت** خزانده ام در بعضی کتب من که در فضیلت  
محمد ص و خبر داده است که جبرئیل فراده و در میکانیک را یکی آنست که فاد کوفی ذکر کرده که اگر  
کوهی از غراموش است چون کسی را فراموش کردی گویند غلامی را یاد کن چون فراموش برسد که

کسی



جائز است حق تعالی اجل جلاله بندگان خود را گفت مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و حقیق از انوار  
منوره است پس یاد کرد و خدای تعالی اینست که مضمر آن گفتند ما که ذکر و قیام مرا یاد کنید بطاعت  
آذین که تا شمارا یاد کنم بمغفرت **این عین جده علیه السلام** میگوید در اخبار بار سیده است که حضرت سجاد علیه السلام  
فرموده که بندگان خود را چیزی یاد ده ام که اگر چه بخیل یاد داده و هر یک نعمت بزرگ بر ایشان تمام کردی و آن  
اینست که گفتام فا ذکر و قیام ذکر که در جواب تو نصیر و قیام و ذکر در اینست که گوید و چون  
در هر توحید با طاعت با طاعت بیک دو نکته از شخصی محققان اختصار میکند در کشف العوارض  
آورده که رب العالمین گفت که لا یزال العبد یذکر فی ذکره حتی یحشقی شیخ دوم در کمال  
که آنرا عشق خوانند و مراد از این ذکر نه ذکر زبان است بلکه ذکر دل و جان است در نهایت حال از سلطان  
العارفین باین بدقت مرست و پر سید مذکر که از شما ذکر زبان کمتر شنویم فرمود که زبان بیکان  
در میان بکنند و اسطیقه الله علیه فرموده که حقیقت ذکر زبان ذکر است در قیام و ذکر و در  
فرزاد حق الدین علی بابای است **بابی** خیال توام از دل باشد و برفت **و از سینه حویلی** که در  
برفت **و مستغرق ذکر تو جوام** که ذکر **و در ذکر تو ذکر تو از یاد و رفت** **دوم** آنوقت است که  
چون با خدای اجابت کنم **و گفت** در توحید خوانده ام که حق تعالی میگوید ای صدیقان نعم کنید  
در دنیا بیکدیگر من که ذکر من در دنیا یعنی عظیم است و در آخرت جزای جزیل بیکدیگر من هر یک را که در  
گفته باشند **و گفت** در بعضی کتب منزل است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر عالمی که دنیا را  
دوست دارد کمتر چیزی که یاد کنم آن باشد که حال او در ذکر و مناجات خویش از دل او بیرون رفت  
بیک مشغول در دنیا طلب کند دنیا را طلب کردن او فایده بود **یکی** در آخر عمر از وی وصیت  
خواست گفت که راضی باشم که اوقات بکارا و سازی که کار تو ای سازد تا بر من چون وفات  
برسی بزرگ او را بخواب دید که گفت خدای با تو چه کرد گفت خدا را دیدم با این همه گناه که داشتم  
اما بسبب حسن ظن که بخدا داشتم و بکارا نیکی که بوی کردم هر رنجی که در دنیا دیدم دیگر قیامت را نخوا  
دید که مالک دنیا و محمد واسع را حاضر کردند پس بداند که اول مالک بهشت رود گفت و

و بیانی

عالمی

عالمی که ملت بود گفت دلای اشیاء و اسرار دنیا و دهر من بود و مالک را یکی این تفاوت  
انگاشت یعنی صبر که تا از عهد آن دو پیران بیرون آید **دک** **محمد و اسیر علیه السلام**  
آن مقدم زهاد و آن معظمه عباد آن عالم آن عارف کامل آن تو انکرت قانع محمد واسع حجت  
الله علیه در وقت خود نظیر نبی داشت و بسیار از تابعین را خدمت کرده بود و مشایخ مقدم  
را یافته و در طریقت و شریعت خطی وافر داشت و در ریاضت چنان بود که آن خشک در این  
و بخوردی و گفتی هر که در این قناعت گذارد خلق بیاز شود در مناجات گفت الحق مرا که سندی  
میداری چنانکه در و شان خود را آخرین مقام بچرا فتم که حال چون حال بستان تو باشد و گاه  
بودی که از غایت که بسنگی یا اصحاب خود بخانه حسن بصری شده و از این یافتی تجردی چون حسن  
پادوی بدین شاد شدی **نقش** گفت آنکه که بامداد که سندی مرخیز و شاد گاه که سندی  
و این همه انخدول از خدا شنود بود یکی از وی وصیت خواست گفت وصیتی کنم ترا که با شاه  
با خود دنیا و آخرت آن مرد گفت این چگونه بود گفت در دنیا از اسل زهد باش یعنی چون  
دنیا را هدا باشی از هیچکس طمع کنی و بخلق را احتیاج بینی لا حرم تو غنی و پادشاه باشی و هر که چهر  
کند پادشاه دنیا و آخرت باشد و بیک روز مالک دنیا را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر از  
نگاه داشتن در هم و دنیا را است بیک روز پیش قطب الدین المسلم آمد با جامه صوف گفت چرا من  
پوشیده خاموش شد گفت چه جواب میدی گفت خاموشم که بگویم از زهد ما بر خود شما گفتا بشم و اگر گویم  
از دروغ بگویم که کرده باشم بیک روز پس خود را دید فرامان میرفت گفت چه میدانی که تو کیستی  
ما دیت را بدوست در هم بخیزیم و من بدو توام چنانم که از من بدتر در میان مسلمانان نیست فرامید  
تو هست بر سیدی که چگونه باشد حال که عمر میگذارد و گناه هشتاد و نهم و در معرفت چنان  
که گفت ما را آیت شریفه **الاولیة** الله فیما کنتم چه خبر دیدم الا که خدا را بدیدم خبر دیدم  
از سوال کرد خدا بر او شناسی ساقی بر او افکند پس گفت مگر او را شناخت سخن از این است  
شد و حقیر دایم گشت **و گفت** خواست کسی که خدای تعالی معرفت خودش بر او کرده باشد است که بزرگ



که هرگز از شاهانه او بغير او باز نکرده و بچشم را بهر اختیار نکند **فقط** صادق و مکرر صادق و برحق  
که احد مي داند از وي چنان بود يعني خوف و جانش برابر بود تا صادق و مومن حقيق بود بيايد  
**چرا که تورا و مصلحت از حبيب عيسى عوالله عمن** والي قدس غيبت آن صوفي بود و حد  
آن صاحب صدق و محبت آن صاحب يقين بچنان آن خلوت نشين چنان آن خيتي و حبيب  
بغیر الله علیه صادق و صادق و کرامات و بیاضات شامل داشت و در ابتدا مالدار و پادشاه  
بود و بعد بهر و پس روزی که تقاضای محاله رفتی آن سیم پادشاه و اگر نه پادشاه بستی و قوت آن  
نوع از آن صاحب تا روزی تقاضای وقت آن شخص چنان بود و نشکست هیچ ندایم که بودیم الا گوئی  
گوشت مانده است اگر خواهی بود هم آن بستی و چنان بود و رفتی را فرمود تا دیک بیا نماند زن گفت هم  
فان یستکت بروم و همین جلدان و همین ارم رفت و آورد زن طعام ساخت سالی پادشاه و داد  
داد حبيب پادشاه و زن گفت بدیدم که خودم توانا که نشوی و مادر و پیش شویم سالی پادشاه و زن  
فان حبيب چون بر سر دیک رفت که طعام در کاسه کف طعام در دیک خون شده بود زن بر سر  
حبيب را آواز داد و گفت پادشاه که بشوی آن پادشاه بر سالی زدی چه شد حبيب چون آن مشاهده کرد  
پشیمان شد و دوغدی که بر پهن آمد تا بطلب بفرستاد و بر سر زن پادشاه و زن  
روا آید بود روی مجلس حسن بصري نهاد که در راه با زن میگردید چون حبيب بر سر پادشاه میگردید  
و در میگردید تا کرد با حبيب و پادشاه را نشنید که همچون وی بدیدم که حبيب آن صفت آمد و رفت  
و در مجلس حسن بصري توبه کرد و عظم حسن در راه وی کار کرد و از سر رفت چون پادشاه آمد توبه کرد چون  
از مجلس حسن آمد و ام داری را دید خواست که از حسن بگریزد حبيب گفت مگر بر کما اکنون تورا از من باریت  
گرفت اکنون مرا از تو باید گرفت چون باز کرد و کان در راه بودند با یکدیگر گفتند و در میگردید تا کرد با حبيب  
تا شب نشنید که در مجلس حسن بصري **حبيب** گفت ای پادشاه که با تو آشتی کردم نام من به تنگی طاس کردی و  
دلخوار من زدی پس شاه که کرد که حبيب چندی باید داد باید و خط خود ستان جلدی شد و مالها که  
کرد کرده بود جلدی فکر کرد قبالها باز داد تا چنان شد که هیچ نماند یکی پادشاه و دوی که بر سر خود بود و داد و

بماند و دیگری دوی کرد هیچ نبود چنان بود و بر لیفات صومعه ساخت و در امانیادت مشغول شد و روز  
انصهری علم و مومن و شب عبادت کردی و او را از آن صومعه گفتند که قرآن در دست من است خواندن  
چون مدتی بر آمدن و بی خبر شد که گفتی پاد حبيب بصومعه بی رفت روز عبادت مشغول می شد و شبانه  
چنان می رفت که گفت چندی پاد حبيب گفت اگر من از برای او کار کردم گویم است از کرم و شوم داشتم که  
چیزی خواهم او خود چون وقت بدید که بدو میگوید که روزی میروم و میدهم پس عبادت میکرد و داده روز  
تمام شد روز هم اندیشه کرد که امشب چنانچه بر من حق تعالی بدو چنانی و فرستاد با کفر و او را در حال دیگری  
یک سلوک کوشت و حلالی دیگر با و عن و غسل و حلالی راه روی پادشاه رسید هم در نه حبيب که گفت  
کار فرستاده است و میگوید که حبيب که میگوید که کار فرستاده است اما من در راه او ایستادم و رفت چون شب  
در آمد حبيب صفت کرد و غلبه چنانچه بودی طعام شبانه زن استقبال کرد و گفت که برای که میگوئی که کوه  
منزلیت با کرم و شقت امروز چنان و چندی فرستاد و گفت حبيب که میگوید که کار فرستاده است اما من در راه او ایستادم  
حبيب گفت عجب بود و کار کردم با من این یکی میگوید که اگر پیش کم زانی که حبيب بر بکشت از عینا اعراض کرد و روی  
چون آورد تا آنکه بیکان مستجاب القبول مشقار و زنی پادشاه و بسیار بگریست که پادشاه غایب دارم و مرا از فرات  
و عیال و نماند از بهر خدای دعا کن تا بپرکت آن دعا فرستم با ناید گفت هیچ سیم داری گفت دو سرم دارم بگرفت  
و پادشاه نشان داد و دعا کرد و گفت برو که بر سر منو بخانه بیامود بود که پادشاه آمده بود هر که است ای پادشاه  
حال تو چگونه بود گفت من گریان بودم استاد مرا بطلب کوشت فرستاد و باز از بکشت خبری ندادم و چنانچه  
پادشاه در آمد و مرا بر آورد و از وی شنیدم که پادشاه او را از خانه فرستاد و بپرکت دعا حبيب و بپرکت آن دو سرم  
که بعد از دعا بود اگر کسی گوید که با حبيب آید آمد بگویی چنانکه شد و آن سلیمان علیه السلام بیکام و ملک  
روزی بر چنانکه گفت باقیست بلی طرفه العین سلیمان را باید **فقط** که حبيب پادشاه فرمود  
بهره ده بدو و در عرقه غریفات و قوت در عرقه غلبه عظیم بود و حبيب طعام بسیار بخورید و نشیند و در  
داد و بکسر بود و حقیقت و در هر روز این غذا در چنان تقاضا آمد که کسی بیرون آوردی دیدی پر سرم و وام بگذا  
و در بهره خانه داشت بر چهار سوس و پوسه و شقی داشت که دایم آن پوسه دیدی و قتی بطهارت رفت و پوسه بر سر



چهار سوی پنهان حسن بصیری آغاز رسید پوستین را دید گفت حبیب ایچا نکند است شاید کسی پوستین را  
پیرد ایچا بایستاد تا حبیب پدید آمد و گفت ای امام سلطانان چرا بایستی گفت ای حبیب ندانی که پوستین بر سر  
سوی نباید گذاشت که پیرد باغها در کار ما کردی گفت باغها دانگتر ایچا بکاشته است تا نگاه داری **فقلت**  
که حسن حبیب آمد و قرص حیرین با باره غلک داشت پیش حسن پنهان و حسن بخورد و سبیل او از حبیب  
آن از پیش حسن برداشت و سبیل را در حسن گفت ای حبیب تو مرد ساده اگر باره علم داشتی پیر بودی این  
قد غنی ای که گمان از پیش پنهان بر نیاید داشت باره سبیل بایستی داد و باره بگذشت حبیب  
ساقی بر آمد غلامی در آید خزان بر سر نهاده و بره بر یابی برداخته با جلوی پاکیزه باوی و با نضر در پیش  
حبیب پنهان و حبیب هم بدو نشان او نان بخورد و گفت ای استاد تو نیک مردی اگر باره یقین میدانی  
پیر بودی تا هم عالم بودی و هم یقین که عالم با یقین باید **فقلت** که نماز شام حسری بصیری  
حبیب قامت گفته بود و نماز بسته **الحمد لله** میخواند حسن گفت نماز در پیش او است نه نماز کرد است بخواب  
دید که باو گفت که رضای خدا درست است که گفت ای رضای خود چیست گفت ای حسن رضای ما در بافته بودی  
نداشتی گفت با رضایا آنچه بود گفت نماز از پیش حبیب گذاردن که آن هر چند نمازهای تو خواهد بود اما  
تو راستی عبارت از صحت باز داشت بی تفاوت است از زبان راست نالد است کردن **فقلت**  
که حسن از عجب که بخت و در صومعه حبیب شد در مکان بر رسیدند حبیب را گفت حسن کی است گفت در  
رفت در مشدند حسرت داشت در بیرون آمدند حبیب را گفت آنچه حاجت باشا میکند ای استاد از آنکه  
دروغ میگوید حبیب گفت حسن ایچا است اگر تو او را ندیدی من خشمم و اگر باره شد و احتیاط کردند  
ندیدند بیرون آمدند و رفتند حسن از صومعه بیرون آمد و گفت ای حبیب حق است و نگاه داشتی بر ایشان  
دادی حبیب گفت ای استاد سبب یاقی گفتن من خلاص یافتی و اگر دروغ گفتی هر دو کو فتاری شدیم حسن  
چو خواندی که پیرد بگذشت ده باره از آنکه هم و ده باره من الرسول و ده باره فعل خواهد احد و قسم الله  
حسن را تو سپردم **فقلت** که حسن روزی بپای پیروفت لب در صد رسید بایستاد حبیب بر رسید  
و گفت با امام چهار باره ده گفت تا کشی برسد حبیب گفت من از تو آموختم که صد و ده باره از پیر و

د  
ف  
ک

و دینار بر دل پیرد کردان و بالا رفت شمر کار ما از خدایین و پای بر آب نه و بگذرد این بگفت و سر  
بر سر آب نهاد و برفت حسن پیش و شست و چون بخود باز آمد گفت ترا چه رسید گفت حبیب علم از  
من آموختن است این ساعت مرا ملاقات کرد بر آب برفت اگر فردا آواز آید که بر صراط بگذرد اگر چنین  
نروم نام چهلوان کرد حبیب را گفت ای زهره چه یافتی گفت بدان که من دل سفید کردم و تو کاغذ سیاه  
**حسن گفت علی دفع عیبری و کلمه یقینی** علم من دیگر از استغفرت کرد و عزانه و مانند که  
کسی را بمان بود که در حبیب بالای در جز او بود و حبیب نیست که هیچ جز در راه خدا بالای در چه علم  
نیت و از برای این بود که فرمان آمد مصطفی **اصلى الله عليه وآله وسلم** و قلی ریت بدی علی  
چنانکه در کلام شایع است که کرامات در چه چنان است از طریقت و اسرار علم در در چه چنان است  
چنانکه کرامات از عبادات بسیار چیزند و اسرار از تفکر بسیار و مثالی از حال اهل علم است که آن کار  
کرده است در عالم کسب داشت دیو و پری و ابر و باد و وحوش و طیور و مستقر و آب و آتش مطیع او  
بود و بساط جهاد و جنگ در سواران و بان این عطیة زبان مرغان و لغت موران مفهوم کتاب که از  
عالم اسرار است مومنی داد و سلیمان با آن مرعط تابع مومنی بود **فقلت** که حبیب در خانه نالاک  
سوزن پختاد از دست خانه روشن شد حبیب دست بر چشم نهاد و گفت نه نه ماسوزن جز بچراغ  
نداریم **فقلت** که او دایم سال کیفری در خانه بود که روی او تمام ندیده بود روی کینک با  
گفت ای سقوه کینک با را او از کینک من کینک تمام حبیب گفت دینار سی سال ما را زود بود  
که بغیر از دینار کسی نگاه کنیم بتوانان نبرد احم **فقلت** که در کوشه نشسته بود می گفت من که را  
خوش نیست بر کز خوش عباد من که را چشم من و شریف من که را چشم من و شریف من که را چشم من  
تو این نیست با چه که من را با **فقلت** که پرسیدند که رضای چیست گفت مردی که در وفا  
و عبادت و سر که قرآن در پیش او خواندند و بر کسی گفت در غنی و قرآن عربی و تو قرآن عجمی  
کی از چیست گفت زبانه غنی است اما دلم در دست در پیش تو حبیب را گفت دیدم در پیش تو غنی که  
اعجبی است این هر چند اندک یافت آوازه آمد که آن غنی است اما حبیب است **فقلت** که غنی را

د  
ف  
ک



در باره مردم در آن شب آن خود را خواب دیدند در مغاربت خرامان با حله کران گفتند تو قتال  
 بودی این انجا یافتی گفت در آن ساعت که مرا بر دار کردی حبيب عقی بر سر گذشت بگو چشم بر من نگاه  
 کرد و دعای گفت این همان بک است **فقلت** که او صبل و شافی نشسته بود و حبيب بر سر آمد  
 احداکت از وی سؤالی کنیم شافی گفت مکن ایشان قوی و خیل است چون حبيب بر سر آمد احداکت  
 چگونگی و حق که از وی سؤالی نمود و ندانم که راست و چه باید کرد گفت این را بگو  
 که او از خدای غافل بود او را ادب باید کرد و سرخ نماز را اقتضای دیگر در جواب او و محبتی  
 شافی گفت گفت که از ایشان سؤال نباید کرد **فکر ابو حاتم مکی** آن مخلص متقی آن مقتدا  
 مقتدی آن شمع سابقان آن صبح صادقان آن مقیس غنی ابو حاتم رحمه الله علیه در مجاهد و شاهد  
 و خطیب بود و بشوای بنو شایخ بود و عمری در زیارت و ابو عمر و عثمان مکی در شان او و مال لغنی  
 دانند و غنی او مقبول دلهای بهار است و کلبه در مشکها و کلام او در کتب بسیار است و کلبه یاد  
 خواهد بود و با از حمت تبرک کلمه چند نقل کنیم و از بزرگان تابعین بود است و بسیار احباب  
 را در یافت بود **فقلت** که هشام بن عبد الملال از او پرسید که آن چیست که در آن لحاظ پیام در کار  
 کنی آنکه در هر یک مستانی از جای مستانی کمال بود و بجای بی دخی که بود او گفت این را بگو که در  
 گفت آنکه از نوع کریمان بود و بهشت را جوین و طالب رضای تضر و محبت او است که بر شما با دلا  
 دنیا احتراز کنید که بمن رسید است که روز قیامت من که دنیا را دوست داشتم با منند و صلاکی  
 طاعت می آورده بود بر سر جم بر پای کتد و منادی گفت که بگوید که این بند که از خدای نعم آنرا  
 حقیر داشته است و پیداخته است او برگشته و عزیز داشته **فقلت** که گفت در اینجا چه چیز  
 که بران مشا مشوی که در میان آن چیز نیست که غلبن شوی شادی صافی چه دنیا یا نوری است  
**و گفت** آنکه دنیا را مشغول گرداند از بسیاری آخرت **و گفت** هر چه در دنیا باقی می ماند  
 و ویرانه و دیگر است آنکه مراست که من انان بگویم او هم بگوید و اگر دیگر است بگویم  
 من نرسد یعنی آنچه نصرت من برسد هر چند من از بگویم و آنچه نصرت دیگر است هر چند من

ب

بی مردم من غیر سد گفت اگر من از دعا مردم بر من بیخی شوار تر بود از آنکه از اجابت **گفت** قدر در روزگار  
 افتاده که بقول از فعل را می شود اند و به علم از عمل خود می گذشت اند پس نور میان بدترین مردمان و بد  
 ترین روزگار ماند یکی سؤالی کرد که مال تو چیست گفت مال من خدای خداوند و پیان از خلق و کلمات  
 هر که از خدای را می بود از خلق مستغنی بود و فراغت از خلق تلخ بود که روزی بقضای بگذشت که  
 گوشت فرید داشت و در گوشت نگاه کرد قصاب گفت لیسان که فرید است گفت مردم ندانم گفت تر از آن  
 گفت من خود را خان و دم قصاب گفت بگویم اسخو انما یهاتون اعدا است که بران گوید از این بود  
**فقلت** که سوزی گفت نزدیک ابو حاتم رفتم او در خواب دیدم صبر کردم تا بیدار شد و گفت این ساعت  
 بفرما **عنه** علیه و آله و سلم خواب دیدم و مرا بوی غامی داد و گفت مرا در نگاه داد آن که ترا بهر آن  
 کردن باز کرد و رضای دل او طلب کن من باز گشتم و بکند بر فم و حشر سستی بود نه واجب **فکر حاتم**  
**رحمه الله علیه** آن سوخته جلال آن کم شده وصال آن خرو فان کان صفای آن خواهد ارام غلبه  
 بر غلام حقه الله علیه مقبول اهل دل بود و در وقت عی داشت ستود به زبانها و شاکر در صحن  
 بود و وقتی بکار جدل می گذشت پای بر نهاد و بگذشت حسن با حلیه با نوبت کرد گفت این بخرافه  
 غلبه آواز داد و گفت تو موی است آن کلمی که می فرمایند و ما آن می کنیم که او خواهد و این اشارت است  
 به تسلیم و رضا سبب توبه آن بود که در ابتدا بگویم تکریم ظلمت در شرب العذراء سر یوسیف و را  
 کردند که از انجا دیدی که گفت فکر حال چشم بر کند و بر طبق نهاد و پیشتر غلبه فرستاد گفت آنچه دیدی  
 بین حبه بدار شد و توبه کرد و بخیریت حسن بعضی رفت تا چنان شد که قوت را بدست خود کردی  
 فان جوار کردی و باب تم دادی و با قیاب خشک کردی و در غمت بکن آنان بکار بردی و عبادت مستغنی  
 شوی و گفت که آنم انکا بین شوم دارم که در غمت بکار بفرمایید شد **فقلت** که غلبه را دیدی نه  
 سر بایک بهر من و عرق از وی روان گشت چه حالت است گفت در ابتدا بعضی همان بود از این بود  
 مسایر باره کلنجار باز کردم تا دست بشویم سر که از اینها رسم از جملت و ندامت چندان عرق از  
 روان شوی که حال خواستام عبدالواحد بر نید را گشت هیچ کس را دل که او بخلق مستغول  
 شرد

از











چنین کرد تا بهشت را از گوشه صومعه آواز آمد که ای مرد خود را ریز و از کجا و چندی ساخت تا خود را با سپهر  
المیرین سه نهار که کرده او گردد و در نهنگی ز سه آن بود که در چهارم او گردد و خود را در نهنگان ای طاعت که اگر  
بگوید سخت است دوست دیگر پیدا است **نقل** که روزی خواهر را به پیوسته آب میگردید و  
بود که طعام نکرده بود پس با حاجت افتاد و در کف از صابون دستش را به کف کرد و در کف دستش را  
عقد کرد که از غیر او هیچ نمیخواهد و از حال مرغان از هوا در آمد و پیاپی چند پرست کیده در کف  
او انداخت و به کف از آن گریه میگریست و ترک چسبیده گرد و نان تو خورد **نقل** که روزی را به بر گرد  
رفت بود و نجبران و آهوان کرد و او آمد و در روی نظاره میکردند تا که حسن بصیری بدید آمد  
بر میزد حسن چون آن بدید متغیر شد و گفت ای را به چرا از من و میدی و باقی اش گرفته اند را به  
گفت تا مرا و چه خودی گفت بهر که گفت تو به ایشان خود ده چو از آن تو بگریزند **نقل** که روزی  
خانه حسن که از افتاد و حسن بر پام صومعه چندان میگرفت که از آن زمان و دان محکیم و در میان  
دیگر است که در آن درجه بیرون کرده بود و میگفت و قطعه چندان از را به انداخته و در آن  
چون معلوم شد که گفت ای حسن اگر این که از دعوت نفس است از چشم نگاه دار تا اندرون تو دریا  
شود چنانکه اگر از آن دیوار از چوب نیایی اگر از آن دیوار گفت و در حسن را این سخن سخت آمد و هیچ گفت  
بک بعد از آن که از آن دیوار از آن صومعه نیاید و بر آب انداخت و گفت ای را به بیانا اینجا دور گفت  
تا از کف را به گفت ای استاد با زار دنیا آخرت را از عذر می چنان باید که انبیا و جبرائیل از آن عاجز باشند  
پس را به سجاده بر هوا انداخت و گفت ای حسن اینجا ای تا از چشم خلق بپوشد و تا با تو سر و رو خواست  
تا از حسن را باز دست آورد و گفت ای استاد آنچه تو گویی مانع و آنچه من میکنم مکنی بکنند که از این  
مردی بیرون است **نقل** که حسن بصیری گفت شبانه روزی پیش را به بودم حقیقت و طریقت  
میکنم چنانکه نه بر خاطر من گذشت که من خودم و نه بر خاطر او گذشت که او از دست آخر از من چون  
بر خواستم خود را مفلس دیدم و او را از من **نقل** که رابعه و قحط حسن را سه صوفی استاد باره  
موم و سوزنی و موی گفت چون موم مال را موی میمالد و خود میسوزد و چون سوزن بر موی میمالد

و بسوزد که میکان که چون این مرد و حشمت بجای آوردی چون موی باریک باش تا که از باطل بشود **نقل**  
که حسن را بعد از آن گفت شوهری که گفت عقد و نکاح بر خودی دارد و در اینجا وجودی است که من از آن  
من نیم از آن اویم در سایه حکم او خطبه از او باید که گفت ای را به این در چه بجای رفتی که به آنکه در باغها که کردم  
در وی حسن گفت و را چه دانی چون نه دانی با چون دانیم **نقل** که حسن روزی بصومعه رفت  
و گفت از آن طبع که از تعلیم و دین باشد و نه بشیر و نه سوسا وسط خلق بود و تو فرود آمده باشی و مرا و بگریخت  
کلاه چند زیمان و شست و دهم تا به رستم و از آن قوی سارم بر و درم بفر و حتم و یکی مرید است که رفت و یکی  
دلش دست تو رسیدم که او بکشد دست بگریخت و جفت شود و مرا از راه بیرون و قحط امر و دم این بود گفتند  
یا را به حسن میگوید که اگر بگویی که از این صومعه حق و موم مانع در آخرت چندان بگریخت و با آنکه در آخرت  
و امر من ترجمه را به کف است این سخن بگفت **آیات** که در میان چنانست که اگر بگویی که از آن صومعه حق و موم مانع  
مانع و کوه و دانی بدیدی آید نشان است که در آخرت نیز چنان خواهد بود و از آن چنانست که گفتند  
شوهری که گفت به من سر چرخ مانع و نام اگر مرا از آن غم باز مانع شویم که اول آنکه در وقت مراد از آن  
بسالمت بروم یا نه گفتند ما ندانیم **نقل** که نام من در دست راست دهنده یا نه **سبح** آنکه در آن صومعه  
که با حق را به دست راست بر نه بهشت و با حق را به دست چپ بر نه در دوزخ من از کدام باشم گفتند  
ندانیم گفت راجع من مانع در میان من چون پروای شوهر بود گفتند اینجا ای که گفت از آن چنان گفتند که  
خواهی گفت گفت بدان چنان گفت بدین چنان چه میکنی گفت آفرین میدادم گفت و چگونه گفت این  
چنان بخورم و کا را چنان میکنم **نقل** یا بنی آدم از دیدن حق متعجب نیست و از ندانن حق و دوزخ  
و شمع شاه راه رحمت گوید که ان است و دست و پای بیکان حیرت که را به دانی است بگویند تا که  
بیدارند از بیدار چون دل بیدار شد و را با حاجت نیست یعنی دل بیدار است که در حق شکم شده است  
و هر که گشته باشد یا را چه کند **الناس لله** انجا بود **نقل** استغفار زبان کار در وقت زیادت  
و گفت اگر از آن که بگویم تو بدید که حاجت باشم و گفت اگر صبر مری بودی که بودی **نقل** غرض معرفت بود  
حق آوردن است و گفت ما را فاست که بنویسد و از حق چون دل بیدار شد و از حق بیدار شد و از حق بیدار شد







بروشا بر شعله سلطان سکا فیر من بروختم دم دون کارای بسته شد تا او با باز شکافتم در کنگر  
خواجه راعده از تاد لم در بند ندارد **عبدالواحد عامر** گوید با سفیان ثقیفی رحمه الله علیه بجا داشت او  
بفتم از میت او سخن می توانستم گفت سفیان را گفت خبری بگوئی گفت یا راعده دعا کن تا من تو را این پنج تو  
آسان کند راعده گفت ای سفیان ندانی که هیچ من که خواست است نتوانم خواست است گفت بگو کن چون  
میدانی فرمای تا از وی درخواست کنم بخلاف خواست او دوست را خلاف کردن روا نبود پس سفیان گفت  
یا راعده چه خبر است اندو که گفت ای سفیان تو مردی از اهل علم باشی چرا چنین سخن گوئی که دوازده سال است  
که مرا بخوابانده است و تو دانی که در بصره من را با مقداری بنویسند که من بده ام و من را با از آن  
چه کار است که من خوارم و خداوند بخوابانده این کفر بود پس سفیان گفت من کار تو را نمی توانم گفت  
تو به کار من سخن بگوئی گفت نیک مردی اگر نه اشق که دنیا را دوست داری گفت این چیست گفت دیوانه است  
یعنی از جلاوت سفیان گفت مرا وقت آمد که خداوند از من حشود باش را بعد گفت شرم نداری که از  
کسی چیزی بگوئی تا از وی را خونی مالان سفیان را گفت پیش را بعد رفتم او را دیدم با کوفه سنگینه که از آن وضو می خور  
و آب خودی و بر دیوار کعبه وضو که سر دیوانه می دادی دلم بدیدم آمد گفتم ای راعده مرا دوستان تو را نگر  
اگر اجازه دهی برای تو از ایشان خبر خواهم گفت ای مالک غلط کرده روی دهند من و ایشان  
گفتم بلی گفت در ایشان را فراموش کرده است بسبب رویشی و تو انکار را می کنی بسبب تو انکاری گفتم  
گفت چون حال من را ندانید پس دم او چنین بخواهد یا نیز چنان خواهم که او خواهد **نقل است**  
که حسن بن علی و مالک دینار و شقیق بن زید رحمه الله علیه هم پیش راعده رفتند و در صدق سخن پرست  
حسرت گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش  
هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من  
لیست علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت  
ازین نباید مالک دینار گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت  
نیت در دعوی خویش هر که گفت یا بدان خیم دوست خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من

گنود

الکون تو بگوئی گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش  
هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من  
لیست علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت  
ازین نباید مالک دینار گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت  
نیت در دعوی خویش هر که گفت یا بدان خیم دوست خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من  
گنود

الکون تو بگوئی گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش  
هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من  
لیست علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت  
ازین نباید مالک دینار گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت  
نیت در دعوی خویش هر که گفت یا بدان خیم دوست خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من  
گنود

الکون تو بگوئی گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش  
هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من  
لیست علی صریح بگوید که بصره را در وقت در دعوی خویش هر که صبر کند بر خیم عمارت خویش را بعد گفت  
ازین نباید مالک دینار گفت کثیر بصادق بی دعواه من که کثیر بن علی صریح بگوید که بصره را در وقت  
نیت در دعوی خویش هر که گفت یا بدان خیم دوست خویش را بعد گفت ازین سخن بوی می و آید شقیق گفت کثیر بصادق بی دعواه من  
گنود



المطهرات الاثني عشر في يوم جمعة اوانه يامد في رفته وفات كرهه بود مشايخ گفتند عیسی آمد و با شرف  
 شد که سران با حرکتی بگرد و هیچ خواست و نگفت که مرا چنین دل و چنان کن و او را جواب دیدند گفتند  
 حال کوی از سر و کبر گفت چون از حوائج آن در آمدند و گفتند من بیک کتم باز کردید و حوائج آن کردید  
 تو با چندین هزار خلق بیرون رفتی و فراموش کردی من که از من جهان ترا دارم من کز فراموش کتم تا کشتی را  
 فرستی که خدای تو گشت خدای من اسم طوسی و معنی طوطی که با دیدن من مرا و مرد را از یاد میبرد و من  
 خاک را با من آمدند و گفتند ای الکافور زدی که من بر مرد و سوار میروم و در حال کجا رسیدم و از آمد  
 که تو شرم یاد آنچه دیدم در عهد الله علیها **در ذکر فضیلت عیسی علیه السلام** آن مقدم نمایان  
 آن معظم نمایان آن آقا بکرم و احسان آن مهابی و بر و عرفان آن زود و کون کرد اعراض فضل عیسی  
 رحمه الله علیه از کبار مشایخ بود و عیال و طریقت و ستوده و اقربان و مرجع قوم در ریاضات و کلمات  
 شانی رفیع داشت و در صریح و معرفت بی متنا بود و اول حال و چنان بود که در بیان مرقی و  
 باور و خیمه زده بود و پلاسی پوشید و کلاهی پشمین در سر و هیچ در گذر آن گفتند و باران بسیار و  
 بعد از آن وقت که کشته او بردند و او گفت که منوایشان بود آنچه خیر است نصیب خود برداشتی و از او  
 فسخ کردی و مرا کز انجماعت دست برداشتی و سر خود مختار که خدمت جماعت نکردی و او را دور کردی و دروغی  
 کار و انی عظیم می آمد و او از فرزند شریف خود در میان کاروان گفتی که داشت برداشت و گفت در جای  
 پنهان کنم اگر کاروان را بر من یاری آن فکری با من در میان فرود رفت و در صریح و مرقی و مرقی و مرقی  
 گفت در چهار دو و در کوشه بنهاد و باز گفت چون کاروان بر رسید در آن زده بود و در و مالها جدا بود  
 آن مرد چندی که می بود با هم آورد پس قصه آن همه که در چون آنجا رسید در آن را دید که مالی نیست میگفت  
 گفت من مال بدست در آن سر زده بودم چه است که باز کرد و فضیلت او را بدید و از داد که بسیار داشت و گفت  
 چه کار داری که امت ستان را آمد ام که گفت ما آنجا که نهاده بود در برفت و برداشت یاران فضل  
 فضیلت را گفتند و در کاروان هیچ فقری یافتیم و تو چندین فقر باز میدی فضل گفت او بمن کاروان  
 برد و من بخدای نعم کاروان نیکی بزم کاروان و با راست کردم تا باشد که حق کاروان من را دست کشد **نقل است**

مباحه

بابان

مرفی

کوه

میکوه

من

نقل است

که با بنام من عاشق بود هر چهار راه نذر دست او قادی بوی و ستاد و کاه که پیش او رفتی و در هر سو او  
 تا شوی کاروانی میگفت در میان کاروان یکی این است بخواند **الکفیان للذین آمنوا ان تنفعهم**  
**لا یضر الله شیئاً** یعنی وقت آن یامد که دل خفته شامیدار کرد چون تیری بر دل فضیلت آمد و تیر انداخت  
 بر اسید و خیل و بقراری روی بر خرابه نهاد چو کاروان فرود آمدند و خواستند که بروند بعضی  
 گفتند چون برویم که فضل بر دست فضل گفت بشارت باد شما را که او توبه کرد و از شما میگریزد پس  
 بهشت و میگریست و خشم خشنود میگرداند و در جودی بود که هیچ نوع خشنود نمی شد پس چو دیار  
 خود گشت وقت است که با هم قیام استخفاف کنیم پس گفت اگر خواهی که تامل کنیم انقدر بر یک فلان جایست  
 بردار و امون کردن و آن تل بغایت بزرگ بود فضل شش و ده نفر میکشید تا کوه بادی در میدان  
 یک را با او کرد این چو چون چنان دید که من سوگند خورده ام که تا ما را براند و بچل کنیم اکنون زیر پای  
 من نه است بردار و بمن ده تا تامل کنیم فضل دست زیر پای او زد و بیرون آورد و بدان چو در  
 جهو گفت اولی اسلام بر من عرضه کن فضل گفت این چه حالت است که در دیت دیده بودم که سر تو را و  
 بعد و شاک بر دست نهاده اند که توبه تو صدق است و دانستم که دین تو حست پس چو دیار آورد  
**نقل است** که فضل یکی را فرمود که مرا بیدار کن و پیش سلطان برو که بر من بسیار است تا بر من خدای تو بخواند  
 کرد و پیش سلطان بر چو چون سلطان بر سیاهی و نگاه کرد او را با غر از بخانه فرستاد چون در بخانه رسید  
 بنالید عیال فضل گفت که من زخم خود را دست کمی ناله فضل گفت زخم عظیم خورده ام گفت بر کجا گفت بر کجا  
 پس زخمی گفت من غم خانه خدا دارم اگر خواهی بای تو بکشایم زخمی گفت معاذ الله من سرگور از تو جدا نشوم  
 و سر کجا باشی ترا خدمت کنم پس بکشمی وقت بام و حزن تمام راه برایشان آسان کرد اینچنین و اینچنین  
 و بعضی او یار را یافتند و با یکی از مشایخ بزرگ صحبت داشت و از وی علم گرفت روایات عالی دارد و این  
 نیکو و در هر که در بحث بروی کشاده شد و میجان پیش او یافتند فضل ایشان را و عطا گفتی تا حال و چنان  
 شد که خویشان او را و در مدینه او آمدند بیکه گویایشان باز گشتند فضل بر پای خانه کعبه آمد و گفت  
 زنی مردمان عاقل خدا را عقل داد و بکای مشغول گناده از پای در افتادند و عاقبت در حجر ایشان

شده

چنانکه شما از و میگریزید

من امتحان کردم و قریب  
 من امتحان کردم و قریب  
 تو بر من شدیم

و استاده از او نواز























چون

خواست کتاب و دیوار را بکشد و سوادش را بفریاد میکرد ابراهیم سر سوخته آمدن کرد و گفت ای عیسی  
 در کتاب و دیواران گفتند با ابراهیم چه افتاده گفت او را کتک زدند و کوفته مهر او در دل حبسید  
 ندانم که آیا ابراهیم بت در محبتش با مع خیر است دعوی دوستی با ما میکرد دوست گیری و دوستی  
 با ما نکردی و یا از انرا صحبت کنی که با ما در نظر بکنید و تو درین و فرزند و بی چون این بشنیدم دعا کردم  
 و گفتم یا رب العزیز مرا فریاد مرا از محبت تو باز خواهد داشت یا جان و برادر یا جان من  
 دعا می نمودی در حال اجابت افتاد اگر کسی را این حال آید گویم از ابراهیم پیغمبر علیه السلام که پیغمبر در  
 قرآن که در عجب ترین است **فقلت** گفت شما دوست محترم تا کعبه را خالی بایم و بی یافتن تا شوی که آید  
 غنیمتی آمدن در طواف شدیم کعبه را خالی یافتیم دست در جلد زدیم و عصمت خواستیم از کائنات و ندای  
 شنیدیم که عصمت بخوانی از کائنات و هر خلق از من بپوشد بخوانی این دعا که من بعد از عصمت شنیدم در باغ عقاری  
 غنیمتی و رحمتی و جویی من گما شد و گفتم **اللهم اغفر لی ذنوبی** ندای شنیدم که از من بپوشد با ما  
 سخن گویند و سخن خود کوی سخن قولن بیکدیگر میگویند و در نهالجات گفت است ای الهی تو میدانی که  
 هست بخت و جیب اگر ای که با ما کرده اند است و در جیب بخت خود و انش داده اند خود و فرافتن که  
 مراد او در وقت فکر کردن من در غفلت تو و در **بسم** بناجات او این الهی مرا از دل معصیت بپوش  
 او و گفت ای الهی **قلک یعرفک** فایکف حالک لم یعرفک آه آنکه ترا میداند میداند  
 چگونه باشد حال کسی که ترا نداند **فقلت** اگر گفت بچند سال سخن و مشق کشیدم تا ندای شنیدم که  
 که عیسی را که واسطیج بر او بندد او باین در اجات افتاد ای عیسی فاشتم که کمال است من  
**فقلت** که از او پرسیدند که ترا چه رسید که آن ملک که داشتی گفت روزی بر تخت نشسته بودم ایست  
 در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود که دیدم موفوف و موفوف و میبودان در پیش دیدم و زاد نه قاضی  
 عادل دیدم مرا بخت نه و ملازم من بود شد گفتند چرا از خواسان بگریختی گفت از آنکه بگریختن میدون  
 کرد و چون بودی و امر و زحمتی گفت چرا از من بگریختی گفت بچ شوم که بگریختن و کوسن با من و از آن  
 تو بگویم که من رفیق که گفتم که من و بر عهد ما اند اگر تمام خود را خلاص دهم دیگری بر فراز آن خود نمیدم

انچون

انچون

انچون عه کم بخیر بشن بر از دو و موفوف رسید کردن دانی گفت در کت میکت کت در کت میکت کت گفت فرزند  
 کت چون کت آن در ویش کردن کرد در مشق نشست و چون فرزند آمد فرمود **فقلت** که  
 در ویش بر دیدی ای الی کت بدارم که در ویش را دایجان بخرید کت در ویش را خود کت باری  
 من ملک بخریدیم و خود بپوشان زد **فقلت** که یکی برادر هم آورد کت من از در ویشان هیچ  
 نکیر من مرگفت من تو را کرم کت آنکه داده باید ترا کت یکی کت بر کت کس و ویشان قوی خود  
 این در ویش نمود ملک را می بود ویش هم که در این نیست و بیع بخوان **فقلت** سخت تر و حال که ابر  
 پیش آمد آن بود که بپایوسم و برایتانسد آنکه مرا از این باید که بگویند **فقلت** کدام صحبت تر وقت باشد سخن  
 دل کشیدن یا وقت شناختن از غریز کت **فقلت** در ویش صحبت ای که گری پیش او دیدی که آن قوی که گری  
 در ویش یافتی یکی بفرادهم پیش ابراهیم آورد قبول نکرد و گفت سخن ای کلام من از میان در ویشان پاک  
 گفت بدین قدر سیم **فقلت** که چون واردی از غیب فرود آمدی گفتی که ای ملک که آن دنیا تا بگری که ابراهیم  
 کار و بار است تا ملک خودشان ملک ای **فقلت** حاد و غیبت که مشورت طلب کند و گفت اخلاص مشورت  
 خداوند خویش و کت که کرد خود حاضر نشد در سه موضع نشان آنست که در بد و ویش از بدی وقت خواندن  
 قرآن دوم ذکر کردن سیم در وقت نماز کردن **فقلت** علامت عارفان بود که بخت تر خاطر او در فکر بود و  
 عبرت و پیش سخن او نشا بود و مدحت حق و بخت تر عمل و طاعت بود و بخت تر نظر او در لطافت  
 ضعیف بود و قدر بخت و کت من کی دیدم که او افتاده بود بر وی نشسته بود که بر گردان و بخوان بر گردانیدم  
 و بخوانم نوشتند و چون تو عمل کنی بر آنچه دانی بگویند مصطلق آنچه ندانی **فقلت** در این طریق هیچ چیز  
 من سخن تر از مفارقت کتاب نبود که فرمودند مطالعه میکن و گفت که از این اعمال تر از آن خواهد  
 بود فردا که امر و بر تو کرات **فقلت** که حجاب باید که از دل سالک بر چنین تا در دولت بر و کشاده شود یک  
 آنکه که ملک تر در دو عالم دیدی و ابی عطا رهنشاده نکرد از برای آنکه بعد وی بشاد کرد و هنوز نصبت  
**والکبر الحی** و در و بی حجاب است که اگر ملک تر در دو عالم او را بود از وی بشاد دیا فاسل از وی  
 نکر و از برای آنکه این اندوه سخت بود و الشا خط خبیث معالک و سیم که در بخت و

خاری

شون















۱۰۰

31

آواز آمد بر سر گفت یا ابا عبد شفاعت کن تا از انا در بخورد مرگفته بابا اسحق می مشوی گفت می شوی  
دو دانا را کرد و یکی بن داد و یکی خود خورد و ترش بود و آن درخت کوتا بود چون باز گشتیم آن درخت  
را دیدیم دراز شده بود و انا را شیرین گشته و در سالی و نوبت او بار آوردی و مردمان او را زده  
الهام برین نام کردند بیک آن عابدان که سایه او نشسته می شد **فصل** که روزی که مرگوه بود و خوش می گفت  
و آن بندگ گفت نشان کمال مرگوست که اگر دانا دید بر درختی ایستاده چاک کو حرکت آید باز  
گفت ای کوه ترا می گویم که برو ولیکن مثل منم در حال ساکن می شد **فصل** که حاجت بابا ابراهیم در سفر  
کشتی بودم با ده مخالف برخاست چنانکه بر من غرق بود و انا می شنیدم که از غرق شدند مترسب که انا را  
بناشد حال ایا ساکن شد جهان تاریک روشن شد **فصل** که ابراهیم در کشتی بود و موج عظیم برخواست  
ابراهیم مصحفی برد و بخت آن مصحفی در هوا شافت و گفت الهی را غرق کن و کتاب تو در میان است  
در حال انا گفتم و انا آمل که انا فعل **فصل** که وقتی در کشتی خواست نشست سیم نداشت و بیاضی  
دو گفت ناز کرد و گفت الهی از من چیزی میخواهد حال یک لب دریا اثر گشت مشتی برداشت و بدین  
داد **فصل** که ابراهیم زعفری بر لب دریا بود و بر خرقة می دوخت یکی با دو گفت که کذا است و یک  
بلخ خیاقتی سوزند در جلد انا داشت و اشارت کرد در جلد هزار را و بر آید و در سبکی سوزند و بر در  
ابراهیم گفت سوزند خود میخواهم ما هیچ ضعیف نیامد و سوزند او در دهان گرفته پیش او نهاد ابراهیم گفت  
که تر ضعیف که با منم کذا است و ملک بلخ **فصل** که روزی که بر جای رسید و لوف و کذا شده بود  
دو بر آید بر خشت و فرو کذاشت بر دفر بر آید بر خشت و فرو کذاشت بر سر و آید بر آید و گفت الهی از من  
بر خرقة می کنی و میدانی که من بر خرقة می یارم و خرقة نشوایم که در ناظر است **فصل**  
که وقتی ابراهیم می رفت می رفت یکوان در خدمت او بود و در کشتی در انا داشت ابراهیم که خدا  
استوار آید و منزه است انکار گفت در آن درخت که یکوان زد طبع دارید نگاه کرد و حمد می شد  
بعد از حق تعالی **فصل** که ابراهیم با هم و ایشان میرفت عسایری رسیدند و در بر او بنشیند بسیار  
بود گفت و اصحاب این مقام کنیم و آنرا کنیم این مقام کرده اند و آنرا کردند و می گفت که اسکی که























خود

و انفسه محکم **دوا النون** بگفت گفت من بر دارم **نقلت** که چون کانا و بلند شد مرا مل  
 بناد و قد نسبت کردند و متوکل را خلیفه عصر بود خبر گرفتند از احوال او و بیخود گریه افتاد و او را  
 بخوابانیدند و او آمدند بر پای او نهادند چون بیدار شد خلیفه رسید بر پشت نهاده بود پیش او ایستاد  
 گفت زینب خانم از وی سزوی که او هم چو تو نیست از سبب کان تا خدا را عالم خوار است و تو ای  
 کرد بر سر راه مقامی بدم از است و پاکیزه ای من داد و به کسی اشارت کردم که باین گونه بگوید  
 بمن داد دیگر فتم و برود ادم گرفت و گفت تا سیری و غریبی و صبر منی جو از دی باشد از قبل  
 کس حق گفت بر فریاد آمد که و بر این ندان برید و بنزدان نزد چهل شبانه روز در  
 زندان بماند و روزی که بر سر حای که بر سر بیای او فرستادی آن روز که از زندان بیرون  
 آن حاصل تو بجای بود خواهر من گفت تو میدانی که این قصه حال بود و بی صفت چه کار  
 نبردی گفت از آنکه طبقش پاک بود یعنی بدست زندان بان گذر میکرد چون از زندان بیرون  
 آمدند و پیشانی وی شکست و خون بسیار بر پشت او ریخت بر روی و جان او نجات  
 و آنچه بر زمین می آمد با بدیدی می شد بفرمان خدای تم رسول و پادشاه خلیفه بودند و سخن او را  
 شرح خواستند شرح نیکو بگفت متوکل بگفت و بعد از آن دولت بر فضاحت و بلاغت  
 او و مختصر شد و خلیفه صریح او شد و او را عزیز و محترم داشت و بان کرد امید **نقلت** که احدی گفت  
 پیش دوا النون بودم طشتی بر زمین خدیم پیش او نهاده و کرد او بر پای خورشید میگردد از مشک و عنبر  
 گفت بوی که پیش او است سوزند و این را در حال سبط میگفت من بترسیدم و باز بر آیدم بر سر او  
 بمن داد و قبال از آن نفقه میکردم **نقلت** که دوا النون گفت اعرافی دیدم در طواف نمرود و خلیفه  
 که از خدمت تو محبتی گفت بلی گفتم محبوب بنور دیکت یا دور گفت نزدیک گفت من از خدمت تو  
 گفت موافق گفتم سبحان الله محبوب بنور دیکت و موافق و تو بر نر از خدمت تو بطلان تو ندانند  
 که عذاب قریب و موافقت سخت بود هزار بار از عذاب بگذرد و عذاب گفت **نقلت** که دوا النون گفت  
 که در محضر من دیدم از و سوال کردم از غایت محبت گفت بطلان محبت و لغایت بدست **نقلت**

چون

حسن سومین

**نقلت**

که دوا النون نزد یک برادر می رفت از آن قوم که محبت مذکور بودند و او را بسیار دوست داشتند  
 گفت دوست ندارد و او را هر که خود را دوست میداشت دوستی او کنت استغفر الله و اکوب الیه **نقلت**  
 که دوا النون پارسه کی عبادت او آمد بر گفت که دوست خوش بود و دوا النون عظیم متغیر شد  
 گفت اگر او را دوستی بدی از این نام او بپزدی **نقلت** که دوا النون نام نه نوشت بدوستی که خوش  
 پسرش نام دهن و او را بهر چه حاصل و در زمان برده دیدار او آنچیزهای او است که بسیار سزونی که در نزد  
 که دشمن داشت او است **نقلت** که دوا النون در سفر گفت که بدم بجای بر برف رسیدم بگری دیدم که از  
 ی باشد گفت که که بدم دانه می باشی گفت که از دانه می باشی تا بر حیت که باشد که خدای نام  
 من زحمت که گفت دانه که بکانه باشد بزند که گفت که قبول کند باین بیست که گفت مرا این بیست  
 حج رفتم آن کردیم عاقل و در دهان مراد بد گفت ای دوا النون دیدی که قبول کرد و آن خنجر  
 دار و در لطفانه خود آورد دوا النون گفت و فتم خنجر گفت که خداوند بستی اندک که چهل ساله از آن  
 میفرمود و هائی او را داد که حق سر که را خواند و چون راهی به علت راهی دوا النون باغ و باغ  
 که کار بر **نقلت** ای ابرید با قیاس و عقل او را است نیست **نقلت** که دوا النون گفت دوستی  
 داشتم و فوات کرد او را بخواب دیدم که گفت که خدای با تو چه کردی گفت با من نهاده و گفت ترا آمرزیدم  
 بدان سبب که از آن سفلیکان دنیا هیچ نشتی بانه احتیاج **نقلت** که دوا النون گفت مرگ زان و آب بر  
 غور دم تانه معصیتی که دم خدا بر یا قصد معصیتی در نزد خدا **نقلت** که چون در آن خاسق  
 شد که گفتی با خدا یا ندانم بگدام قدم آیم بهرگاه تو و بگدام دیده شودم بنگاه تو و بگدام زبان کنی  
 را از تو و بگدام گفت گویم نام تو از سر مایکی مایه ساخته و بگدام که تو آدمی چون کار بفرمودت و  
 حیا را بر فتم این گفتی و در کجای بر سر گفتی اگر امر و فدا از دوی سر و بر سر آید او  
 گویم اگر نزد اسرار او از دوی سر بگدام گویم و در حاجات گفت اللهم لا تعجز عني في الحاجات  
 خدا و در امر ابدل عذاب مکن و گفت سبحان آن خدای که اهل معرفت را محجوب کرد  
 از بعد خلق آخرت عجب دنیا **نقلت** سخن من جوابها دیدن نداشت و گفت حکمت در معذرت او

دعا محجوب آخرت او



کبر که از طعام پریاشد و کثرت استغفار و نیکو کارها را با سبق قوه دفع زبان بود **و گفت** حاکم  
شعاری و وود بود و دل او پاک بود از طمع و عجب نفس خود را با حق تعالی میخواست بخشد که  
میگفت **و گفت** حق تعالی در اندک خوردن است و صحت روح در اندک نماز و حق تعالی را بدین کارها  
سجده کند و بگوید روح صحت باشد **و گفت** عیسی است از آنکه با او بیست و دو سجده کند و بیست و دو  
بیاض باشد و بیاض است **و گفت** مردمان از سر کار باشند و راست باشند چون ترس از دل ایشان بر  
کراه کرده اند **و گفت** راه را از آنکه از اندام ترسان باشند چون ترس از دل برخواست از راه افتاد **و گفت**  
علامت ختم خدایم بر بند برسد و ترسیدن بند خود از هر شیئی **و گفت** خدا بشیر و نیکو است  
بجای آخرت و در دنیا و ایشان در هر و شیطان بود سیم آنکه با قریب اجل مرانی اصل را بشان غایب گشته  
باشد چنانکه اگر رضا و حقوق برضا و خالق کند باشد چنانکه در تافت هوا کرده و ترک است و رسول کرده  
باشد ششم آنکه از تقاضای طلب **و گفت** میگویند که آن چندین گناه میکرده که از آن بگریزد و از آن بگریزد  
خوبتر باشد و نه حال ایشان دفع کرده تا خدا بر ایشان بدر کرده باشد **و گفت** صاحب است اگر کز تو  
بیمات نزدیک است و صاحب را دست اگر چه صحت او منافق است یعنی که صاحب صحت بود او را را  
نمود من که هیچ سر و زود آورد که صاحب است و خواست بود و صاحب را دست زود زود کرده و معقود و  
موجود است و صدوق و صحت معقود **و گفت** تو عوام از آنکه است و تو به خواست و عقلت و کثرت تو به دعا  
است تو به انانیت و تو به استجابات تو به انانیت است که بند تو به کثرت از حق و عقوبت حق نعم و تو به  
استجابات است که تو به کثرت از سرم خدای تم **و گفت** بر هر معصوم تو به است که دل نیست کردن بر ترک شریات  
حرام و تو به چشم از حرام برسم نهاده و تو به دست ترک کثرت دام و از انضامی و تو به پای بار حق و حاجی  
و تو به کثرت نگاه داشتن از باطل شوند و تو به شکم دوز بودن از خوردن حرام و تو به فحش و دور  
بودن از فواحش **و گفت** خوف رقیب عیلت و دعا شفیع حسن و کثرت خوف چنان باید که نفوذ از  
دعا باشد که اگر دعا غالب آید دل سوس می شود و کثرت طلب حاجت بزبان فقر کننده بزبان حکم **و گفت**  
و دام فقر و تلخیص دوستی از آن دلمه که از صفای عجب **و گفت** اگر خدای عزالی جان صحت و شایسته و شکر

یعنی کثرت دعا و استغفار و نیکو کارها را با سبق قوه دفع زبان بود

جان من و جان اولیا من و کثرت شرم است بود و دل با و حشمت کثرت بر تو فرست است از آنکه در بهار  
دوستی و سخن آرد و کثرت و خوف خدایم کرد اند **و گفت** تقوی آن بود که ظاهر او را در کثرت معصیتها و باطن  
نیفوذ و باطنی بقدم ایستاده بود **و گفت** صادقان بود که زبان او بصواب و عجز باطن بود **و گفت**  
صدق مشیر خدایست که از این هیچ نگیرد و لا که او را پناه کرده اند و کثرت صدق زبانی بخروست و سخن  
بحق گفتن موزون **و گفت** مراقبت است که ایشان را که آنچیز حق بر کوبید است یعنی آنچیز حق بود ایشان کوف  
و کثرت عظیم داری آنچیز خداوند را عظیم داشته است و چون التوجه در وجود آید سبب ایشان را که  
حکم بدین باز نگری و انوار افضل حق تعالی را بعمل خود و دنیا و سرچهره او خود نموده است بدین اوقات  
تمامی و دست ازین بر نهفتن و خود را درین انداختن کردن در میان نهایی **و گفت** و بعد از اینست در دل  
و سماع و در دست خدایم که دعا را بدین برانگیزد و بر طلب او بر بعضی کند که آنرا حق شود و او حق  
را یابد و بر بعضی شود هر روز در افتاد **و گفت** تو کمال انطاعت خدایان بسیار بیرون آمدت  
و بطاعت یک خدایم مشغول بودن و از سیه باریدن **و گفت** در پانی زیادت که کثرت تو کمال خود  
در هفت بدینک مشغول است و خوش شدن و از صف خدا وندی بیرون آمد **و گفت** تو کمال تو به نیک بود  
و بیرون آمدن از قوت و عیلت خود و کثرت است که صاحب او را و حشمت پدید آید از دنیا  
و خلق بکر از او و لیا حق و حجت آنکه از حق گرفتن با اولیا الشکر گرفتن است با خدای **و گفت** اولیا را  
چون در عیلت اندازند که با ایشان خطاب میکنند در بهشت بزبان نود و چون در عیلت است  
کوی ایشان خطاب میکنند در دوزخ بزبان نادر **و گفت** علامت آنست که با خلق انش بگوید  
و کثرت مفتاح عبادت و کثرت و نشان رسیدن مخالفت نفس و خواست و مخالفت آن ترک  
آرزوهاست و هر که مداومت کند بر کثرت بدو عالم غیب بندد و روح **و گفت** رضا شاد بودن و  
در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش از قضا و تلخی نایافت است بعد از قضا و جوش زدن و سوخت  
در عین بلا **و گفت** کثرت است که در نفس خویش کثرت اندازد و حق است در آن کثرت کرده اند و  
کثرت اخلاص نام نشود مگر صدق بود در و مداومت بر و **و گفت** اخلاص آن که طاعت از زمین



کلاه و اینها را نکند و گفت سرچیز علامت اخلاص است **و گفت** مگر ای که بود و مگر باطل  
فراموش کند هیچ قربان نداند و اجده را خفت بداند عمل **و گفت** مگر ای که بود و مگر باطل  
موج از چشم نیست نیست آن با علم بود و هر چه بداند بداند نیست آن با یقین بود **و گفت** سرچیز از  
نشان یقین است اول نظر کردن در هر چیزها و دوم رجوع به خود کارها و سیم باری خواستن از وی  
حاله ها و گفت یقین دعوت کند بگو تا می آید و کوتاهی دعوت کند بنزد و دعوت میکند بجهت  
و حکمت که سبب در عواقب بار آید **و گفت** سرچیز یقین است و گفت اندکی از زمین بیشتر است  
از دنیا از بهر آنکه اندکی یقین در ابراحت آخرت مایل که بداند و با اندکی یقین چه بداند که آخرت مطاع کند  
**و گفت** علامت یقین است که بهر محال گفت که خلق را در زمین و قریه خلق کند و اگر کسی را طایفه  
فایده کرد و از بگویند ایشان و اگر منع کند از دم **و گفت** مگر ای که بود و مگر باطل  
ساکن شد و هر که غایب باشد از کوشش با نفس داشتن از اخلاص دور افتاد و مگر ای که بود و مگر باطل  
خداوند پیر هیچ بان ندارد اگر چه چیز او را فوت شود و حق چون حضور حاصل شد مقصود او  
دارد **و گفت** سرچیز که هست بدوی خوشی خوشی است از شهر و حق و از سخن حق و اگر کسی را حق است  
او محتاج دعوی نیست اما اگر غایب است دعوی از آنجا است که دعوی نشان بخوابد است **و گفت** مگر ای که بود  
که است خود را افران بردار ترا خداوند و مگر ای که بود و مگر باطل که خدا را در خطرات از خویش نبرد  
خداوند او را در هر حالت او و مگر ای که بود و مگر باطل که خداوند در هر حالت او و مگر ای که بود و مگر باطل  
از اهل طایفه ترا راحت یابد و محنت هر کرد و مگر ای که بود و مگر باطل که خداوند در هر حالت او و مگر ای که بود و مگر باطل  
ایشان از تو مستور و مستفی و ایشان را مشاط بود و مگر ای که بود و مگر باطل که خداوند در هر حالت او و مگر ای که بود و مگر باطل  
مگر و **و گفت** علامت تحت خدایم است که متابیع حیوانی عالم بود و اخلاق و افعال او و امر و  
و گفت محبت مدار با خدایم هم جز برافت و با خلیج جز برافت و با انفس جز برافت و با دشمن جز  
بعداوت **و گفت** سرچیز طیب ندیدم جا ملتز از اگرستان در وقت مسی معالجی که در دعوی سخن گفتن  
با کسی مست حسنا بودی فایده است **و گفت** سرچیز مست داد و اینست که شیار شود اگر چه دوا و کند

و کرد

اول

سود

طایفه

**و گفت** خداوند عزیز کند بند و راغزیز ترا از آنکه بوی ناید و خدای منور و ذلیل نکند بند را بذل  
ذلیل ترا از آنکه محب کند او را تا دلش خورده **و گفت** مگر ای که بود و مگر باطل که خداوند در هر حالت او و مگر ای که بود و مگر باطل  
لا اچشم و کوشش است **و گفت** مگر ای که بود و مگر باطل که خداوند در هر حالت او و مگر ای که بود و مگر باطل  
چیز ندیدم رساله ترا با خلیج از خلوت هر که خلوت گرفت خدای عالم هیچ نه بیند و هر که خلوت گرفت  
دارد خلوت کرد و عمو و عمو متون اخلاص و دست زد بر کسی از ارکان صدق **و گفت** مگر ای که بود و مگر باطل  
موج بوی پاشی نشان است که سوزد بر نه یک قدم نهاده تا ذره از وجود تو می اندوزم در هر انداز  
**و گفت** چون بساط طبع بدست آید کنایه اولین و آخرین بر حواس آن بساط طبع کرد و بنا بر سرش **و گفت**  
ارواح انبیا را در میدان معرفت آنکه در روح سبزه علیا السلام پیش از بر آمدن بر وضو و حال رسید و گفت  
حب خدا را اگر محبت شد مگر بعد از آنکه خون دلش برید و بقطع آنجا بد **و گفت** سرچیز از سرچیز  
خوف از عزت بگفته است که در برای اعظم اندازند و من بیندایم چیزی دل گیرند ترا از خوف  
از خوف فراق **و گفت** سرچیز را لغزین نیست و عقوبت تحت است که از خداوند غافل مانی گفت  
صوفی آن بود که چون بگوید نقطش بر بان حق تو حالا و بود یعنی چیزی نگوید که آن نباشد چون خاموش  
باشد معالمتش معتبر حال وی بود و بقطع علاقه تو حالا و باطل بود گفت و عارف که باشد گفت مگر  
باست از ایشان و جدا از ایشان **و گفت** عارف هر ساعت خاشع تر باشد زیرا که هر ساعت از بندگی بود  
و گفت عارف خایفی پاینده عارف و صغیر صغیر و صغیر صغیر و صغیر صغیر اما عارف نبود که عارف  
بود خایف بود **و گفت** عارف کلام بحالت بی دربر از عالم غیب هر ساعتی بر وی فرو می آید و صفا  
حالات بوده صاحب حال **و گفت** ادب عارف دیگر مراد باشد زیرا که او را معرفت مؤدب بود و گفت  
معرفت بر وجه بود یکی معرفت توحید و این عامه و ثانی است و دوم معرفت تحت و پایی است  
و این حکماء و علمای اولیای راست و سیم معرفت صفات و حدای است و این اهل ولایت الله  
راست انجاء است که شاهد حقیقه بهای خویش تا حق تعالی را نشان ظاهر کن از آنکه بر عکس از عالمیان  
ظاهر کرد و گفت حقیقت معرفت اطلاع حق است بر اسرار بر آنچه لطایف انوار معرفت می بیند















معصوم خدیجه بود اندک در خرقه بست و به بسطام آورد و چون بازگشت مودی چندین میان دید که ایشانرا  
انجا خود آورده و مردم برخواست و ایشانرا بیدار کرد و آنجا که خانه ایشان بود نهاد تا که من اعظم که الله  
قال تعالی علیه السلام فایست بود در شرفه علی خلق و درین صبح بناسی **فصل** گفت دوازده سال آنکه  
نفس خود بود و او را ندیده بود و ریاضت می نمود و با شرفه ها و عیال و اقارب و به سندان مدتی می نمود و به سندان  
امانت می نمود تا آنکه از آنجا که ساحتی پنج سال از خود بود و با انواع طاعات و عبادات آن ایستاد و در کتب  
یکسال نظر می نمود که مردم بر میان آن از غرور و غش و اعتماد بر طاعت و عمل خود پسندیدن تا می دیدم پنج سال  
دیگر چه کردم تا آن زمان که بدیدم شد اسلام تا آنکه او را دیدم و نگفتم که مردم در میان کبیر در کار ایشان  
و انچه از من می دانستند و بی جهت خلق عذر می نمودند **فصل** که چون بدیدم و به سندان ساحتی را بیاورد  
و به کتب گفت که در حال است که خود را چون ساحتی می نامم که تو را سکت چون در مسجد نشو و پا لایق  
که چنانچه هیچ کرد و منت می چند برفت و باز آمد که در تو می گویم غرض من از این چون افتاد که در آن  
دیدم تو که در مراکت که باز کردی و به سندان که در موت از تو جدا کنم پس مرا گفت ترک الله بسطام و نصرت  
البت الحرام خدا اله بسطام که داشت و وی که به بنای **فصل** گفت مودی پیش او آمد و گفت که بیرون  
بجای که داری که در دولت در مکتب من ده که صاحب عالم و به سندان که من برای و باز کرد که تو است  
چنان که مردم و بازگشت به سندان و به سندان که گفت آن بیرون بیرون که با این دید و آنچه واجب شده بود  
و آن بیرون اهل بود و در حدیث صحیح اینچنین واقع شده که قدس سره از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که  
که آنکه تو و من یعنی **فصل** که گفت مودی و عیال می نمودند و خانه آن عظیم مسجد می نمودند و در میان اهل آن  
آن ها از است و حقیقت آن چنان است که مسجد در روز و در آن تا یکروز از او اندر می رفت و در آن خانه  
آنوقت رفت و دیگر خدای تبارک و تعالی حضرت مودی را که در میان مردم پس از من می نمود و در میان  
یوم مرغان نداری حضرت مودی را فرمود که با خدا یا تو از دنیا می رسی این بیان آن که گفت فلان خدای  
می آید که پس سس او معین فوق آنچنان بود که پس سس من را به باش و خلان در ویش که سس بود که او را از آن  
میان بود که مرغان را به باش پس که صاحب صیرت باشد سخن آن پیر در حق می آید می آید صلی الله علیه و آله

در میان

چون سستی بود  
بویعجب  
کرد

مر

معصوم داد و چون کار تمام و بلند شد و سخن او در حوصله اسرار مری می کشید و به سندان بار شد بسطام  
پس چون که در شرفه گفت مرا چه برون می کشید گفت از آنکه مردم در مکتب می نشستند که به سندان می نشستند  
که بنای مودی را که دیدم در میان دیوار است و بنای مادی را که در مکتب که در مکتب بود و در مکتب که در مکتب  
گفت از دو سبب تا آمده است که حال اندم یکی آنکه در مکتب که در مکتب بود و در مکتب که در مکتب بود  
سایه انداخته بود که لم سخت می شد که لم حاضر می شد و بنای مادی را که در مکتب که در مکتب بود  
می شد و شب بر روی حال بود و او را دیدم **فصل** که چون شرفه خلق کردی برای عبادت یا برای فکر و خاد  
شد و به سندان که گفت که او را می خواست و او را می خواست و او را می خواست و او را می خواست  
سینه سال از شرفه صحبت داشتم که از وی سخن می شنیدم و عادتش این بودی که سر بر افروخته و چون سر  
بر آوردی ای می کردی و دیگر سر بر افروخته می شد و به سندان که گفت که او را می خواست و او را می خواست  
شرفه بسیار فریاد می نمود و یکبار در خلوت بود و بنای مادی را که در مکتب که در مکتب بود  
از مری دیدن گفت که شما چنین فطرتی گفت می شنیدم که خدا بنا و خصم با او که اگر یکبار دیگر می شنید  
مرا با او و آن نگیند پس می گوی کار می داد تا وقتی که دیگر همان بگفت مرا صاحب قصد او که در مکتب که در مکتب  
خانه از بنای دید پر دیدن چنانکه چنان که کوته خانه پر بود اصحاب کار و میر و در چنان کار که میست که کسی  
کار در باب زند چون ساعی بر آمد انصورت خود می شد یا بنای دیدی آمد چون صغره خورد  
در محراب نشسته اصحاب آن حال با شرفه گفتند شرفه گفت یا بنای دیدی است که می شنید آن یا بنای دید  
نبود اگر کسی گوید که این چگونه بود که می بیند چنانکه **آدم علیه السلام** در ابتدا چنان بود که سرش بر فلک  
می بود و جبرئیل بر وی فرود آورد تا پاره از آن که شد چون روان بود که صورت بزرگ خود  
شو و عکس این نمود و او را چنانکه طفلی در شکم مادر و در مکتب که در مکتب که در مکتب که در مکتب  
چنانکه جبرئیل به بصورت بشری بر سر می نشاند و حالش با بنای دیدن از بنای دیدن بود و نامش  
اما کسی تا او افتد آنرا می شنید و می شنید **فصل** که وقتی سبب می گوی و در مکتب که در مکتب  
و گفت سبب می لطیف است پس از آنکه می آید می شنید نام او بر مودی و بنای دیدن خدای او











اگر بایزید کلامی شود بشهر آن شرک نبرد چون باز کردی اورا بگو که خدا را بدو که نه نان از آتش مکن چون  
 شوی از محبت و نماند بستان و باز نام تو که یکسوز تا از شوی تو سر و کایت برین فرو شودان هر از  
 در شوق این سخن باز گشت و بفرستش گفت گفت خود باز گشتی گفت تو گفت بودی که بر نایت بایزید رفتی و  
 چنین رفت حکایت باز گشت شیخ عیب آن سخن هر خود بدید چنین گفت که چهار صد هزار گشت و مردی  
 بنایت بزرگ بود لیکن بنده داشت بزرگ از این ترا افتد شیخ گفت تو گفتی که اگر اجانت تو جوئی گفت  
 باز کرد و بر سر سید باز گشت و پیش از آنکه بدیش گشت باز آمدی گفت مرا فرستاده اند تا از تو بپرسیم که اگر اجانت  
 تو جوئی بایزید گشت این نادانی حکم همین بپرس گفت اگر گویم که جویم تو ندانی بر گشت شیخ اگر مصیحت بیند  
 بگویم یا بگویم یا نه بگویم تا بعد کار من ضایع نشود که از راه دود آمده ام بایزید گشت بپرسید بپرسید **الحمد لله**  
 التیم بایزید اجنت و کافرد بچید و بدود و ادعوی بایزید هیچ نیست چون عوصوف بنویسد که حضرت  
 توان کرد بایزید در دیده نیست تا بدان چه رسد که پرسند او چگونه است و تو کل دارد با اخلاص این  
 هر صفت خلق است **تخلقوا باخلاص** و بایزید متوکل می شد در میدان رفت شیخ می پرسید  
 بود و اجلس تفیک رسید و موسی که بر پیام فرستاد تا پیش از آنکه اجلس برسد جواب داد بایزید نشو  
 ضعیف چندان بود انتظار جواب بایزید میکرد تا که رسید بر سید و آن کاغز نوی داد شیخ چون آن  
 مطالعه کرد گفت **استهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و استهدان محمد عبده و**  
**رسوله و سلمانی بان شد از عیب بنده داشت خویش و از آن تو بکرد و جان بداد **فالت** که بر او بود**  
 از آن احدی حضور و پیش از آنکه بدید بر سر بر آب می رفت و در جوی می پریدند احدی که  
 از خطا طاعت مشاهده بایزید دید پایید و اگر ندانید بیرون با شید تا ما سر ویم و او باز یاد  
 کنیم هر از صدمه رفت و هر یکی از عصای بود در دهن خاند بنهادند که آنرا بیت للعصا خواند یکی  
 ایشان گفت مرا طاعت دیدار و نیست من در دهن عصا نگاه میدارم چون شیخ و جوی می پرید  
 رفت و شیخ گفت اگر بصورتی است او را در آید پس او را در آید و بدید بایزید احدی که تا کلماتی ساخت  
 کرد و کلامش ترا احدی که چون آب بکشد باشد منقیر شود شیخ گفت چهار بار با شوی تا منقیر شوی و آب

مندی بر این بیزید رخسار احدی که فرمود که اگر با شوی که من می بینم تا سفت باز اسحق این بدید فهم کرد و چون بایزید  
 شد احدی که شیخ ایستادیم بر سر سوزی که در گشت آری یا معاود کرده بود که در بسطام نگردد و اگر بگو  
 و سوسه کرد تا در خوف افتاد و مشروط است که در آید و که با دشاء مردار گشت **نقلت** که یکی از شیخ پرسید که ما  
 پیشتر جوی می بینیم مانند نذر و مره ایشان کیا نمکند فرستاد که می آید و مره از علوم سؤال می گشت و مره  
 میدهم **نقلت** که گفت شیخ بخواب دیدم که فرستگان او را می آمدند و گفتند بر خیز تا خدا را یاد کنیم که تر از آن  
 ذکر او نیست و فرستگان دوم می آمدند و همین گفت و همان جواب دادیم تا فرستگان رفت آنان می آمدند و همان  
 جواب دادیم گفت پس زبان ذکر او کی می آید گفت آنکه که اهل دوزخ در دفع قرار گیرند و اهل بهشت حضرت  
 و قیامت بگذرد بایزید که در شوق خدا بود که دو کوبید الله الله و گفت شیخ خانه سر و شمشیر که  
 شیطان از آن عزیز تریم و بلند است تر که از این طبع افتد و اگر از تر یکبار بگذرد تا از سر خدمت بپزد  
 کرات ریم **نقلت** که شیخ و تو عبادت نمی یافت خادم را گشت بگر تا جنت در خانه که در خوشه اگر یافت  
 گشت بکسی میداد خانه ما کان تقالان شد تا وقتش خوش شد **نقلت** که شیخ را عسایر گیر بود و کوهی  
 شیر خواره داشت و هم شب می گشت از آن بکی که جوع نداشت شیخ جوع بود اشتی و خانه ایشان بود  
 تا که از خاموش شدی چون کبر از سفر باز آمد حکایت شیخ باز گشت گفت روشناهی شیخ آمد و رخ بود که  
 تاریکی خود رویم کبریا حد و سلمان شد **نقلت** که کبریا گشت و در میان بایزید که سلمان شوی کبریا گشت که  
 سلمان اینست که بایزید میگفت مرطاعت ندارم و شوق آنم کرد و اگر ایست که شما می کنید بین هیچ آنم و ندارم  
 که سید نشسته بود تا که گفت بر خیزید تا با استقبال و سستی از دوستان خدای رویم چون بدید و از رسید ابراهیم  
 هر وی آمد و بفرمود که فرستید بایزید که در دلم ناکر که کبر خیز و او را استقبال کن و با شفیق از ابراهیم گشت  
 اگر شغل او قیل و آخر بود و خود شوق خالک با شوی بایزید سخن او عجیب بود چون وقت سفر شد و  
 خوشتر آمد و بدید ابراهیم با خود گشت شیخ خود را بهای چنین خوشتر خود بایزید این معنی داشت چون از طعام فارغ  
 شد و شیخ دست ابراهیم بگیرفت و بگفتا بر دست برد و بایزید در می کشاد شد و برای دفع غایت ظاهر  
 شد گشت تا نام بر روی ابراهیم بر سید و گشت در این مقام نیست پس بایزید گشت آن جو که از حرا آورد

استاد

نزد











و طعنت نکند هیچ کس بود که بجای بود و بماند **فصل** که باین پدر اکتد از عاهدات خود داد  
چیزی بگوید که اکتد که در وقت ندرید اما از کتب بن کرم روزی هفتاد و یک روز در کرمی  
فرمان نبرد و یک سال از این پدر اکتد که در طاعت و یا از نشانی جان بدو **تک** حکوی هر کسی که عباد  
او است یعنی او میداند که عبادت او باید که نماند و انشا او نیز نماند تا کشف حقیق بود و در استغوا و عباد  
بود که هر یک که یک سال بود که خدمت او بود که هر که از وی جدا نشود بود هر روز که شمع او را خواندی گفت  
ای پسر نام تو چیست روزی که گفت منم الف و سر میکی گفت است سالت نام من در خدمت تو باشم و هر روز  
نام من می پرسید گفت ای پسر اسمت را نمیکنم چون نام او را در دست و بر نامها از من برده نام تو یاد میکرد  
و باز تو از من می گفتم **تک** که از وی پرسیدند که این چه بچهاست و بدین مقام چه رسیدی گفت من شمع  
کرمی از بسطام بیرون آمدم با عتاب و افتخار جهان آن مید و حضرت دیدم که عجب در حلال عالم در جبهه افتخار  
در ترقی خود و شوری مرا افتاد و حال تعظیم بر من غالب آمد که خدایان و نامهای من و غیبه و چنین حالی که  
کاهی دیگر منم که در چنین پنهان بعد از آن حلقی آواز داد که گاه ما خالی نیست نازا است که کسی غایب  
که انچه او مرا نشاند و می شناسد و هر که نیست **تک** باین پدر آمد شمع بیرون رشتن و از او شمع خلق  
ماشود و بعد بر عالم فروز **تک** شب شده از برق و چرخ روز **تک** آسمان بر اینجای بر آید **تک** هر یک که در کرمی  
شمع خدای که در جبهه اکتد **تک** کرمی عجب دیدم که در او شمع و شمع بیرون میداد و هر روز **تک** کرمی از جبهه افتخار  
باینجای که گفت تراست **تک** این خالی در میان جرات **تک** هاتمی گفت که جبران را **تک** هر که از جبهه افتخار  
غیر این در چنین که افتخار **تک** کرمی را دور باشد هر که **تک** جبهه هر که تراند اکتد **تک** غایب از جبهه افتخار  
سالم از دهن آن انتظار **تک** تا یکی باید انداز هزار **تک** نیت کرمی که جبهه افتخار را خواهم که در جبهه افتخار  
فته بود و از طاعتی که مقام شفاعت محمد راست صلی الله علیه و آله و سلم است **تک** اب گاه داشتم خطای  
که بدین یک ادبی نگاه داشتم است بعد که در اینجای که قیامت گویند سلطان العارفین سلطان  
باینجای است **تک** که در اینجای که گفت که باینجای که حکایت فرموده است که در  
خواستم که اگر در بوبیت در خواهم تا بیل غفران در جرم اولین و آخر بوبیت لیکن شوم داشتم که بوبیت

خود داشت  
نیکو

کرمی از جبهه افتخار

حلق

خبر

حلیت حضرت مواضع کرم مراغت کرم و شفاعت مقام صاحب شریعت است در تصرف خویش آدم ادبگاه  
داشتم قشیری که گفت جبهه الهی **تک** طاعت باین پدر بدین صفت بگذرد اوج شرف پرواز رسید است  
**تک** که گفت در موعظه باین پدر که گفت که حضرت او را شاید کرم و مشی و تا از حق تاصح جهاد است  
ناز میگذردم و بر این کرمی که شمع کرمی باین پدر دیدن بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
تا در جبهه افتخار بود اما بگوید در جبهه افتخار بود که کرمی که شمع کرمی باین پدر دیدن بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
بعد از این صفت جبهه افتخار شمع عباد بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
ترا باینجاست که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
بجای که باینجاست که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
تا باینجاست که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
**تک** که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
روان شد که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
با باینجاست که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
در جبهه افتخار با باینجاست که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
عشر را دیدم که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
با باینجاست که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
اگر امایان سندان جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
مطلبید و اگر از اهداست از خرابانی مطلبید و اگر از اهداست از راه مطلبید **تک** چون مقام  
قرب رسیدم که گفتند خواه کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
خبر بدین پدر که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
گفتی خواهم که کرمی که در جبهه افتخار بود داشت و از کرمی که در جبهه افتخار بود که صبح بدو و ترسای و دم و کرمی که در جبهه افتخار  
که او را شمع بود و هر را بر ایشان لبی که خواهم تر از خود دیدم پس خواهم تر از خود دیدم بعد از آن کرمی که در جبهه افتخار

خوبی

مطلبید







**و گفت** هر چه ای می ساینده خلایق را حلالی در میان دعا گفت خود دیدم و گفت هر چه در احلاوت طاعت و عبادت  
چون بدان خدمت شود شایسته ایجاب قرب او گردد و گفت کمترین درجه عارفان است که صفات حق در وی بود و گفت  
اگر بداند خلایق را آتش بسوزاند و صیقلی کند از آنجا که دعای است حق او را هنوز هیچ نگوید با شمع و اگر گدازد و در  
پایان از آنجا که گفت زلفت و حجت اوست هنوز سرکاری نباشد و گفت بخوبی و گفت تو بهر از معصیت یکیت  
و از هر طاعت بی غرضی و طاعت بدتر از گناه و گفت کمال هر چه عارف سوزش او بود در محبت و گفت علم الله  
دعای کرد تا کسی بهر است آید که از خود تو زادت ناید و گفت دنیا را دشمن گرفته و نیز دعا تو دفع خدا  
را بر مخلوقات اختیار کرده تا چندان محبت حق برین مستوی شد که وجوه خود را دشمن گرفته چون زخات از میان  
داشتن آتش بقاء لطف حق داشته **و گفت** خدا را بداند که اگر است با هر محبت برایشان عرض کرد و ایشان  
از محبت مان فریاد گفت که دوزخیان از دوزخ و گفت عابد محبت و عامل صدق آن باشد که هیچ جدو سر  
ملاقات بر دارد و هم مشایق و تقای او در محبت حق حاضر شود آن دارد که خواهد و از آن بداند که حشا خدا بود  
و گفت خدا و نه بپای خود نبیند که تا به محبت می بود گفت بلی که چون رضا خود بگوید خدا انگشت  
بکشد و گفت یکدیگر معلولت معرفت و در وی به از هزار فقره در احلا و گفت یکایکی و بسیار بران مرور  
عاجز که داند و بعضی عاجز را عذر رساید و گفت اگر می بیند بر قلعه های اولیا ندیده است بدین حدت بسیار و اگر  
ببیند صلاح و زهد او نیست که در شایسته و گفت خدا شایسته آن ثواب بشت و بشت و با او ایشان و گفت  
کنار آثار چنان زیان ندارد که بگویند که در خوار داشتن برادر مسلمان و گفت دنیا را هر چه در دست و آخرت  
اهل آخرت را سرور و سرور است و در مسوق حق اهل معرفت و انوار در خود و گفت در بهای کار رفتن است  
اگر در شایسته و نه در محبت است **و گفت** عبادت اهل معرفت اندازد و گفت چون عارف خاموش بود  
مرا در آن بود که با حق سخن گوید و چون چشم بر حق می فروزد و در آن بود که چون باز می گوید و چون سر بر  
بهدار علی آید کسی بر ندارد تا اسرار فیلی سرده و از بسیاری اشکری بخندای دارد و گفت سواران را با و  
حق و گفت علامت شناخت حق که حق از خلق باشد و خاموشی حق در معرفت او و گفت هر که می بیند  
گشت ملکات از دوزخ نزارند و از دوزخ دور می آید و گفت عشق او در آمد و هر چه در دوزخ

دوست

برداشت

برداشت و از مدوی آنکه گذشت تا یکبار زمان بگذرد و یکبار است و گفت کمال عارف سخن او باشد و هر چه  
حق و گفت خدا اهل بشت و نجات و در چون باز که در صورت با ایشان عرض کند و هر که صورت اختیار کند او  
نهایت راه نهد و گفت بعد از آنکه بهر از آن باشد که هیچ باشد و نه علم و نه عمل چون در مشایخ  
شد و گفت این قصه عالم باید که از عالم هیچ نیاید و گفت عارف چندان از معرفت گوید و در کمال و پیوسته  
معارف بلند و عارف بر صد پس معارف از عارف نیابت دارد و عارف معرفت تر سواران معارف یاد یار و گفت  
طلب علم و اجازت از کسی نیست که از علم معلوم شود و از خبر بخت بر آید که از صافات عالمی خاند و بدان نیست  
و زینت خود طلب کند تا غلظتی او را بدیند هر روز و در نیابت از آن مجبور گردد و گفت بسیار قدر دانند  
که کسی که داشت و او را دانند **و گفت** عالمی باشد که کسی حق را شناسد و دوستی دارد و معرفت حق بداند  
ندارد و گفت از خبر بخت بر آید و از آن شود که بگوید که چون بدیدار پسند ساکن کرد و از آن آید و در  
شدن آن خبریانه زیادت بود و در نقصان و گفت او را بداند که اگر کسی حق را از خبر بخت بر آید و این نیست  
یعنی چون بخت بر آید با او بگوید و با او عبادت چون کند و گفت هر که خدای را داند از آن بخت و یکی چون  
چرا حق نواز انگشاد و گفت کمترین خبر که عارف را از آن است که از مال و ملک تیرا کند و حق را نیست که اگر  
هر دو جهان در هر دو سق و او کی هنوز اندک نباشد **و گفت** از طرف از حق نباشد و گفت عارفان در میان  
مکان جویند و در عین آنکه بگویند و اگر در عین شایسته صد هزار آدم باشد با نای بسیار و اتباع و مثل ایشان خود  
بزار و فرشته مقرب چون بهر میل و میکاشیل قدم از عدم در زاویه دل عارف خدا و در حجب وجود معرفت حق ایشان  
موجودند چندان داند و در این و بیرون شدن ایشان خبر ندارد و اگر عارفان این بود مدعی بود که عارف حق  
عارف معروف است و عالم با عارف غیبی عالم گوید و گویم و عارف گوید او میگوید و گفت بشت را از د  
دوستان حق خطی نباشد و با این محکم اهل محبت مجبور آید که آن قوم دانند که از صفات آن و اگر بدارند  
طالبی طلب پسند و از طلب کاری و در ستادی خود فارغند مغلوب مشاهد معشوقه که بر عاشق عشق خود  
دیدن و دانست و در مقام مطلوب طلبکاری خود بگریستن و در راه محبت طغیان است و گفت حق بر دل او  
سوز مطلع گشت بعضی ازدها بدید که با معرفت او شرافت کشید و بسیار شرفش شکر کرد آید و گفت با حق

بوی

۶











16

20

2

154











بر سر امیر مصلح

هنوز پیش از آنکه خداوند بخواهد که جان برادر عبد الله او را بماند و بر سر برادرش که در آن وقت بود  
 را صلی الله علیه و آله و سلم بخوابید و او را بیدار کرد و فرمود که ای عبد الله که در آن وقت بود  
 خزان دوست را بیدار کردی **سنت** که عبد الله روزی که کعبه تمام از سجده بیرون آمد بود و بیرون آمد  
 میکند که این هذو و اوه این چه کار و این است که ترا از دست بر می آید من که فرمود محمد رسول الله ام روزی چند روز  
 میزیم تا قریب است آدم و تو با چندین کوکبه و قاعه بی روی عبد الله گفت اگر از من آن میگویم که حق در است  
 و فرمود و قرآن نیکو و نیز تو شکوید که گفت ای ای سید نامه ترا بدی بود و مرا بدی بدی بر تو مصلحتی بود  
 از وی علم میراث ماند میراث آنکه تو رقم غریب شدم و تو میراث بدی من که تو خواستد تا شب عبد الله و سلم  
 صلی الله علیه و آله و سلم را غروب دیدم مغنی شده است یا رسول الله سبب غیبت چیست گفت ای کعبه فرزند  
 مای نشانی عبد الله بدیدار شد و غریب طلبان علوی کرد تا غرض خدا علی محمد است خبر ارم خبر ارم خبر ارم  
 اگر چنان بود که بایستی او تر آن سزا داشت که گفت علوی را و چون بدیدار شد غریب محمد است عبد الله که  
 خواهد مرا بهم رسیدند و ما را در میان نهادند و تو به کردند **سنت** که رسول خدا الله بود روزی که  
 عبد الله و کعبه بیرون آمد و گفت دیگر بیرون نروم خودم آمده ام و کعبه کنان که برام آمده و مرا غرض صاف  
 چرا ایشان را ادب کنی عبد الله گفت با اوصاف که حاضر باشی که تا نماز صبح بکنیم و حال صبح و فوات یافت  
 بروی نماز کردند پس کعبه را پیش از آنکه معلوم شد که آن جوان بود که او را میخواندند و مرا چ که کعبه نیست  
**سنت** که از او پرسیدند که عجیب چه دیدی گفت میگویم دیدم از عباد ضعیف شده و از خوف و ناگفته پرسیدم  
 که این چه چیست گفت که او را هم بدانی راه بدو هم بدانی و گفت من چون پرستم از آن غیبت شام و تو عامی شوی  
 و اگر او را می شناسی یعنی معرفت خود افتخار کند و ترا خوفی بینم و کعبه را افتخار کند و خود را از خوف کواختر  
 بینم سخن او را می شناسی و از بسیار را که رفتی **سنت** که گفت کعبه را بغیر از آدم منبری از باد دوم و خلق  
 بسیار دیدم جمع شده یکی با برقعهای کشیده و می گفتند اگر بکنیم نقصیر کو حضرت بر سر باد و حضرت زن و کرم  
 زن و آن چهار در پنج نام بود و آن میگویند پرسیدم که ای بین عظمی و جوی بین محقق که خبری و آن میگویند صحبت  
 گفت جرم عظیم از من در وجود آمده است و در ملت با سستی است که از هر چه هست پاک برهنه نشو و تمام است

پس

جانبه

راهی

محبین بر زبان بیارند اکنون تو مسلمان می نایم بدانکه من در میان دو پل ترا و نامت مبین بوده ام آن جزا  
 آنست عبد الله که در وقت اینست که او را بشناسد و یاد تو اند کرد که من عمرت الله کل الساعه  
**سنت** که کعبه را بخوابد بود با کاف و جک میکرد و وقت نماز نماز کار فرمت خواست و نماز کرد چون وقت  
 نماز کار نماز فرمت خواست و چون روی به بت آورد عبد الله گفت این ساعت بروی ظهر نماز بایستی کن  
 پس او آمد تا او را بکشد و آنی شب که با عبد الله و او فریاد العصدان العصدان کان صیو کاه  
 پس از وی خبر دادند پس عبد الله بگریست که من بر داشت عبد الله را باقی کشید و کربان کرد  
 به افتاد عبد الله حال که از برای قیام من عتاقی چنین رفت کاف و غم زد و گفت تا صبح می بود چنین  
 خدا را عاصی و طغی گشت که با دوست خود از برای دشمنی کار کند مسلمان شد و غریبی گشت در راه پند  
**سنت** که گفت در یک جوانی صاحب حال دیدم که قصه کرد که در کعبه پروا کار بقاد و بهر شورش بدش  
 او رفتم جوان شداد آورد که من ای جوان ترا احسان افتاد که گفت من ترسایم بودم خواستم تا شب خود را  
 در کعبه اندازم تا حال کعبه بینم طایف از او دادند خلیف بیست و فی قلیک معاد ات الحبيب  
 که دعا دادی که در خانه دوست ای و دل بر از دشمن دوست **سنت** که گفت مرثیاتی سر در بار از زبانش می شنید  
 نهای دیدم با هر چه که از سر او زید که من چرا با خواهر میگوئی تا از برای توجیه خبر دگت چاکویم او خود میداد  
 و چون عبد الله را وقت خوش شد غم زد و پیشانی و کعبه را طریقت از این غلام آموخت **سنت** که وقت  
 عبد الله را مصیبت و بسیار خلق به غمزد او بی وقت دیگری نیز بیعت و با عبد الله گفت خود صد آن بود  
 که چون مصیبتی بود رسد و نخواست آن کند که با عبد الله از سر و خواهد کرد عبد الله گفت این سخن  
 که گفت **سنت** که از او پرسیدند که کدام حضرت مراد فاع ترکعت عقی و او گفت در آن بود که گفت حسن  
 ادب گفت که اگر نبود که مراد شفق که با او مشورتی که گفت که اگر نبود که خاموشی را می گفت که اگر نبود  
 که مراد می جات **سنت** که گفت مراد را اعیان کبر و خلاصا در دستهای او بدیدار آمد و مر که دستها را  
 کبر و او را از فراغ خودم کرد اند و مر که فرایع آسان کبر و از معرفت خودم کرد اند و مر که از معرفت  
 محرم نبودانی که که بود **سنت** که چون درویشان دنیا این باشد منزلت درویشان حق که بود و گفت

دین







لغته در دهان نهاد و چون که بیدار کرد و فویش در دهان میکرد این را بیکاه به خواست و در میان  
 انگشت و پیر و منته بعد از آن از آن حال پرسیدیم حارث گفت که من بودم خواستم که در آن نگاه دارم  
 لیکن مرا با خداوند نشانید که بر طعای کدوی شنبه می بود و خلق من فرورود و انگشت من متابعت کند  
 و چون که کشیدم فرو رفت آن طعام آنجا بود که من از خانه خویشا و ندی بود پس گفتم امر و در دهان من  
 آید که آیم در آمد و پاره نان خشک آید و دم پس بخوردم گفتم چیزی که بیشتر در دهان آید  
 و گفتم سی سال است که از من بخور من هیچ نشنیده است پس سی سال دیگر حال من بود که دیگر که بخور  
 از خدای من چیزی نشنیده است و گفتم کسی که در نازی بیند و او بدان شود متوقف بود تا از او  
 باطل شود و یا از انور غایت خلق من است که باطل باشد و در محاسبه ما لایق نام داشت چنانکه او را محاسب  
 بدی نیست که در محاسب یعنی هر یک که خوانیدی حساب خود کردی و گفت اهل محاسبه را چند خصلت است  
 که یا زوده اند و سخن گفتن که چون قیام نموده اند متوقف شوند بمانند که نشنیده باشند و هر چه را بقدر  
 غم دست دهد و تمسک برین هوا و نفس که در غم می باشد و مخالفت بر روی اسل باشد پس غم می داری  
 خصلت اول ما طلبت تا که از این خصلت **اول** خصلت است که بخدای تو سوگند یا تکیه نه بر است و نه بدی و نه بدی و نه بدی  
 بعد **دوم** از دفع بر غیر کن **سیم** و عدد خلاف کنی چون وفا تو کرد تا تو ای کرد و عدد من که اصل  
 نزد یکتا است **چهارم** انگیز که در لغت تکی اگر ظلم کرده باشد **پنجم** دعای بد کنی کسی که بگناه و نه بدی  
 و مکافات بخوری و برای خدای تو خصل **ششم** بر حق که گوی نه بدی و نه بدی و نه بدی و نه بدی و نه بدی  
 خلق نزدیک تر از معرفت خدای تو و تو را **هفتم** اگر قصد هیچ معصیت کنی نه ظاهر و نه باطن  
 و حوائج خود را از میان داری **هشتم** اگر در حق خود هیچ کس نیگونی و با خود اندک و بسیار از تو که بر داری  
 بدان محتاج بودی و آنچه بدان مستحق باشی **نهم** اگر طمع را از خدای تو ببری که در آن و از تو نمید شوی از آنچه  
 دارند و گفتم مرافت علم دولت در قرب حق و گفتم رضا آرام گرفت و است در محنت حوائج محکوم است  
 صبر نشانه تیرهای است و گفتم فکر بسیار با حق توایم دیدنت و گفتم تسلیم ثابت بودنت در حق  
 قول آید یعنی تیری در ظاهر و باطن **دست** خیال از آن بودنت از بعد خویشای بد که خداوند بدان را حق بود و گفتم

من

و

وقت میل بود به یکی چیزی بر آن اشاره کرد و دست بر خویشتن من و جان و مال و موافقت کردن در همان و انکار  
 پس آنست که از تو به نقیص است و **دست** خویشتن که البته حرکت نتواند کرد که کجای او جان بود که در حق  
 حرکت مؤخذ خواهم بودن در آخرت و گفتم علامت آنست که خصلت از خلق دیگر چنان بود که خصلت  
 و متفرق شد و بخلاوت ذکر حق بر فرد آنکه آنست که در جای میگیرد بعد از آنکه آنست که خصلت از دل خصلت  
 بر میگیرد و گفتم حاد قیامت شد که او را که نبود اگر شریک خصلت هیچ مقدار از اند و جهت صلاح دل خویش  
 داند و دوست ندارد که در آن در احوال او باشند و گفتم در هر کارها از سستی غم چند که در حق بدی  
 وقت بر تو ظاهر باشد و هرگاه که قوی غم بدی از خود هیچ آرام بگیر و خدای تو پناهجوی و در حق و گفتم  
 و گفتم و الا فلا تکی خدای را باش و اگر از خود ما شای این نیکو سخن است و گفتم سزاوار است کسی  
 که نفس خود را بیاعتناست و مذبح کرد این است که او را به بنای عبادات و گفتم هر که خواهد که لذت اصل است  
 در باید که بخت و روشن قانع صلح باشد و گفتم هر که باطن خود دست کند بر اقیقت و اخلاص خدای تو ظاهر  
 او را راست کرد و آنچه عباد و اتباع است اول آنکه حرکات در داخل غیب عالم بود و جبر از آنکه حرکات جبر  
 در محل نهادت عالم بود و گفتم کاران فرو میروند و چند و رضا و غواص میکت و در جبر صفا و  
 و گفتم جواهر و فانی که مر میست و بدست و غنا پیوسته و گفتم سه چیز است که اگر آنرا بسیار آید  
 صبر بردارد و مایا قیتم و دوستی بیکو با صیانت و با وفا و با شفقت **نفس** که نفس میگوید و در حق  
 از تو رسید که معرفت حق حقیقت بر بند و یا حق بند بر حق او و این سخن ترک و تصنیف کرد یعنی اگر کسی  
 معرفت بند بخود شناسد و بگوید خود حاصل میکند پس بند را حق بود بر حق و این خود را شنود  
 و اگر معرفت حق حق بود بر بند و را بشود که حق احق بیاید که دارد اینها تصنیف شد و ترک تصنیف کرد و  
 معنی است و میگوید معنی است که چون معرفت حق حقیقت بر بند و بدان معنی تا از جهت کرم خود این حق  
 را بگذارد و کتاب کردن در معرفت خود را از بد حق خود آنچه حق بند بود بد و دهد که از حق و گفتم اگر کسی  
 کمایت بود که حق او خواهد که دارد معنی آنکه لا مقصدی است از حقیقت بود لا جرم تصنیف ترک کرد  
 دیگر معنی است که معرفت حق خواست بر بند و بدان معنی که چون حق بند را معرفت داد پس بند را

پس



واجبست حقان گذاردن چون سر حق بر بند است عبادت خواهد گذارد هم حق خواهد بود و حق  
او خواهد بود پس سید مرا حق که بود با حق حق گذارد پس کتاب تحقیق کرد و حق را  
که این مصروف کوید عبادت آنوقت که وفات میکرد در هر محتاج بود و از بدست ضایع بسیار مانده بود  
و هیچ نگرفت و هم در آن دست تنگی فرمودند **و دیگر ابوسلیمان دارا رحمه الله علیه**  
آن بزرگوار باطن و ظاهر آن صاف و ظریف و حاضر آن در دفع و معرفت عامل آن در حد کبر و صفت کامل آن  
در پای دانا و ابوسلیمان دارا بنی حجت الله علیه بکانه وقت بود و لطف عید بود و از غایت لطف او را  
چنان که القلوب گفته اند و در ریاضت صعب و جوع و مفراطی بنیکو داشت چنانکه او با سید ابوالحسن  
گفت که ای حکیم از این اقامت بر جوع آن صبر توانست کرد و در معرفت و حال غیب و القلوب و افات  
صیقل نفس حقی عظیم داشت و او با کلمات عالی است و اشعارات لطیف و دارا دلیست در مشق و  
از آنجا بود احدی که مرید او بود گفت شبی در خلوت تا نیکم در آن میان مرا حق عظیم یافت و دیگر روز ابوسلیمان  
گفت که ضعیف مرا که ترا سبق ز خلوت در پیش است تا دیگر که بگویم و در ملا و دیگر کونه و در و جهان به جز  
آن خطوبت که سنده را از حق نماند است و ابوسلیمان گفت در مسجد بودم و از سر ارازم بودم و در وقت  
و نماز گفتم چنان کردم را حق عظیم از راه این دست بمن رسید و در خواستدم تا حق از او آید که با ابوسلیمان  
آن بزرگوار آن دست بود که بیرون کرده بودی دادیم اگر آن دست هم بیرون بکنی و ضعیفی نیز بداد پس گفت  
خردم که سرگزیده عاقلتم بیا و کو ما که سرزد دوست بیرون کرده باشم پس گفت سید جانان الله آن خدا ای  
که لطف خود در بیکای و نامرادی نماید **و گفت** و حضرت ما ندیم و در من فوت شد و حوری دیدم که مرا گفت خوشتر  
میخسبی و این صد است که مرا و این در پرده از بهر تو **و گفت** شبی حوری دیدم از گوشه که در من بختی دیدم و شوق  
او بخدی بود که وصف شوق کرد گفتم این روشنی و جمال آنکه آوردی که شبی قطره چند از دیده بارید  
از آن روی من شستند این روشنی جمال آن است که آنچه شاکه کونیه رویهای خود است هر چند پیش  
طوبت مرا عادت بودی که بوقت آن خود در آن غلظت و آن پاد و درندی تا آن برنگ بدی شبی در آن گذران  
کنیدی بود و خودم بکمال وقت خودم که کردم جای که بخدی و عینک در صد زمانه فوت یاد از ندانم چه خواهد کرد  
دکتر

بود

و گفت دوستی داشتم که هر خواستم بدادی که از چیزی خواستم گفت چند خواست و حالوت دوستی او از دلم برفت  
و گفت قلان خلیفه انکار خواستم کرده و دانستم که قبول نکند از آن پس بدیدم و ترسیدم که هر مردمان بسیار بودند  
ترسیدم خلوت مرا بپای در و ملاقات آن انکار و مصلحت در هر امری پیش می شود انکار و احوال گرفته مشوم  
**و گفت** مریدی مدتی بود که هیچ غرضی ندا آید نه از منم که اگر این شکر شود هم حوری بر رخسار و گفت بخوان  
الله خیر امرا نمودی که چند سال از منم بر رخسار این بخت و برفت آخر حوری و گفت ابوسلیمان در وقت احرام  
لبیک گفت حق حق و بیچاره و تم و بیچاره که در ملاقات خود را بگویم تا مرا بگویند که در ملاقات کرد  
من او را بگفت یاد کنم پس گفت شین ام که در کفچه از آن بخت که از آنکه گوید لبیک از او گویند  
لاکین فاما بعد ذلک حق تو را تا لبیک **و گفت** کبر فضیلت طاعت شین در آن عذاب است  
از فضیلت پس رسید که بفرموده هر خوف بر رسید که با آنکه گناه این ابوسلیمان گفت که در کتب که خوف  
پیش از این بسیار گناه بود نه از آنکه گناه **و گفت** که طالع عبدالمکریم گفت دعا خوف در دل و توان است او  
گفت در آن مرد و گناه در پیش تر گشت جای این سخن بیدار رسید گفت سید جانان الله این چگونه سخن است  
ای که دیدم از خوف و تقوی و صوم و صلاه و اعمال دیگر خیر و از دعا خیر و بر سر کعبه در جای روشن تر بود  
و هم از آنکه آن عقوبت خداست آید و میترسم از عذاب و عقوبت او از آن است و گفت اصل بر خیر  
صدا و از خوف و تقوی هرگاه که با خوف غالب شود دل نیا داید و هرگاه که خوف در دل نایم بود خوف  
ظاهر گردد و اگر در دل نایم گردد و هرگاه که با خوف غالب شود دل نیا داید و هرگاه که خوف در دل نایم بود خوف  
جدا شود که آن دل خراب گردد و یک روز با او و خواهری را گفت چون مردمانی که بر جاعل میکنند اگر  
که تو بر خوف عمل کنی بکن لقمان پس خود را گفت بهتر از آن خدایم تر سید جانان الله و نا امید نشوی از دهشت  
و امید این خدایم تمام امید و اشتی که در و این شایسته از مکر و **و گفت** چون دل خود را در شوق اندازی  
بعد از آن در خوف انداز تا آن شوق با خوف اندازد و بگوید یعنی تر از شایسته خود و محتاج تری از آنکه  
بشوق و گفت فاضلین کار و حالوت رضای نفس است و هر چه بر اعلاقی است علامت خدایان  
دست داشتن از اگر نیست و هر چه بر آن کار نیست و در کار دل و دل پس خود نیست **و گفت**







آن کسین میروند که از دل درویشی برآید بوقت آرد و که از یافت آن عاجز بود ما صلوات بر او نازل است  
و اگر کسی و گفت بهتر است سخاوت آن بود که موافق حاجت بود و گفت آخر اقدار را همدان اول اقدام توکل  
است و گفت اگر غافلان بدانند که از ایشان چه فوت میشود و از ایشان در دست جلد عبادت سختی میروند  
و گفت حق تعالی عارف را که بر سر حقیقت باشد که بروی میبکشد و در سر کشف میبکشد و از ایشان در دست جلد عبادت سختی میروند  
و گفت عارف را چون چشم دل گشاده میشود چشم سر نشان میدهد و با جزا و کسرت و جفا که کسرت نزدیکی  
چیزی که بدان قوت جویید خداوند است که خداوند بر او مطلع است از دل تو اندک از دنیا و آخرت بخواب  
او را **و گفت** اگر معرفت را صورت کسرت بر جان بکسرت کرد و در روی او که غیر از دنیا و آخرت باشد و از این کسرت  
او تیر کرده و در روی او که معرفت را صورت کسرت بر جان بکسرت کرد و در روی او که غیر از دنیا و آخرت باشد و از این کسرت  
بیکدیگر و در غذای او است و از سر و دست او و حسن معاملات تجارت او و سبب از او و سبب دهکان او  
و عبادت کسب او و قرآن بصاعت و دیانت زار او و قیامت خیز مرگ او و او را بر خشم خوار او  
**و گفت** بهترین روزگار صبر است و صبر و وقیم است صبر است بر آنچه کاره آتی در هر چه او را صبر است  
و لازم است که از دل و صبر از این طاعتی در هر چه ترا و این دعوت کند و جوق ترا از آن سوی که  
است و گفت چیزی که در پیش بود منکر است در صفت و صبر بر بلا و کسرت که شرفی قیمتی و از این کسرت  
خدمت ناپدید و کسرت اگر مردم کرد و از این امر خواست و چنانکه مردم خواست و چنانکه مردم خواست و چنانکه مردم خواست  
که اگر غیر از آن چنانکه مردم خواست و چنانکه مردم خواست و چنانکه مردم خواست و چنانکه مردم خواست  
**و گفت** هر چه را که و بیست است و کما و بیست ترک و سبک کردن است و در هر چه در دنیا است و کسرت در  
دلی که دوستی دنیا قرار گرفت و دوستی آخرت چنانکه ظاهر است و کسرت چون حکیم ترک کرد دنیا را ببرد  
نمودند **و گفت** دنیا نزد بندگان خدا هم کمتر از پزینه قیمت آن چه بود تا کسی مروی را هدا شود و کسرت  
هر که و سبب بود بخداوند بتمتع کردن نفس خویش خدای عالم نفس او را نگاه دارد و او را از اهل است  
که او را و کسرت خدای بتمتع میفرماید که بنده من اگر از من شرم داری چه برای تو از مردم بپوشید که مرا از مردم  
ترا از لوح محفوظ بخور و اتم روز قیامت در میان ما تو استقامت میکنم و مریدی را کسرت چون از دست من خارج

خبر

بنی قریب کن که باشد که در قیاب سختی نشوئی از آن سخت تر مرید کسرت چون باز مردم چنان بود  
که احدی خوار کسرت یکم و بیست جامه سفید پوشیدن بود کسرت کاشکی در ظرف میان ده لاجون بر او میزد  
در میان جامها و بیست سفید رحمت الله علیه کسرت که استیاضی چنان بود که بسیار بود که گفت چیزی در میان آید از کسرت  
این قوم بچند روز از این بزم آید و گوید که عدل از کتاب و سنت و در حاجات کسرت اهل جوی و شایسته  
خدمت تو بود اگر شایسته خدمت تو بود از تو و یا چگونه امیدوار در جنت تو اگر شرم نمیدارد که جهان  
یا بعد از عذاب تو **و گفت** که وی صاحب عاقل و جلیل بود و علم از وی گرفته بود **و گفت** که چون مرید تو بود  
آید احباب کسرت که کار ایشان رفت که در محضرت میروی که خداوند غفور است کسرت که گفت که محضرت خداوند  
میروی که بصفی حساب کند و بیکسیر عذاب و جان بداد بعد از وفاتش عذاب دیدن کسرت خداوند  
بانی حکمت کسرت رحمت کرد و عنایت نمود در حق و لیکن ایشان رفت این قوم مرعوبان را داشت بعضی  
نمای بودم میان اهل دین **و گفت** محمد بن ابی طالب **و گفت** که خداوند غفور است که در وقت امام بود و در وقت  
آن راهد و بنگران عابدین آن قطب افلاک محمد بن ابی طالب **و گفت** که در وقت امام بود و در وقت  
آبام کالای عالی و پاشای داشت و در روز عظمی بقی بود و معروف که در کسرت ایشان سخن او بود **و گفت**  
شریفترین قاضی است آنست که خود را بر نفس مسلط نموی و کسرت بیشتر از مردم و این دقایق بودند که در میان از ایشان  
می یافتند اکنون به دردمند که از او و اینست بر طریقی است که خداوند عز و مجد را مونس خود سازد و کسرت  
ممدار خود سازد و کسرت طمع میخواست که درون و بیرون دمای پنداران تا بر می و کسرت اکنون تا مرعوبت  
بر و اعطای کران آمدی چنانکه عمل بر عالمان و اعطای اندک بود و چنانکه عالمان اندک **و گفت**  
که احدی خوار کسرت این حال چنانکه در دوزخ فاروق او بطیب بروم و آن طلب ترس بود در راه پیر و زانی و کسرت  
هر چه شوی پاکیزه جامه پاک پوشیدن بشیران آمد و کسرت کجا میروی حال پاکیزه کسرت سبحان الله دوست  
خداوند از دشمن خدای عالم استغاثت میجویی از کرد و بنزد ملک از سبک و او را بگوی تا دست بران مقام  
بصدق کنی دارد و برواند **و گفت** که در این عالم از شیطان الرجیم و بالحق انزلنا و جعلنا منک **و گفت** که از کسرت  
و حال یکجیم سنج چنان که در حال شغلیافت بعد از آن شیخ مرا کسرت تو را داشت و کسرت مرا کسرت مرا کسرت مرا کسرت

امام بهی



**تک** که در جوار و نیت کنی قریب دانی که در آن وقت که مصیبت میگردد اهل طاعت تمام دست میدارند  
 این را کلمات آنکه ان **تک** که در عرب بودی او را گفت و هر از یک یکی که از آنکه طاعت دو شیطان در این  
 کشت و چگونه که در شیطان است و او را شیطان در خانه و شیطان در طاعت دارم بعد از وفات او را بخواب  
 و بعد از کشت و خدا هم با تو بود که گفت نواخت به خلعت و او را که کرد و او را به کسب و الحاق آب روی نیت الا که  
 که باید که کشید و از وقت برادر میزد و در غیبت داده اند **در حدیث است که الطوبی حلاله**  
 آن قطب بین و دولت آن مجمع است آن زمین که در مظهر آن ملک که در جهان مظهر آن ملک است  
 قدر و کثرت این اسلام طوبی حلاله علیها و جهان و مفتاحی مطلق بود و او را از کسان رسول است  
 و خود خراشان خوانند کسی که در متابعت است آن قدم بنده که او را هر چه بر کات و سکناست او بر جایت  
 یافت و با علی بن ابی طالب به پیشار شد و در راه هم گماوه بودند و اسحق را سوره الخفای حلاله  
 مبارک تر میگفت چون پیش از رسید میان شهر آمد و هر چه پیشو بود و کلاه نهدی بر سر و خریطه  
 بر دوش برد و آن چون و اچان دید که یک کشت و او نیز یک کشت گفتند تا این برین و کلاه نهدی تو این دید  
**تک** که او مجلس میداشت و بنی چند معدود و مجلس او آمدند و این بر این کات نشاء و چاه را در آبی  
 زات باز آمدند و تو که در دست از فساد برداشت و بر عیبت و دوا او را چو بر کرد گفت که بگوئی توان  
 غلو و خست و عیبت و در زندان بر آینه غسل کردی و سجاده بره و ترا فکندی و بعضا بر کوفتی و در زندان  
 آمدی چون منع کردندی باز شدی گفتی الحی آخر بر من بود و کردم اکنون تو را ای چون از زندان حلال یافت  
**تک** که عبدالله طاهر که والی نیشابور بود و بنی نیشابور و آید اعیان شهر او را استقبال کردند و سه روز بعد  
 شهر اسلام او شدند بعد از سه روز بر مسیله که معروف مانده است به نیشابور که اسلام مایه بر کشت  
 دو که **تک** که در عرب و یکدیگر در اسلام طوبی کت چرا گفتند و از آنکه ایشان علای را باقی این و اسلام سال از وفات  
 عبدالله طاهر که اگر ایشان اسلام مایه مکن و ایشان دویم بر او که خدمت احمد عرب  
 که و شیخ احمد را خبر کرد و بد گفت چاه نیت از دیدن او حکم او را و او را داد عبدالله در شهر آمد و او  
 اگر ام نکند و او را خبر کرد و بد گفت چاه نیت از دیدن او حکم او را و او را داد عبدالله در شهر آمد و او

شوات حلاله

شینه

شینه بودم که در یک روزی اکنون بنظر پیش از آنست نیکو و تو را نیکو گفتند اکنون این روی نیکو را عیبت  
 و مخالف امر خدا را نیت کن بعد از آن عبدالله عزیر خدمت محمد اسلام کرد و او را داد و او را خبر کرد و  
 سر داشت عبدالله بدعا و او را نیت بر این است که گفت آخر وقت نماز بر او آید و او را خبر کرد و  
 رفت نماز شد محمد اسلام بر او چون نظر عبدالله محمد اسلام افتاد از آب در فناء و بر سر بر پای او داد و هم  
 نیت او را داد و گفت الحی از آنکه سر بدیدم و سخن میدارد و من او را از برای آنکه او را نیت است و دست میدارم  
 و علام اویم بفضل خود این بر من را در کار آن نیت کن بر محمد اسلام عزیر طوبی حلاله و نیت او را کرد  
 و او را نیت صیبه و نیت سخت پیر کت و او را نیت بر او را نیت مقام کرد **تک** که بر سر خاله او آب روان بود  
 و او را آب روان می بایست در نیت از آنجا که آب بر نیت گفت این آب بر من و او را نیت است چون میلش از خود  
 در گذشت کوزه آب از چاه بر کشید و در جوی ریخت و کوزه از جوی برداشت بعد از آن نیشابور آمد و نیت  
 که از کابو طریقت یکی گفت من در مدینه بودم تا که ایسین دیدم که از هر امر افتاد و نیت بود که از برای هر امر  
 کتم ای طعون این نیت است که این ساعت محمد اسلام در متوا باید تخلف کرد من از پیش اینک و او را نیت  
 و نیت بود که از برای هر امر **تک** که او بر سر دست و ام کردی و بعد از ایشان داده تا تو هر چه روی گفت و حق  
 چند بر تو دادم بعد محمد اسلام گفت هیچ ندارم اما قلم ترا شد بود ترا شد قلم آنجا بود که گفت که این بر دار و چون  
 برداشت و نیت هر چه گفت در پیشی که روی بنفشه خیزی خوب زد شود این دین اخلایست و در اسلام  
 شد **تک** که بر علی فارسی نیشابور مجلس میگفت و امام طاهر حاضر بود و بر سید الکفای و در کت  
 الکفای که او را صد بود علی گفت نه با که کسایت یا سولی اما این مرد بود که بدید و از حخته است و اشارت  
 بخاک محمد اسلام کرد **تک** که در نیشابور شد یکی از عسایه بنی و او را نیت دید که گفت که محمد کلامه که از این  
 ریح خلاص یافت و آن شخص چون نیت شد با او را و او را خبر کرد و نیت کرده بود چون نیت کرد و نیت کرد  
 که بر پیشی بر چاه بود و نیت کرد که بران نشی بر چاه از آنکه نیت بود و نیت بود و نیت بود و نیت بود  
 که محمد اسلام در نیت داشت با خود در کت دنیا و او را نیت نیت **تک** که احمد عربی حلاله  
 آن متین مقام کت آن امیر با ما هم هست آن را هدیه ما دکان قبله ما دکان قدوس شرق و غرب نیت هر امر

او











مکتبہ

[illegible]



یعنی پنج خان کشیدن

10

که در هیچ چیز طعام بیشتر میان نهادن و نهی بر مرکبان کردن و نگاه داشتن بالغ کردن و تمام گذاردن و  
 توبه اگر گناهان **بسیار** که حاتم را چیزی که بفرستادندی قبول نکردی گفتند و چرا عجب کردی گفتی اندر پذیرفتن  
 ذل خویش بدیدم و مغرور و اندر ناکرتن حق خویش و ذل او بر ذل خویش اختیار کردم و در غنایم **بسیار** و  
 بر گزیدم **بسیار** که چون حاتم بغداد آمد و خلیفه را خبر داد که مرا در خراسان آمده است او اطلب کرد و چون  
 حاتم را در راه آمد خلیفه مرا گفت یا زاهد و خلیفه گفت من زاهد نیستم که من نیاز بر فرمان نیست زاهد تو ای حاتم  
 هست نه که تو را که خدا چه میفرماید **فَلْيَتْلُ عَلَيْنَا الْقُرْآنَ** و تو با من گفتی که تو زاهد تو ای حاتم من  
 که دنیا و عشق من فرو می آید و بهشت جاویدان اروز و بی برم و از دوزخ و سلاسل بی حرام چگونه زاهد  
 من باشم **ذکر من عبد الله الترمذی رحمه الله علیه** آن سیاح بدیدم حضرت  
 و آن مختصرهای حقیقت آن شرفا کابر و آن مشرق و خاور آن مدینه و راه و بر روی حصل بر عبد الله الترمذی  
 رضی الله علیه از تحشاش اهل تصوف بود و او از کبار بن طایفه بود و در بر شیوه مجتهد بود و در وقت  
 خود سلطان طریقت و بر مان حقیقت بود و بر اهل حق او بسیار است و در حق جانشانی عالی داشت و از علمای  
 مشایخ بود و اما بعد و معتبر بود و در مایات و کرامات بی نظیر بود و در محاللات و اشارات و بدایه  
 و در حقائق و فایده ها بود و علمای ظاهر چنین گویند که میان مشربیت و حقیقت و جمع کرد است و این  
 عجب خود در و بهیست که حقیقت و روشن مشربیت است و مشربیت مغرور و پیر و اولاد مصر و حجاز است  
 و حقیقت بود و او را بدانت و هیچ شیخ را از غفلتی باز این واقع بود است چنانکه او را این از غفلتی باز  
 چنانکه از او مثل کند که گفته است که یاد دارم که حق گفت **اَلَيْسَ بِكَ** و من گفتی بلی  
 و جواب دادم و در پیشگاه مادر خویش یاد دارم و گفت سه سال بودم که مرا قیام شب بودی و اندر  
 نماز خالصه محمد بن سواد کمر بستگی و او را نیز قیام شب بودی گفتی یا سید العجب که لم مشغور عید لری  
 و در میان و استکار نظاره او میکردم تا جان من در خاتم را گفتم مرا حالتی شعبه می باشد چنان می بینم  
 که سر من سجده است پیش عرض گفت تا کی گفتم تا بیدار گشت یا کودک نهان دار این حالت و با سر من  
 برکت بدایه کن آنکه که در جام خواب این بملو بران بملو بگوید زبان من بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**

و یکبار قبول کو عکس  
درین حکمت بود که  
غزل































که گفت جعفر که از آنکه خدا حق ترا و پند و تو در شیوه مساکین باشی می گفت معروف مرا گفت جعفر  
خدا را چه حاجت بود سوگند نه کرده بگوئی یا رب بحق معروف که حاجت من روا کن تا حالی اجابت افتد نعمت  
که بگوید شیعری بر امام رضا علیه السلام مزاحمت کردند و بپلوی معروف را بیکستند و چهار شد و می رفتی  
گفت معروف حق کن گفت چون من هم بر این من قصد فرود که من مخاطب که از دنیا بیرون بر من چنانکه  
آمدیم لا حرم در حجرین همانا داشت و از قوت جگر پیدا بود که بعد از وفات او خاک او را از آن حجرین  
که بهر حاجت خاک او بود و حق تعالی را که ماند بر چون وفات کرد از غایت تواضع و خلعت او بود  
که در میان دروی دعوی کرد و در جوان و ترسایان و مؤمنان هر یک گفت که از ماست خادم او گفت  
او گفته است جانه مرا که از زمین فراموش داشت من از آن قوم ترسایان و جوی دان نتوانستند  
داشت اصل اسلام پا بند برداشتند و بر او مان کردند و باز هم لقا او را نجا کردند گفت که بگوئی  
روندان بود و ناز دیگر رسید بود در بازار میرفت سقا می گفت رحم الله مرسس و خدای تعالی را  
در حق کنایه که از این آب بخورد و بگرفت گفت نه روزه دار بودی گفت ای لیکن بد عالمی و رخت کردم و چیت  
وفات کرد او را خواب دیدند گفت خدا را تو چکر گفت مرا در کار دعا می ستاکرد و بسیار میزد و  
بر الحسین رحم الله علیه گفت معروف را در خواب دیدیم و گفت خدای عالم را تو چکر گفت مرا بسیار  
گفتم نه جود و در گفتی قبول یک سخن که از پس سالک شنیدم بگو فک گفت هر که یک سخن خدای آید  
کرد خدا را تو چکر و باز کرد در حجت و من خلعت بد و باز کرد سخن او در منزل مزاف خدای عالم باز  
گفتم و از خدا شغلها دست برداشتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰه و السلام این  
سخن او گفتم که اگر بدی این ترا کفایت است گفت معروف را خواب دیدیم در زیر بر عرش  
ایستاده و چشم فراخ کرده چون یکی والد و عروسش است و از حق تعالی می رسید بر ششکان که این گفت  
گفت و از خدا تو گفتی تو فرمان آمد که معروف است که از دست تو و از کشتی است و چنین دیدار  
بهتر از این باشد و در لقای او خوب بود و قدرش گفت معروفی رحم الله علیه آن لغت  
گفت که مجاهدان از نهاده مشاهد آن سالک حضرت ملاکوت آن شاه دعوت جبروت

سخنی

بر

نعمت

بره که و بخورد  
بره که و بخورد

انجور

ان

آن نقطه داین که انتظاری است شیخ وقت سر سقطی رحم الله علیه امام اهل تصوف بود و در اصفهان علم  
بود و دیای اندوه و درد بود و که حلم و ثبات بود و خزانة معرفت و شفقت بود و در هر روز  
انجور بود و او را کسی که در بغداد سخن حقان و توحید گفت او بود و بیست هزار شیخ عراقی را  
بودند و حال جید رحم الله علیه بود و صریح معروفی که می بود و حبیب داعی را دیده بود و در استادن  
بغداد و شتی که می داشت برده اند و خجسته می کردی و ناز کردی هر روز چندین بگفت ناز کردی  
یکی که به لبها زانند می زیادت و برده از آن خبر داشت و سلام گفت و می را گفت فلان پسر که  
لبان ترا سلام گفت می گفت وی در که مساکین شده است گفت لیس که می باشد مرد باید که همان  
بازار مشغول قمارند و چنانکه الحظه از حق تعالی غایب نشود گفت که در خیزد و فروخت جز به و نیم بود  
نخواستی که بکار نیست و بیارادام خیزد بود و دام گمان شده لاله با و و گفت بغزوت گفت شیخ  
گفت به شصت و سه دینار گفت می ما دام امروز دینار است گفت قرار من اینست که بهر روز  
نیم دینار بیشتر بگویم من غرضم از تو اینست که دلاکت من نیز روانم که کالی تو یک بغزوت نه دلاکت  
و نه می روا داشت در اول سقطی و می گوئی بگر فغانا بغداد بسوخت او را گفت می با از سوخت  
گفت رحم الله علیه که من نیز فغانم شدم بعد از آن نگاه کردند دکان او و سوختند و در حجت انجا رسیدند  
داشت بدویشان داد و طریق قصص پیش رفت از و پرسیدند که ایستای حال تو چگونه بود گفت و  
حبیب داعی بیکان من بگذاشت من صغری بد و آدم که بد و فشان ده گفت رحم الله علیه خبر آن اندوه  
که این دعا بگفت دینار و در سوختند و در دیگر معروفی که می گفت که می با و می را گفت این را  
چاه کن من چاه کردم معروف گفت دینار بر تو و سخن کرد اما و ترا از این مشغول راحت دادم من  
بیکار کی از دنیا فانی آدم از برکات دعای معروف و کس را در ریاضت آن مبالغت نموده او را تا  
بحق جسد گفت که بچکر ندیدم در عبادت کامل تر از منی که نزد بیست سال بود که شست که هر روز  
بر زمین میخا و مگر در باری می کرد گفت حاصل سال است که گفت از من که بزرگ است و انگیز میخا و  
نداد عشق و گفت من در فساد گفتم در ایند بگویم از اینم که بنا بر آن شوی گناه رویم سیاه شده باشد

لا تقصروا



**و گفت** خاتم که این امر را گفت بر دل من مستحقی از اندوه ایشان تا فایده بودندی از اندوه گفت  
اگر باری نزد یک بن آید و من دست نجاسن فرود آورم تو هم گناه را در چهره من افتان بخت کست و بخت  
حالی گفت من آن بچ کس سوال نکردم که از سوی که در حق او راه داشت بودم کشتا دشو که چیزی از دست  
او بیرون شود چنانکه گفت بگو و بر روی دهنم میگردید که چه بود است گفت در خاطر من آمد که است کوزه  
بر او نیم تا آب بر دشو در خواب شدیم حوی را دیدم که از آن کیستی گفت از آن آنکی کوزه را بر میان  
تا خشک نشود و آن خود کوزه را بر زمین نهاده اینک بگو چنانکه گفت من آنجا می گفتم دیدم تا در کاه افشا  
افتاده بود چنانکه گفت شبی خدمت بودم بخوابیدم بیدار شدم سر نه قفا که در که عجب دشو بر روی  
برختم و در متحد شخصی دیدم هایل بر رسیدم که تو کیستی گفت ایلس گفت و بایست که ترا دیدی گفت از آن  
که از من اندیشیدی از خدا لاف میزدی و ترا خبری نداد از دیدن من چه بود گفت خراستم که ترا بر رسم  
ترا بر دفتر ارج دست با شد که گفتی که چه گفت چون خاتم که بدیدم بگوشتان بعقب که برین و چون خاتم  
که بعقب که بریشان بولی برین و بعد از آنجا ما بیت که گفت اگر بریشان دست یابی ایشان از این بگو گفت که  
آنگاه که در جماع و جدا افتن بینم شان که از آنجا می اندازید گفت و نا بدید شد چون عجب در آمدیم سر  
دیدیم سر بر آن نهاده سر بر آورد و گفت هر چه میگردان دشمن خدا را که ایشان از آن غریب تواند که  
ایشان از این پیش از این بر ایشان را با لیس میگردانید چنانکه گفت با سری عجمی گفتان گفتیم  
بدین من در کمال ایشان چون خواهد بود سری گفت هرگز بر دامن نگذاشت که هر چه او بدید فضل  
هر در کل عالم که گفت یا شیخ بر خشتان خود را فضل نهاد گفت هرگز نمی چنانکه گفت بنزدیک سری  
سرم و بر آیدیم منتظر شدیم بر رسیدیم که ترا چه بود است گفت بری از بریان بر من آمد و سوال  
کرد که چنانچه با شد جواب دادم آن بری آب کشید که پیچید **و گفت** که سری خواهد داشت دستوی  
خواست که این خانه تو را بروم دستوری نداد گفت نه که کافی من گواهند این بخت تا یک روز در آمدن زنی را  
دید که خانه وی میرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی تا خدمت تو کردی اکنون تا آخری مرا آورده گفت  
ای خواهر دل مشغول صدرا که این دنیا است که بر عشق ما سوخته است و از ما محروم ماند اکنون از عشق

دستوری

دستوری خواست تا از دور کار او را بپوشد و جادو و جادو بجز ما را بدود اندکی از نزد کان میگوید چنان  
مشایخ را دیدم که چنانچه در خلق خدا میمان مشفق ندیدم که سر بر **و گفت** که هر که سلا مشرک روی در پیش  
کردی و جواب دادی از ترا این پرسیدند که گفت بجز صلی الله علیه و آله و سلم که گفت است که هر که سلام  
کنند بر مسلمان صد رحمت فرود آید و نه اندکی بود که روی تازه دارد و یکی از آن جواب گوید من روی تریش  
کرده ام تا تو در رحمت او را بود اگر کسی بگوید این نشان بود و در چهره ایشان را از این کرد و نداشت پس چنانکه از او باز  
از خود خواسته بود که تو بخش **و گفت** که با لقا هر روی تریش کردت را بظلمت محکم می توانیم کردن اما از ایشان  
سکرم نمی توانم که تا از سر صدق و یو و یابود از سر خلاص بود یا سوز یا جرم بظلمت او بود و بپای آورد  
**و گفت** که یکجا را میگوید علی السلام را بخوابیدید که گفت ای خبر خدا را بر چه مشواست که از بر روی سوز  
انداخته چون ترا بر حضرت محبت بر کمال است حدیث یوسف را یاد ده ندانی پس او رسید که با دست بر دل  
انگشت و یوسف را بوی نو ده بر سرش میزد و شبانه در وقت عقل افتاده بود و چون عقل  
باز آمد گفت این خواب را که است که ساختن در کاه ما را علامت کند **و گفت** که سری مشرک رحمت الله آمد  
و سری طعانی آورد و گفت چند روز است تا خبری نخورده که تو پنج روز است که سکی تو که سکی عجب بود است  
و که سکی تو فرموده است که ترا جامه نهاده نبود **و گفت** که سری خواست که یکی از او را با چوب دریا بقتاف  
کسی بر سر کوبی بدید چون بوی رسید که السلام علیه که تو کیستی گفت او که تو چه میکنی که سوز  
گفت تو چه میخواهی گفت او که ای میکوبی او این سخن خدا را بپایان این سخن بشنید و غریب بود  
و جان بداد چنانکه گفت سر بر روی از بخت پرسید که تو می گفتی که موافقت و کردی گفتند  
ایشان را بخت و چهره های دیگر گفته اند سری پوست دست خود بر گرفت و یکسید بر رخ است  
گفت بخت او که اگر کوبی که این پوست از دوستی او خشک شده است راست کوبیم و از هر دو بشند  
دور و چون با کشت نقل است که سری گفت میزدی یا میزدی بر سر من که او گفت بری یا میزدی بر روی من  
خبر ندارد و از آن خبری بود در میان تا آنکه که اسرار است که چنین است سری گفت چون خبری را بگویم که در آن  
بر من می آید تا آن وقت علم او فرود دعا کوبم بایست تو ایشان را علی عطا کن مشغول گردان تا از ایشان را



مکان نیام که من دوست ندارم که ایشان سوی من آیند **فصلت** کمره می سال بود که در محاصره افتاد  
بود که دست این چهره را فتنه کند عای می گفتند چگونه گفت بد بر سر ای و شوم و در بر کوفتم و در غنای بود  
آواز داد که گفت که من آشنایم که اگر آشنای بودی مشغول او بودی و بر وی مات نبودم که اگر آشنای  
نمودت مشغول کن چنانکه بر وی چکش شود و میگویند که اگر آشنای بودی چنانکه میگویند من فرود آمد و کار به اینجا  
رسید **فصلت** که هر روز مجلس میگفت یکی از اندامان خلیفه میگفت نام او احمد بن محمد است باقی  
نام او خادمان و غلامان کرد او در آمد و گفت با شما مجلس این مرد و میگویند که نباید رفت دلم الحاکم  
دلم در مجلس نشن بر زبان سری رفت که در عهد هزار عالم بگفتند از آدمی ضعیف تر و بی کس از انوار خلق  
خدا تم در فرمان خدای عالم چنان عاصی نشو که اگر نیکو شو چنان نیکو شو که فرشت مرشد بود از اهلان  
او و اگر بد شو چنان بد شو که دیوانه است آید از صحبت او عیب آزدی بدین ضعیفی که عاصی شود خدای  
عزیز بدین بزرگی این سخن تیری بود که از کمان جلدی جلدی بر جان احمد چندان بگفت که از هر  
بشد بگریان برخواست و بگذارد رفت و آتش میج نمود و در سخن گفت دیگر روز مجلس آمد و هر کس  
و در دوی چون مجلس با هر سید باز بگذارد رفت و روز مسجد پادشاه تنها چون مجلس تمام شد بر سر آمد  
و گفت ایات آن سخن که مرا گفته است که ایات است و خدا را بر دل من سرور که این سخن را که از خلق غزلت کنم و بیا  
نوع اندام میباید کن و در سالکان گفت راه طریقت خواهی یا راه شریعت یا راه عام خواهی یا راه خاص گفت  
صورت و پان کن گفت راه عام است که هیچ نماز بر نام نکر داری و زکوة نداری و اگر بپایند و راه خاص  
است که هر دینار را پشت پای بر روی و هیچ از آرایش مشغول نشوی اگر بد هند قبول کنی و تو  
وای ایست این دو راه پس از آنجا بروی آمد و روی بخواهنا چون روزی چند بر آمد به روی میگویند  
و روی خراشیده پادشاه بیک می و گفت ای امام مسلمانان فرزند کی باشم جوان و تازه روی مجلس تو آمد  
خندان و خندان و بانگت گریان و کلمات آن گنود چند و دانست تا غایب شده است و عید را گن  
گما دلم در فراوان و بسوخت تدبیر این کار من کن از بر زاری که کردی بر مرا در آمد گفت دلشاک من که چون  
نیمه بود چون بیاید ترا خبر دهم که وی تو را دنیا گفته است و اهل دنیا را نه و تاجت بقیق شده است

سوزنی

نوع جای بریم

که آدمی

شد

ست

چون مدتی بر آمد شوالی با دوسه خادم را گفت برو و بفرست و از خبر ده بر احمد را دیدند و نشد و نزار  
گشت و با یکی می و می گفت که گفت اما شاد و مشفق چنانکه مرا در راحت افکندی و از ظلمات بر مایندی  
خدای ترا راحت و در جای از انانی را و ادایشان درین سخن بودند که مادر احمد و عیال او بسیار مدتی در  
خود داشت با و در مدتی چون مادر را چشم بر احمد افتاد بران حال بدیدند که بدیدند بود چنانکه در می  
بشود و خورشید را در کنار او افکند و عیال من یک سواری میگردند و بسیار میگردیدند و  
از هر بر آمدی که بر آن بچه خویش را پای میبنداند راحت میبندند و او را بخانه بر میگردانند  
احمد گفت ای امام مسلمانان چنانکه از خبر کردی که کار مرا خواهد بران بود گفت مادرش زاری کرد و در آمد  
بفرستند و در بر احمد خواست که باز گردد و رفت که مرا بزرگی بود کردی و فرزند تو ایتم کردی اگر فرزند  
ترا خواهد من حکم را چه بر این را بجز بر یک گفت چنین کنم فرزند را آن جا میگویند و میگویند که در  
کلیه بروی انداخت و در منزل پدر است او و نهاد گفت روان شو مادر چون آن بدید فرزند را  
در راه بود گفت ترا این وکیل کردم اگر خواهی بایت کشاده کرد ام بر احمد بازگشت و دوی بچه را با  
سالی چند بر آمد شبی از خفتن بود که کسی بخانه آمدی در آمد و گفت مرا احمد فرستاده است و میگوید که  
من تنگ در آمده است مرا بیا پیش شیخ برفت احمد را دید که در خانه بر خاک خفته و نشسته پادشاه و پان  
میچنانکه میگویند که شرف است میگفت **لشیل هذا فایکحل العا و کون** می می سرا و بر داشت و از  
خاک پاک کرد و برگرداند خود نهاد احمد چشم بان کرد شیخ را دید که گفت ای پادشاه برفت آمد که کار  
تنگ در آمده است بر نفس مقطع مشهوری گریان روی شهرها و تا کار او بسیار و خلقی را دیده از شهر رفت  
و آمدند که گفت که میروید که خبر نداری که دوش از آسمان نماند که هر که خواهد که بر یکی از خاص خدا و قوم نماند  
که بگریستان شوی و به رود بجز نفسی چنین بود که بریدان چنین بخواه است و اگر خود از وی چنین خواست  
خود تمام بود سخن است که ای بنایان که او بر بنایان کشید پیش از آنکه به بر و رسید که ضعیف شود و در تقییر  
باید چنین کنی تا دهم و این وقت که این سخن گفت به جوان طلاق عادت او داشتی **گفت** سر  
ناستغفار میگویم از این شکر گفت گفت بد بگویند گفت باز او چنداد بسوخت اما کان من بسوخت

و من بعد نفسی را کشید



مرا خبر دادند که گفتیم که از شما که خود را به از برادران مسلمانان خواستیم و دنیا را چه گفتیم **و** انما استغناؤا  
 و کنت اگر بگویند از خود که مراست فوت شود مگر از او افتاد است **و** کنت و بهایست از مساکین و فاکر  
 و قریان باز او عالمات ایران و کنت سر که خواهد که سلامت بماندین او و براحت برسد دل او و او  
 و اندک مشغول و او را از خلق غفلت کن که اکنون زمان غفلت است و بعد کار نهایی و کنت جلد دنیا فضا است  
 مگر خیزشانی که سدره منور و عاکی که شکلی بود و جامه که عورت می پوشید و خانه که در آنجا قرار داشت و عاکی  
 ملک کار می کرد **و** کنت بر معصیت که از سبب نبوت بود امید توان با سزای آن و طاعت که آن سبب بود  
 امید توان داشت به امر بر این دنیا که طاعت ابی که بر بود و ذلت آدم از نبوت بود **و** کنت اگر کسی در دنیا  
 رود که خست بسیار بود و بر هر یکی در حق می غشیده و بزبان فصیح می گوید که السلام علیک یا ولی الله  
 کنت می کند که آن مکر است و استدراج بر وی می آید و رسید و کنت علامت اسمعیل که در کعبه از عیوب  
 نفس خود و کنت مکر فوای است به جعل و کنت او به تر جان دلت **و** کنت قوی ترین قوی است که برین  
 خود غالب است و مکر که عاجز آید از او این بشر خیر از او عاجز بود و تر از او **و** کنت بسیار از عیوب  
 که کنت ایشان موافق فعل نیست اما اندک است که فعل او موافق کنت او است و کنت مکر که قدر نیست  
 نشاندن و ادا آید مگر از آنجا که تواند و کنت مکر که مطیع شود از آنجا که موافق است مطیع او شود و اگر برون  
 او است **و** کنت زبان تر جان و کنت و روی تو آینه دل تو بر روی پیدا شود و آنچه در دل پنهان دارد **و** کنت  
 دلهاست و قیامت نیست مثل کوه که آنجا از جای نتوان جنباید و دلست چون درخت چو او نماند  
 اما با او را که کاه حکمت میدهد و دلست چون کوه که تابا و میزد و بهر سو می گردد و کنت دلها  
 ابراهیم و مخلوق نجاست و دلها و مفران مخلوق بسیار است معنی است که حسانت ابراهیم است و مفران  
 است و حسد و متینانان می شود که موقوف می آید که آن را که از خلق هیچیم بر نیفتد و موقوف می آید که  
 دلها و ایشان معنی خاست بود اما سابقان که مقربان اند چشم دراز بود و لا حرج مگر از فریاد می آید که  
 که باز نتوان رسید ازین جهت چون بر هیچ فریاد می آید ایشان را هیچ نیست باید کشید **و** کنت حیوان  
 بد دل آید که در حدیثی آمده و در حدیثی آمده و اگر بخواهد که بد و کنت هیچ چیز است که تواند بود

نیمه است

دلیل

در از کرمان دل چیزی دیگر بود خوف از خدا و رجای خدا و تقوی خدا و عالم و رجای خدا و ازین خدا  
 عزیز **و** کنت هم کننده ترین خلق آن بود که هم کند از سر و دقایق قرآن و تپیدن کند در این کار و امر از کنت  
 متواضع بودی در محض خویش خدا و نزدیکی او بود و خداوند **و** کنت حاکم ترین خلق کسی بود که بر حق  
 صبر تواند کرد و کنت فردا امتا را بر این دنیا از خزانده و لیکن دوست از این دنیا باز خزانده **و** کنت مشوق  
 ترین مقام عارفانست و کنت عارفانست که خود را می خوردن بهاران بود و خفتن و بی خفتن با کزین  
 بود و عیش و عشرت غرضش کان بود و در بعضی منزل بنشیند است که خداوند فرمود که ای بنده من چون کنت  
 ز کین برین غالب شود من حقوق عاشق شوم و عشق می خیزد بود **و** کنت عارفان است که در  
 در عالم تاب و درین سکنت که با همه موجودات کشد و آب است که زندگانی همه در عالم دوست و  
 دوست است که هر قدر کار کنم دارد و با همه نیست که جهان را تازه گرداند و کنت علامت زهد از آن که فرق  
 امر است از طلب و قناعت گردنت بر آنچه که کنی بود از خود و از خود دوست به آنچه دوست بود و بی غرض  
 بودن نفس است از حصول و بیرون کردن خلق از دل **و** کنت مکر که عبادت زهد است و دنیا و سر مایه نشود  
 رغبت است در کثرت و کنت عیش زاهد خوش بود که می بخورد و مشغول است و عیش عارف خوش میزد چون از  
 خویش مشغول بود **و** کنت کار را از زهد به برد که هم تر چه خواستیم از دنیا مگر زهد و کنت مکر که بسیار  
 در چشم خلق آنچه در وجود و بیفت از ذکر حق و کنت مکر که بسیار است **و** کنت خلق از آن که صدق است و کنت سخن  
 خلق است که از نجافت و بی خلق سخن می گوید و مکافات **و** کنت از هیچ برادر پرورده مشو بجان و شک و  
 از صحبت او باز نماند در عتاب و کنت غیر خلق است که با چشم خود بر آید و ترک کند کنت سه وجه یکی که  
 خوف و ترس و یکی اند غیبت است و یکی از شرم خدا و نعم **و** کنت مکر که کامل نشود تا آنکه که در خود ابرو نشود  
 اختیار کند و کنت که یکی بعد از دیگری می گفت که حق او را زهد کرد و آخر گفتند او را چرا دفع مکر کردی و کنت  
 شرم داشتم چون در صبر سخن می گفتیم و در مناجات گفته است اللهم غلظت قومی را از بریدن از مناجات تو و  
 تو مرا از این راه **و** کنت اگر کسی است که تو فرموده که مرا یاد کن خلیف و کنت یاد کن و بعضی تو در میان مکتوب  
 و بیای که با من آید است بلکه چون تو می گوید که گشاده که در نام حبس است که کنت مکر که مکر است که در عبادت آید

عزیز







ساعتی را بدید آید شکر است احمد اطلب کند طلب کرد دنیا یافت و گشت کفر متون کرد که با من عهد دارد  
که هیچ چیز مرا خلافت ندارد چون که سست در تنور بود و صوبی از نو سوخته بود **و گشت** که گشت صوری میر  
نوی داشت که مید چشید گشت ای صوری میگوید آری با احمد انسب که بگویشی من آب مید تو  
در دهه مالیدم روی من حسین شد **و گشت** که گشت نایب بود تا ایشان بنگار و استغفار نکند بریان و انچه  
مظالم بیرون نیاید تا بعد کند در هبات چون چنین بود که گشت از توبه و اجتهاد و زهد و تقوی و فوکل  
برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد و در آن لذت آن بود از انچه میبود و بعد از انچه میبود  
بود از انچه استدلج و در حال انچه میبود که از غفلت بکند از خوف آنکه بیاید که این احوال بعد از  
آید و از تقایح آن بماند **و گشت** که گشت با احمد از وی بیاید و سید آن شود و در دود بود از هر  
او را خبر کرد و از آن و گشت که عاقلتر بود و بعد از آن بزرگ معارف بود و سر که عاقلی و عارفی  
بود و در عاقلی سید **و گشت** که گشت رجاء قوت خایفانست و گشت فاضلترین کربان بنده بود در وقت  
شدن او قالی که در مواقت بوده باشد و گشت که بدینا مظهر گشت در نظر ارباب و دوستی حق  
نور فقر و زهدان دل او بیرون برد و گشت دنیا چون مراد است و جایگاه جمع آمدن سکانت و  
کمر از سبک باشد اگر بر سر معلوم دنیا نشیند از آنکه سبک از من بچون حاجت خود و او کند شود  
و باز کرد **و گشت** که گشت خورشید را نشاند و درین خورشید و گشت مبتلا بکفر اندر حق  
چون بداند و انچه بی محنت از عقل و محنت دلی و گشت انبیا مرآت را که احویت داشته اند که از آن  
بازی مانند اند **و گشت** که دوستی طاعت خدا و طاعت او بود و گشت دوستی خدا بر انسانی هست  
و ان نشان دوستی طاعت او است و گشت هیچ دلیل نیست بر نشان حق خدا و طاعت خدا و انما دلیل  
طلب کردن برای او اب خدمت است **و گشت** که گشت دوست دارد که او را تحب و بسایند یا بسپار  
او را یاد گشت او و شکر گشت در هبات حق و ذیل آن طایفه از جهاد که خدا را بر او و دوستی برست و دوست  
ندارد که خدمت او را بچسب و جز عذر و دم او **و گشت** که احمد حضرت **و گشت** که احمد حضرت  
و راه آن پاکبازان که آن متصرف طریقت آن متوکل بحقیقت آن صاحب قوت و شیخی سلطان مشایخ

سوق بر خیزد  
بعد

شیخ زمان

شیخ زمان و قطب جهان احمد حضور و شیخی نصر الله علیه از معتبران مشایخ فرسان بود و از کمالان طریقت  
بود و از مشهوران قوت بود و از سلطانان ولایت بود و از مقبولان جلال قوت بود و در ریاضت مشهور بود  
و در کلمات عالی و فکر بود و صاحب تصنیف بود و در آن صریح داشت که هر که در آب بر دست و بر حوائی بریزد  
و در استقامت اقامت اقامت بود و با ابو تراب محبت داشته بود و بوحضرت یادیده بود و بوحضرت با بر سر گذارین  
طایفه گردید که گشت هیچ ندیدیم بگشت ترو عاقل و احوال از آن احمد حضور و بر و هم بوحضرت که گشت  
او بنوی قوت و شکر و انچه گشت و احمد جام بر سر شکر بیان پوشیدنی و فاطمه که حال او بود و از طریقت  
آین بود و از دختران این مسلح بود و توبه کرد و بر احمد که در شادمانی از پدر و مادر اجابت کرد و دیگران که  
که احمد حضرت را در آن زمان دیدیم که در آن زمان بر سر آمدن بر احمد که در شادمانی از پدر و مادر اجابت کرد  
تجرب او با احمد داد فاطمه ترک شغل و بیابان گشت و بعد از آن با احمد در قصد زیارت باین راه  
فاطمه با وی رفت چون پیش بایزید آمدند فاطمه نقاب از روی برداشت و با بایزید سخن گشتا می گفت  
احمد از آن مختبر شد و معنی بر سر سستی شد گشت ای فاطمه این چه گستاخی است که با بایزید کردی  
نگار گشت تو خرم طبعی می باین بزم طریقت من از تو بهر اسم و از تو بجز اسم و دلیل برین سخن است  
که از ان صحبت من بی نیاز است و تو بی محتاج و بی وسوسه باین دنیا فاطمه گستاخ بودی تا روزی بایزید را چشم بر  
دست فاطمه افتاد خاست بود گشت فاطمه از بهر چنان بسته گشت بایزید تا این غایت تو سرست و  
حنای من ندیده بودی سر است و تسلط بود اکنون که چشم تو بر من افتاد صحبت با تو حرام است و اگر کسی  
ایضا خیالی بود پیش ازین که بایزید گشت از خدا و حق در حوائست کرده ام تا از آنرا و دیوار را  
بر چشم من بکشان کرد این است چون کسی چنین بود آنجا از پیشد بر احمد و فاطمه پیشا بود اند  
و اهل پیشا بود با احمد خوش بودند و چون شیخ معاذ نامی رحمت الله علیه پیشا بود آمد و قصد  
شیخ داشت احمد حوائست که او را دعوتی کند با فاطمه مشورت کرد که دعوت شیخ بکار بایزید فاطمه گشت  
چندین که او کو سفند و حوائج و چندین شیخ و عطر و مالین و محبت خورشید بایزید با گشت احمد گشت  
بایزید گشت خجرا گشت چون گشتی بهمان آید بایزید که سکان تحت نال آن نطیق بود و این فاطمه در قوت

از آنکه











و گفت هرگز نه بکس و رضا و خدمت تو نموده اگر دنیا را بگذرد در دل او مقدار بود و گفت چون سز  
صادق بود و خداوند تعالی را بدین مشایخ که عمل می‌کنند و از آنکه عمل کنند و اگر اخلاص بجای آورد آن  
باید در آن وقت که آن عمل بکند **و گفت** شما سه چیز دوست میدارید و آن سه چیز از آن است  
تسویه دوست میدارید و تسویه از آن است خداست و دوست را دوست میدارید و دوست از آن  
خداست و مال را دوست میدارید و مال از آن خدا است **و گفت** طلب کنید و بیایید  
شادی و راحت و این هر دو در پشت خواهد بود و گفت سبب وصول حق هفتصد در راه است افشای  
آن حاجت و اعلا آن توکل کردن است بر خدا و حق محبت **و گفت** توکل آنست که خواهی  
در هر برای عبودیت افکند و دل در خدای عالم بسته داری اگر دهنشگر کوچی و اگر بازگر و صبر  
و گفت هیچ چیز عارف را تیره نگذرد و میر تیره یکبار بدو روشن شود و گفت قناعت گرفتن  
تو است از خداوند و گفت هیچ نیست از عادات نافع تر از اصلاح خواطر و گفت اندیشه خویش را  
نگاه دار زیرا که مقدار هر چیز را است که هر که را اندیشه درست شد بعد از آن در هر روز و روز  
افعال و احوال هر درست بود **و گفت** حق تو کمال کرد و اندیشه را در هر روز کاری مناسبت اصلاح  
روزگار و گفت حقیقت غنا آنست که مستغنی باشی از هر که مثل است و حقیقت فقر آنست که محتاج  
باشی به هر که مثل است **و گفت** که کسی کمتر ترا هیچ حاجت مست بمن سنج گفت چرا چون بنویس  
تو حاجت بود که مرا بخدای عالم حاجت نیست یعنی در مقام مقام و راضی را حاجت چه کار  
**و از فقر آنست** که قوت آن بود که باید و لباس او آن بود که عورتی بپوشد و مسکن او آن بود که در  
بماند **و گفت** که وفات او در هر روز بود از هر چندین سال اجاع بود و رسیدن او را دیدن بر پای  
ایستاده و روی بقبل کرده خشک شده و کوه در پیش نهاده و عصا در دست گرفته و هیچ سبائی که او  
ناگشت لغات او را تحسین و تکفیر کردند و بجان سپردند قدر سر را عزیز **و گفت**  
**بگوید عباد را ای خدای تعالی** آن چشم روضه رضا آن نقطه کعبه رخا آن ناطق حقایق  
آن و لفظ خلایق آن مریدان عقیق معاذ **و گفت** عکس لطیف بود کار بود و خلقی داشت

بسم

سجده

و بقی با قنوت و رجا غالب کار خایان پس گرفته و زبان طریقت و وقت بود و وقت عالم  
و کشاکش درگاه بود و غفلت شایسته داشت چنانکه او را غفلت و اعطای کتب در علم و عمل قدمی است و او را  
و به لطایف و حقایق مخصوص بود و عجاایده و مشاهد و موصول و طالع نصیبت بود و سخن موند  
و نشو و نما داشت تا جایی که مشایخ گفته اند خداوند عز و جل و علما را دو عیب بود یکی از انبیا و یکی از اولیا  
عیب و کینه و عیبی که از علیهم السلام بخوبی گریا طریق خوف را جان سپرد که صدیقان بخوبی او  
از علاج خود نمیدارند و عیبی که از طریق رجا اشیان سلوک کرد که دست به رجا را در میان  
گفت حال آنکه گریا معالوم است حال این عیبی چگونه بود یکی گفت تا چندی رسیده است که هرگز و بر  
در طاعت آسایش نبرد و بر روی کتا کبره گرفت و در محاملت و درون انظار حق چیزی عظیم داشت  
که حرطات نداشتی از اصحاب او گفتند ای شیخ معالای خایان چیست گفت بد آنکه تر است  
عبودیت خلالت بود و خوف و رجا قایما تا زمانه عالم باشد که کسی بود که از آن کاران ایمان بخدا  
افتد خائف عبادت که هرگز بر قطیعت را و را و امید دارد و محبت را تا عبادت حاصل باشد و خوف  
درست آید و نه رجا و چون عبادت حاصل بود در خوف و رجا بود و محسوسان مشایخ این طایفه را  
نشاند که **و گفت** که روزی بر من برآمد چهار هزار من حاضر بودند بیکر است نیکو و از من فرمود  
آمد و گفت بل بگو که ما پیش از این حاضر نیست **و گفت** که برادر می داشت عارفان و مجاهدان  
و بخیال می نوشت که مرا سه چیز آرزو بود و با هم یکی انداخت **و گفت** که آن یکی من خدا و ملک است  
**و گفت** مرا آرزو بود که آخر عمر خویش پیغمبر ناصلق بگذردم بحرم آدم که ناصلترین مقام است **و گفت**  
انگیز آرزو بود که خادمی باشم با خدا و مرا خدمت کند و آب و صوفی من آماده دارد و کینه کی شایسته مرا  
خدا اعطا داد و سیم آرزو من آنست که پیش از عروج ترا بهم بود که این من خدا و اندام روزی که بخی  
جواب نوشت که آنکه کف کردی من من مقام بود تو بهترین خلق است و بر تو بفرستد و بفرستد و بفرستد  
عزیز شود در مردمان پیغمبر و اما آنکه گفت که مرا خادمی آرزو بود با هم اگر ترا خدمت و جوار می نویسد  
خوب بگو دایمی و از خدمت حق بازداشتی و از خدمت خویش شغول گری ترا خادمی باید بود و تو خود

بسم

خادم محترم



میگویند صفات خدایت و صفات بنده بنده باید بود چون بنده تمام خدایت کرد و فرموده است  
 آنکه گفتی مرا از روی دیدارت اگر ترا از خدایت خبر بودی از من بگو و بیاوردی با حق صحبت جان نر  
 که ترا هیچ جای از برداری یاد نیاید که آنجا فروز قریان بیاورد تا بیاوردی و بیاوردی و بیاوردی و بیاوردی  
 آیم و اگر نیافتی از من ترا چه سود **نکته** که بیاوردی و بیاوردی و بیاوردی و بیاوردی و بیاوردی  
 هر که بخوابد که میگوید تعبیرش آن بود که در پاری بخندد و بشاد گردد و تو در خواب بیاوردی تا صبح  
 آخرت بخندد و بشاد باشی **نکته** که بگوید خدی داشت روزی در آن گفت که مرا ملاک چیزی بیاوردی  
 از خدا خواهی گفت یا ما در شرم بدارم که بایست فضا می خواهم از خدای تعالی تو بیاوردی و بیاوردی  
 او بود **نکته** که تو میبینی بیاوردی بنده میگوید که خورشید و ماه و ستاره و بیاوردی و بیاوردی  
 در حد اکثر است که ازین ده فارغ است **نکته** که بگوید ای ملک من **نکته** که بگوید ای ملک من  
 مرده بود که در خود خبری بخورد الحاج که در دینش گفت ما یکدم تا بیاوردی از دست منم که هر که از من مرده  
 کین که مگر خود نشسته است که اگر بگوید جان بوی دعا کنیم ما را در وسط حلال است انداز **نکته**  
 که شبی شو میروند و نهاده بودند بادی در آمد و شمع را بنشاند و بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 باز در بیکم گفت ازین بیکم از آن بیکم که شعاعی ایمان و چهره را تو حید در تینها از وضه اند و تو  
 که نباید که از جنب بی نیازی بادی در آمد و بگوید جان بوی دعا کنیم ما را در وسط حلال است انداز  
 ملک الموت بگوید که اگر ملک الموت بگوید دنیا به جبر نیز بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 یوصل الحبيب الی الحبيب گفت مرگ جبر است که دوست را بدوست میساند و بگوید و بگوید  
 ای بزرگوار سید که افتاد **نکته** که بگوید ای بزرگوار سید که افتاد **نکته** که بگوید ای بزرگوار سید که افتاد  
 ایمان هفتاد ساله از هر که در هفتاد ساله که بگوید ای بزرگوار سید که افتاد **نکته** که بگوید ای بزرگوار سید که افتاد  
 کویم خداوند را خواهم که بگوید دوزخ و فرستی و بفرمائی تا از هر سو بر آید و بفرستی و در آن بر آید  
 تختی آستین بپوشد تا چون مادر دوزخ بر سر بر ممالک شریف و دوزخ و بفرمائی تا از هر سو بر آید و بفرستی و در آن بر آید  
 که در هر سو بپوشد خداوند تا ملاک دوزخ با دوزخ جلد را بیاوردی و بیاوردی و بیاوردی و بیاوردی

کتاب

را از زمین مستندی خواهی جز یا مؤمن فان توبک اطفأ له نوره و گفت که تو دوزخ  
 بخشد و مگر هیچ عاشق را ازین که عشق خود صد باره او را سحر خدایت سیاهی گفت اگر آن  
 عاشق را جرم بسیار بود و او را سوزی گفتی که آن جرم اختیار شده باشد که کار عاشقان اضطراب بود  
 نه اختیار **نکته** که مرگ شد و خدمت خدای جلایا خدمت او شاد شود و هر که را جرم بود  
 بر خدمت خدای جلایا بنظر کردن در و روشن شود **نکته** که بگوید که در خدمت خدای جلایا  
 شود همچون کسی که مختار شود در عجبی که در وی بگذرد و گفت خدای ازان کریم تر است که عارفان را  
 دعوت کند بطعام بهشت که ایشان را حقوق است که بجز دیدار خدای تعالی سر فرو نیارند و گفت بر قدر  
 آنکه خدا را دوست داری خلق ترا دوست دارند و بر قدر آنکه از خدای عالم تر می باشی خلق از تو بترسند  
 و بگذرد آنکه خدای تعالی مشغول باشی خلق بکار تو مشغول باشند که شرم دارد از خدای تعالی در اطاعت  
 خدای عز و جل بگرم شرم دارد که او را عذاب کند از جهنم که **نکته** که بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 خدای عز و جل و کانی بگوید خدای تعالی بعد معرفت بود که خدای تعالی و بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 که بر نفس خویش تو رسد همچون کسی که ترک کند از شرم خدای تعالی که میداند که خدای عز و جل را و بگوید  
 چیزی که نمی توانست پس از آن جهت اعراض کند از جهت خود **نکته** که بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 کائنات چون باعال شایسته و مراقبت بهم بود اما اگر با غفلت و معاصی بود آن اندوخته که او را  
 در خطر اندازد و گفت از عمل نیکوکاری که خیر و از عمل بد که آن بد **نکته** که بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 کفایت دوزخ خویش چنانکه و مسلط کرد از جوان خویش را سلطت و بگوید و بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 و گفت معرفت بخیر و راست و گفت ای که عبرت بگیرد بمقال **نکته** که بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 نکرد از نصیحت و هر که اختیار کرد بگوید مستغنی گردد از نصیحت **نکته** که بگوید که بیاوردی و بیاوردی  
 علی غافل و بی وقایع متصرف جاهل و گفت نه نصیحت از روی صداقت است و انش کفر و تقوی خلق  
 و حش ایشان است و در حش از صفت اولیاست اعتقاد کردن بخدای در محبت و با حق بیازد و در  
 بدو از محبت او بیج کردن بدو در محبت و گفت که مرگ در بار بفر و حش است و بر طبق مبادی می تواند

یعنی دلیل  
 هیچ نصیحت

مقدم

عالمی



مجلس المدینہ

بودی اهل اخوت را که ایشان آرد و بیامدی و عجزی ندی جز مرگ **گفت** اصحاب میا را ائمه ارادان و مبرکات  
از آن کنند که بر ستار دنیا و مبرکان دنیا و اصحاب اخوت را خدمت ابرار و احوار و ذکا و برزگواران  
دیر کنند و گفت هر حکیم نزد خود و سر حضرت **گفت** بر چشم نصیحت بر تو انکار آن نکرد و چشم  
حسد و دو چشم اگر چشم شفت در زمان کرد نه چشم شهوت و ستمی که بر چشم تواضع در درویشان نکرد  
نه چشم تکبر و گفت هر که حیات کند خود را بر اجل و علان و روحی عزت آید برده او را بدو دنیا سکا و او  
نیز چون انصاف و خدای بر هدایتش خیر خدای عالم او را سپاسزد **گفت** ایبره مان سخن اندک گوید  
و با حقایق عالم سخن بیا که گوید و گفت چون عارف دست از آداب بردارد بهلاک شود و با بهلان میاید و  
و گفت هر که از انانی خدای بود چشمش را انکار است و هر که را فی الکلی یکب خویش بود چشمش را فیه و فیه  
و گفت یا لاجد و یا نوافع و یا خراجها و یا از آنجا که گفت خدا برادر من است نصرت و نصرت و در جهرا  
نفت نظهری تو که رسیده باشی و هر باش و گفت عجیب دارم از آنکه موجد آن در و ذم و زبانه زن  
که چو ندی میوزد و او شتر از صد فرقی حید ایشان و گفت سبکشان آن خدای که رسیده کناه که مذوق  
از تو هم میدارد و گفت علی مرآی و منافق بکن و چنین کرد و دست کم بود و گفت بدو سق  
بود که تر حاجت آید چیزی از خواستش و او را گفت بر عایا دوار و دیا در هر دلی که ای او که حاجت  
به کار آید کردن و یا حاجت بود بعد خواستش از روی در فلقی که از تو ظاهر شود **گفت** نصیب تو من از تو  
به چیز باید کرد بود اگر منفعتی متوائی و ساینده مشورت نرسائی و اگر شاد و ش متوائی که در این دن  
باید اندوختن کنی و اگر موشن کنی باری که من کنی و گفت چه حاجت پیش از آن نیست که چشم آتش  
بر اندازد و بهشت طمع میدارد و گفت یک کناه بعد از تو بهر شت بود و از مقدار کناه بهر از تو به  
و گفت کناه اگر میان پیرو افتد بود چون دوا بود و میان دوستی و گفت بپسند است شمار از دوا  
ترک کناه و گفت عجیب دارم از کسی که بر هر که از طعام از پیوست چرا بر هر کسی که از کلاه از پیوست  
و گفت هر که خدا را هم در آفریدن نوعی ظاهر است از آنکه در آفریدن بهشت از هر که موجود بهشت  
بعد از طاعت اگر از پیرو نوعی بنویس یک نوع طاعت مکرر دینی و گفت حیا جایگاه اشتغال است و

پوسته بنده میانه ششخونی و بیست و پنج بار گرد آمدن او رخ و شادمانی است و بعد از آن از او تا آخر دی ماه  
یک ساعت غم نیندیشد پس گویند که هر چه در غم بود از او با نصیب اندک اند و **و کتبت** خدا که شیطانی  
نیز به او از کائنات و چیزی ننهد که از پس هر یک روز از او باشد تا **و کتبت** میانه شیطانی است هر که از دست  
شده ممکن پوش از نیاید که در میان خود خدا فایده و ذیقات در مقام و حرارت و کتبت میانه شیطانی  
عمود است و جویند او چون مشاط او و زاهد و کسی بود که روی و سیاه کرد و عوی او بکشد و  
او بدیده **و کتبت** میانه اندیشه است و غم مرا خورند عذاب و عقاب پس از راحت کی خواهد بود که  
خداوند میگرداند شکایت یکیش و شمار این پوشیدنیست که هر دو جهان مراست و مشا را و  
**و کتبت** هر که بگردن دنیا دل نوزد است و در کعبه گردن بهشت غرق نوزد است این سخن کسی که اختیار  
کند خوی و لذت در طلب جنس که با وید و باقی نخواهد اند **و کتبت** میانه از ابدان در طلب است که از دنیا  
آن ترا از خدا دور میکند تا یافت چه رسد و کتبت عاقل سرور است یکی که ترک دنیا کند پیش از آنکه دنیا  
ترک او کند در دوزخ اندک دنیا در دوزخ و عمارت که پیش از آنکه در دوزخ رود سیم که خدا میفرستد  
را خود را از پیش از آنکه بدو رسد **و کتبت** دو مصیبت است بدو را که اولین و آخرین مصیبت از آن نشود  
و آن وقت مرگ بود بدو را مرگ که دارد و کتبت بدان کلام بود کتبت که عالمی جمیع کرده است از ویستاسم  
و دوم آنکه از آن که شوالش کرد و کتبت دنیا و دوزخ هر دو دست است بران سخن تا آخر و **و کتبت**  
هر که بر او ترا احاطه کرد و کتبت و افسون او چیست کتبت که داخل او از آن است بود و وضع او حق  
**و کتبت** طلب دنیا عاقل را نیکوتر از ترک آوردن دنیا جاهل را و کتبت هر خداوندان علم قصر ما تا قصر است  
و غنا را تا کسرت و عمارت و ثمان را تا کسرت و کتبت این برهان است همچنان لطیف  
**و کتبت** جویند این دنیا همیشه در دل و معصیت است و جویند آن جهان همیشه در غر و طاعت است  
و جویند هر صیفت در دوزخ و کتبت هر که در هر کل طهر کند در میان طهر است این سخن  
**و کتبت** نگردد که بر آن کس که در دوزخ بود و کتبت از آنجا که افتادن مردان آن بود که  
بطلان افتد و کتبت هر که از آن صیفت کتبت خانه که در دنیا متوالی و کتبت که بران نیست و ترا

三



و صلی که بیان حرف حق تواند کرد اما خدا او را عزت و کفایت او توکل است و صفت او عبادت است و کثرت  
چون هر چه بتلاک کرد بر بسیار خوردن ملائکه زود بر و کوبید و هر که بر سر بخوردن مبتلا کرد زود بود و کثرت  
سوز خوردن و درین فرقه آدم هزار عضو است چنانکه از شش بر و آن هر دست شش است چنانکه هر دست شش است و کثرت  
ریاضت دهد آن چنانکه اعضا خشک شود و آنرا کثرت کی چنانکه سوز خوردن و کثرت کثرت کی بودیست و بسیار خوردن  
نارایت و مشورت هرگز که از او نشد و آنرا کثرت فرو و شش است تا خداوند خود کند و کثرت چنانکه بسیار  
بخورد تا خداوند از او بنزد چنانکه هر که از او نشد و آنرا کثرت کثرت کی چنانکه طعام خدا است و کثرت  
که نه کثرت یقین بدان قوت یابد و کثرت کثرت کی چنانکه از او ریاضت است و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت  
سیاست است و عارفان را کثرت است و کثرت پناه میگیرم از اهلادی که فاسد کرد اندر معدن خود از زیاده  
خوردن طعام ماهی و کثرت یقین از انکاران و کثرت ایشان سرورمانند زاهدان و مشایخ و عارفان زاهد  
معالم بصیر کند و مشایخ معالجی که کند و اصل معالجی که کند و کثرت چنانکه کثرت یقین و کثرت یقین  
که کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
طریق او طریق علم است و کثرت یاد آن که کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
را دل یقین نشود و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
اضداد و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
پروین آیین است و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
مستثنی صفت است و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
حقایق و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
دشمن دارد چنانکه اگر دوست میدارد فردا آن چنانکه دوست دارد و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
بقای ملذذ چنانکه دوست است و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین

یک

و صفت یقین من دوست از آن که خداوند عبادت یقین و صفت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
و اخلاص و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
عشر خوش توان کرد این که کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
بجای یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
حاصل شود و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
نیاید با معرفت این که کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
دعا و تقوی چنانکه کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
خوفناهی الهی است و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
اخلاص خدای الهی و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
شود بخدای عالم و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
از آن و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
جلیقه طاعت و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
نیست از هر چه درین دنیا است و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
تعالی و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
عالی اما از ترک نیست و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
مخافوت چیز و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
بود از هر چه درین دنیا است و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
آینه و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین  
حق و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین و کثرت یقین

معانی











و بعد کمال بدین جهان گردید و معانی شب هفتخانه او فرستاد دختر چون در خانه مردن آمدن  
دیگر بر سر کوه آب دهاده گفت این از چیست گفت دوستیای مانده بود بهشت امشب که انتم دختر قصد کرد  
که بر روی آید و بر سر کوه دانستم که دختر شاه با من نتواند بودن دختر گفت ای جوان من نه از روی تو میروم  
بلکه از فضلایان و یقین تو میروم که از روشنیان مانده اعطاء بر ذوق نداری و لیکن عجب پند خود دادم که  
ساعتی مانده داشت و گفت تو را به بر سر کوهی خواهم دادن که چون آنکه اعطاء بخدای تو نمود در روزی که گفت این  
کدام را عذر هست گفت عذر آنست که در پرتگاه من با هم پان خشت **دست** که از حضرت شاه مانده نوشت  
و گفت نظر کردم در روز خود و در حال خود و تقصیر خود پس ایامی شدم و استقامت شاه جوانی را نوشت که مانده  
نزد آید و دل خوش کرد ایندم که کمال نصیب بود مرا از نصیب خود اما نصیبی صافی شود و اگر صافی شود آید  
من بخیر و ایام صافی شود و خوف من بخیر و ایام آگاه نا امید شوم از نصیب خویش آنکه خداوند عزوجل را با تو تمام  
کرد و اگر خداوند ایام را از تو کم خداوند مرا بیاورد کند و اگر خداوند مرا بیاورد نکند خدایت ایام از خود تو است و بهر دست تو  
بخیر میروم **دست** که میان شاه و من و معاذ و دوستی بود دیگر و من هم شهر جمیع شدند و شاه بخیر میروم  
دستی که در میان تو و من است و استیلاج که در میان تو و من است و در کوهی که در میان تو و من است  
خوب میروم **دست** که در میان تو و من است که سخن گفتن از من اولین شاه گفت من با تو که آمدن من  
بیت **دست** که در میان تو و من است که فضل از فضل است و مرا آگاه که فضل خود به من چون فضل خود به دیگران  
باشد و اهل ولایت را ولایت است آگاه که ولایت به من چون به دیگران ولایت نیست  
**دست** که در میان تو و من است که در میان تو و من است که در میان تو و من است که در میان تو و من است  
و گفت علامت صدق به من است اول آنکه در دنیا از تو برتر و در جهان که در تو سیم به من تو چون خالت بود  
و با هر که که در سیم به من است تو ای دوست از تو چنان فاشی که از خالت دویم آنکه در دنیا از تو برتر و در جهان که در تو سیم به من تو چون خالت بود  
بهشت چنانکه در دنیا از تو برتر و در جهان که در تو سیم به من تو چون خالت بود و سیم به من تو چون خالت بود  
که رفتن بهشت از تو برتر و در جهان که در تو سیم به من تو چون خالت بود و سیم به من تو چون خالت بود  
میروم و در اندیشه تو است پس مرا که چنین با تو ملازمت طریق میروم کن و اگر چنین میروم ایام تو بخیر

دگر

و شانی

و گفت تو مرا که اندوه داشت و گفت خوف و اجابت کردی که تقصیر کرده در حق تو ایام تو **دست** علامت خود  
خوب میروم خرد از خلق مرد است و در حق تو کشتی و گفت تقوی و رعایت است و رعایت و رعایت از بهشت  
باز ایشان دان و گفت عشاق و عشق عود در آنکه از آن بود که چون تو علی بر سیدنا رحیم علی علیه السلام و مدعی  
کرد و گفت علامت رعایت رعایت تو است و گفت علامت صبر به جز است ترک سکانت و صدق و وفا و وفا  
و قضا به خود و گفت هر که چشم نگاه دارد از حرام و شر از شهرات باطن ایمان دارد و عبادت به ایم و وفا به  
آرامند دارد به نجات سنت و عادت که خدا از خود فرستاد و خطا نشود **دست** که روزی با تو را نکند  
که از روی تو گفت و رعایت کردن و رعایت کردن دو جا بشود باقی بر تو خواهد گفت و گفت دنیا که از تو  
کردی و هوا به من که از تو رسیدی از تو رسیدی که شب چونی که مرغی از تو بریده باشد و  
آتش میگردانید حاجت بود از تو رسیدی که چونی **دست** که خواهر علی سیر کانی که بر سر بیت شاه  
نام میداد یکی روز طعام در پیشگاه او رفت خداوند ایمان فرست ناما سبکی آمد خواهر علی را که  
و در بهشت هفتی او را از او سر تربت شاه که همان خواهری چون بر سیم باز کردی در حال برخاست  
و بیرون دوید و کرد و چنانکه میخواست نپذیرد بجز از تو او را دید در کوهی خسته حاضر که داشت پیش  
او ناما التفات کرد خواهر علی چنانکه در مقام استغفار را بستاند و دستار بر گرفت و گفت تو به کرد  
سلک گفت احسن است ای خواهر علی همان خواهری پایداری ترا چشم میاید از سبب او و دید  
آنچه دیدی در حق الله علیه **دست** که در میان تو و من است که در میان تو و من است که در میان تو و من است  
آن معارف حضرت دایم آن بخت ولایت و لایحه فون کوه کلاهی که آن افتاب نهضانی آن غلظت  
آب زندگانی آن شاه باز کین قطعه وقت یوسف بن الحسین رحمه الله علیه از جمله مشایخ  
بود و از متقدمان و اولیای عالم الباقی علوم ظاهر و باطن و ذیاتی داشت در همان معارف و اسرار  
و پیر اهل دینی بود و بسیار شیوخ را دیده بود و با ابو تراب صحبت داشته بود و از رفقا و ابوالحسن خراسانی  
و ابو سعید خراسانی بود و در سنه ۱۰۰۰ هجری در دنیا یافت بود و بهر دست در کاد جدی تمام داشت  
و در بهشت قدی حکم داشت و تقوی و ایمان و استقامت حال او آن بود که در حق امیر عرب چون او را دید



فقد او شد که عظیم صاحب حال بود و دختر و فرزند و خواهر و برادر او را داشت و او را زید نام  
بگذاشت و بنفید خود دو روز ترفوت داشت بخت سربازان نهاد بود در خواب شد موصی که مثل آن  
ندیده بودید و جمعی سربازان کوه اند و یکی بر تخت نشسته پادشاهان و یوسف را از و کرد که بداند  
که ایشان کیاست خود را بنزدیک ایشان افکند ایشان را و راه دادند و عظیم کردند که شایکیان  
گفتند و فرستادیم و این که بر تخت است یوسف علی السلام است بزیارت یوسف بر حسین  
گفتند که اگر آید و گفت من که باشم که بفرستد ایام بزیارت من آید دین بودم که یوسف علی السلام از  
تخت فرود آمد و سر او را بر کنار گرفت و بر تخت نشاند گفت ای یوسف که باشم که این لطف کن  
گفت در ساعت که آن حضرت با غایت جمال خود را به پیش از انداخت و تو خود را بر تخت می سپرد  
و پناه می خدای حق تعالی ترا بمن و ملائکه عرضه کرد و جلوه فرمود و ملائکه این فرستادگان زیارت تو فرستاد  
و بشادت داد که تو از کنیدگان حق برکت در هر عرصه نشانه است و در هر عرصه نشانه است و التون  
مصر است و نام عظیم او داد پیش از او و یوسف بر حسین چون بدادش و جلوه فرمود که  
و شوق می خواست و روی عرصه را در و از وی نام بزرگ خدا می بود چون عجب و ذوالنون  
سلام کرد بشت ذوالنون گفت علی که السلام کمال کرد که شایسته بشت که در و نهاد  
که از ذوالنون چیزی پرسد و بعد از کمال ذوالنون گفت این جوان انکاست گفت در از وی کمال  
دیگر هیچ نگفت و یوسف هم در آن گوشه مقیم می بود چون یکسال دیگر بگذشت ذوالنون گفت این جوان  
همه کار آمده است گفتن زیارت شما دیگر هیچ نگفت بعد از آن هیچ حاجت نگفت بدان آمده ام کلام  
اعظم من آن روزی که یکسال دیگر هیچ نگفت بعد از آن کاسه جوین سر پوشیده بدو داد و گفت از دو  
یک بگذرد فلان جای شیخی است این کاسه بدو ده تا هر چه باز کردید یا یک بر سر کاسه برداشته و روان  
شد چون پادشاه بر رفت و سومین روی بدادش که در میان راه با شکر که میخورد و کاسه شکر  
موش پرورد جبت و بر رفت یوسف صفت بر شد و گفت اکنون که دارم پیش شیخ و پادشاه  
ذوالنون حاجت بفرست شیخ رفت با کاسه شکر شیخ چون او را دید بستی کرد و گفت نام بزرگ

خدا

خدا را نام خود خواسته گفت ذوالنون بی خبری در تو میدید موشی بتو داد سبحان الله موشی که  
غیر تو نیست نام اعظم چون کلاه داری یوسف خیل شد و عجب ذوالنون آمد ذوالنون گفت  
دو ش هفت بلای حق اجازت خواستم تا نام اعظم بتو آورم دستوری نداده بودی هنوز وقت نیست  
پرسه بفرست فرمود که او را موشی بیا داری یا نه چون چنین بود اکنون بشنود خود باز و ونا و وقت باید  
یوسف گفت مرا وصی که گفت ترا سده وصیت کنم یکی بزرگ و یکی میانه و یکی خود بزرگ است که  
هر چه خواهد فرمود کن و هر چه بدست بفرستی تا حاجت بر چنین یوسف گفت این نتوانم بفرست میا  
است که ملازمش کن و نام من را بگوئی که بر چنین گفته است و شیخ من چنان فرموده است  
که موشی شایسته است که این هم نتوانم وصیت خود دانست که خلق را نصیحت کن و بخدای عالم  
خدا کن این تو ام این شاء الله تعالی اما بشوئی نصیحت کنی که خلق را به میان رهی که چنان کنم  
پرسید آمد و از بزرگ زاده شریف بود و او را هر استقبال کرد و چون خیل آغاز کرد موشی حقانیت  
کرد و اهل عالم را بفرمود که در آن وقت که بفرستد صورت علمی دیگر شود و او نیز در سلامت  
رفت چنان شد که کس بخیل و یا بدین روی در آنکه مجلس گوید که بزرگ خواست که باز کرد و بزرگ  
آواز داد که ذوالنون عهد کرده بودی که خلق را به میان نه بفرستی نصیحت گفتن از برای خدای تعالی  
چون این نصیحت بر شد و موشی آغاز کرد که اگر کسی بودی و اگر نه بخواه سال بدین حال گذرانیدی و اگر  
خاصه مریدان و شادان و قوی شد با این از برکت صحبت و احباب رسید که با دیر از نیک و در احله  
قطع میکرد تا این که شش ماهی میخورد و یوسف بر حسین را بگوئی که توان داد کانی ابراهیم که  
این سخن چنان بخت آمد که الهی بر سر من و منی اساتذین بودی که این سخن را بگوئی که بستی میکردان  
آواز شنیدم که او را بگوئی که توان داد کانی و اگر کسی نمی خودی چنانکه بر سخن بری بر خواستم و با بدوی تمام در آن  
شدم و از دیدم در محراب نشسته چون بر آمدید که هیچ بیت یا داری که بگویم یا نه یا دارم که بگویم  
او را وقت خوش شد و برخواست و در بری بر پای بود و اسب را بفرستد و آن شایسته چنانکه از خون عصبه پس  
روی کرد و گفت از ابداء ذوالنون پیش من توان بخوانند که قطره آب از چشم من نیاید بدین بخت گفت

ایری گفت

شب نماز



چند سال ظاهر شد و طوایف از چشم من روان شد که من مردمان میگویند که زندیق است و از حضرت  
حفاظت است و یکدیگر را از دزدان است که میگویند چنین شود و از قتل بجای میماند و بدو را بر ایم گفت  
من میخواهم در کار او و اعتقاد من سؤگرفت و رسیدم و بر خواستم و روی در بیاوریدم و اتفاقا با حضرت امام  
فرمود که یوسف بن الحسین زخم خورد و حضرت و دیگر جای او اعلی علت بر است که در آن وقت در آن قدم بایستد  
که اگر دست در بر ایشان قرار نگیرد و خود اعلی علت بر جای او باشد که هرگز از یاد او نشود و از دست او  
نیفتد **و گفت** که عبد الواحد زید مدعی شد که در راه رسید و بویست از او دیدند که کفایت اخلاق بود  
عبد الواحد بن الحسین گفت او این کار میکند که دعا هم بگوید که محتاج الیه محتو بر آن بگوید  
خوبتر آنکه کسی را بگویند حاجت بود عبد الواحد خود را سپرد و فرمود بر آن بستان رفت سه شبانه روز  
اول شب یوسف بن الحسین او را خواب دید که خط میخیزد اگر در کتاب الشهاب القاسم آن جوان  
تأیید را مییابد یوسف میگوید تا دین کورستان بوی رسید روی برگرداند و او چشم باز کرد و گفت  
سه شبانه روز است تا ترا فرستاده است اکنون میباید بگفت و جان بداد **و گفت** علیه السلام  
که در پیشگاه او بازگشتی که تریک داشت بعد از دنیا زنده و عمری داشت در شهری دیگر خواست بگریخت  
برود و مال خود را در وی بستاند و پیش از برگشت اعتقاد داشت که کثیر از بوی سیار در پیشگاه خیر اید  
و حال از نمودن بر ایشان گفت قبول نمیکند شفاعت بسیار کرد و گفت در جرم خود او را ده که هر چه بود و تریار  
ایم الفقه قول کرده اند که آن برفت بو عثمان را و احتیاج نظر بر آن کثیر از افتاد و عاشق او شد  
چنانکه سفاقت گفت ندانست که چگونه برخواست و پیش از شیخ خود از حضرت حداد رفت و دعا ایاز گفت  
ابو حفص او را گفت ترا بر میباید پیش از حسین بو عثمان در حال غم عراق کرد و چون بوی رسید مقام شیخ  
یوسف بر رسید گفت در آن زندیق بجای را بگویند توان اهل صلاح میباید ترا صحبت او زیان دارد و این نوع  
چندی گفت بو عثمان از آمدن ایشان شد و باز گفت چون پیش از آمد ابو حفص گفت یوسف حسین  
دیدم گفت که در حال ایاز گفت که رسیدم که هر چه چنین است و چنین است و از آن بعد از آمد ابو حفص  
باز کرد و او را به پسر بو عثمان باز گفت و بوی آمد و طاعت او را بر رسید و جدیدان دیگر بگفتند و او گفت هر چه

یوسف

یوسف

پسر

پسر او تا نشان دادند چون پدر خانه او رسید پسر بیرون نشت و پسر آمد و پسر او و صاحب حال و صراحو و پسرانش  
او نهاده و نوزاد نوی او میر تخت را آورد سلام کرد و بنشیند شیخ در آنجا و جدیدان سخن عالی بگفت که بو عثمان  
شد و گفت ای خواجه از برای خدا انعم باین کلمات و چنین بشا هده این چه است که در دلی حضرت آمده که  
گفت این امر بدست و کم گشتند که او بیوخت قرائت می آورد و در هر کلمه صراحت افتاده بود و راست می  
شتم و بر آن کردم تا هر که خواهد بخورد که کوزه نداشتم بو عثمان گفت از برای خدا انعم باین چه است که بگویند نامم  
میگویند آنچه میگویند یوسف گفت از برای آن میگم تا بگویم کثیر از بختی بختی از من لغز شد و بو عثمان این  
بشود و در این شیخ افتاد و دانست که در اصلاح بود مشهور است در کار او و یکی از ملاقات **باب** که  
در چشم حسین یوسف مرقی ناخته بود نظام و فتوری از غایت بخوابد او را میخواست بر رسید که عادت او چگونه  
گفت چون از آن خلق مانع شود تا روز برای باشد و در کوع کند و نه بخود پسران یوسف بر رسید که تا بعد از آن  
چه عادت باشد گفت نماز و نصیحت بسیار میگذارم اما میخواهم که نماز شب گذارم بحسب ایتا به انجمن آن بود  
نکته فرام کرد از عظمت آنرا که چیزی بر من نگذرد و مرا محبت میدارد تا وقت صبح چون صبح بر آید و نصیحت  
بگذارم **و گفت** که وقت بخیر نه نوش که خدا انعم ترا طعم نفس عیشا تا که اگر این طعم بچشاند از این  
چیز بخیر و گفت هر اموال و صغوات است که ایشان و در عبادت انعم اندک ایشان را از خلق خویش و پسران میداد  
اگر ایشان در این است و صوفیانند **و گفت** آفت صوفیان در صحبت کودکان و در معاش و شادان  
و در رفیق زبان است و گفت قوی میداند که خدای تعالی ایشان را بیست و پسر ایشان شرم داند از نظر  
که از مبادات خیر کنند جز آنکه وی فرمود است و هر که صحبت کند که خدای تعالی کند که غیر فراموش کند  
در یاد کرد او و هر که فراموش کند که از ایشان در فکر حق و چیز بیوگناه و اندازد که خدای او را عفو بود از  
هر چیز **و گفت** اشارت خلق بر قوی یافت خلق است و یافت خلق بر قدر شناخت خلق و شناخت  
بر قدر محبت خلق است و هیچ حال نیست نزدیک خدای عالم دوست از محبت بند خدا را و بر رسیدند  
محبت که هر که خدای را دوست دارد و خدای را دوست بود و شوق او و نصیحت او و خلق خدا را  
بشتر بود **و گفت** علامت شناخت اخلاص است که در یاد او از هر چه عالم او آید از ذکر دوست و گفت

یوسف

آب







خامنه بر مراد او و در منزل روان بگردد **که هر وقت که در چشم شری مضمون در خلق نیکو گفتی تا چشم او**  
**ساکن بشد آنکه بسختی دیگر بشد** **که یک روز میگردد شکی و آنوقت بر و گویان گفت ترا چه بود**  
گفت خیری داشتم که مرده است و جز آن چیز هیچ نداشتم شیخ توقف کرد و گفت بعزت تو که کام بر  
ندارم حاضر بودی باز رسد و حال خبر بد آمد **ابو عثمان خبری** گوید که دوفی پیش ابو جعفر میرفتم و میفرمود  
دیدم مشا و بنهاد یکی برداشتم و در دهان نهادم خلق مرا بگرفت و گفت ای خاین مو بر من بخورد  
از چه وجه گفت من از دل خود ام و بر تو اعتماد دارم و نیز دانستم که هر چه داری ایشان را بگوئی گفت ای  
جاسوس من بر دل خود اعتماد ندارم تو بر دل من اعتماد داری بپاکی حق که عیسی تبار هوای او میزنم و عیسی  
که از من چه خواهد آمد گوئی که در من خود ندانم دیگر در من او چه کند و ندانم ابو عثمان گوید که ابو جعفر  
نخاسته ابو بکر جیفه بودم و جمیع از اصحاب انجا بودند از مرد و بی بی و میکردند گفتیم که ما شکی حاضر بودی شیخ  
گفت اگر کار خیری بودی رفته باشی تا پادشاهی کنیم ایضا کافری هست که خداوند خانه بیا زار دفته است  
اگر چه باشد و کافری وارث را شده نشان بدیدیم کافری چیزی نوشت و ابو عثمان گفت ابو جعفر را گفت  
موانعان دوش شده است که مجلس علم گویم گفت ترا چه بدیدم آوردی است بفرگفت شفقت بر خلق  
بفرگفت شفقت تو را چه خداست بر خلق گفت نمایان خدا را که خدای نعم مرا بعضی مرعاضیان در روی  
گفت و خدا گشتد روا دارم گفت اگر چنین است لبسم الله اما چون مجلس گوئی اولاد خود را میدزد  
و تن خود را و دیگر که جمع آمدن مردم ترغیر بگفت که ایشان ظاهر تر امرار گفتند و حق باطن  
پس بر سخت بر آمدم ابو جعفر نهادن در گوشه نشست چون مجلس بگذاشت و سایل برخواست و پیراهن  
خواست و حال پیراهن خود بیرون کردم و بوی دادم ابو جعفر گفت **که کتاب اولی از کتاب** فرمودی  
ای دروغ زن گفت چه دروغ گفت دعوی کردی که شفقت من بر خلق پیش از آنست که بر خود و بعد از آن  
سقت کردی تا فضل سابقان ترا باشد و خود را بهتر خواستی اگر دعوی تو راست بودی زانی در نزد کسی  
تا فضل سابقان دیگر را باشد پس که گدای و منور جای گدایانست فلست که یک یون باز او میرفت  
چون پیش آمد و در حال سفا و میسر گشت چون بر پیش آمد و سوال کرد که گفت مرده را دیدم لیک

عزلی

عزلی بر شیده و خود را دیدم لباس منقش بر شیده ترسیدم که بایر که لباس فضل از سر من بگشاید و در این  
جود پوشند و لباس عدلی از من بکشند و در من پوشند **که گفت** سوسال جوان بودم که حقرا احتشاک صیدید  
که من میگویم است سبحان الله آنچه سوزیدم بوده باشد او را در این حال **که ابو جعفر را فرمود**  
خج افتاد و او را عالی بود و تازی غید است چون سجداد رسید مریدان با هم گفتند که شیخ عظیم باشد که  
الشیخ خراسان را ترجیح بایران ایشا را بدانند پس جید مریدان با استقبال فرستاد و شیخ بداد  
که اصحاب چه می اندیشند در حال تازی گفت تراغان کرد چنانکه اهل بغداد در مضاجع او می افتادند و شیخ  
از کار بر پیش او جمع آمدند و از فوت مؤلّا که نزد ابو جعفر گشت عبادات مشا راست شا گوید و جید گفت  
فوت نزدیک من است که فوت از خود ندیده و آنچه که در میان من از این بخت نیست من که مرده ام ابو جعفر  
گفت نیکو است آنچه گفتی اما فوت مرگ از من است و از من و انصاف با طلبی است جید گفت  
در مجلس ایضا اصحاب ابو جعفر گفت این سخن راست یا بد جید چون این پیش رفت و گفت بر شیخ را ایضا  
که زادت آورد ابو جعفر بر آدم و حوا و نری یعنی خلق کرد اولاد آدم بگفت در جوانی اگر چه  
است که او میگوید ابو جعفر اصحاب خود را عظیم به تندی و ادب است و جمیع مریدان از حرم نبوی گذشت  
او بشوق چشم بر روی او ساقی انداخت و بی ابرو شوق ابو جعفر سلطان و ارشد بود جید گفت اصحاب را از آن  
سقط من امر خود ابو جعفر گفت تو عنوان تا در پیش من بی اساز عنوان دلیل توان ساخت که در این صحبت  
پس ابو جعفر گفت یکی زیاده و جد افرومان ساز من جید اشارت کرد بر عیدی اساز و چون سباز و در این  
گفت بر سر حالی نمیدانی بر تو چندان کینه کرد و آنجا بر در و خانه برسد و از آن ده که هر روز آن حال  
جنان کرد و بی وقت احسن شد و طاقت نماند بر در خانه رسید و از او خداوند خانه گفت اگر زیاده و جد افرو  
دو حال گشت عجب داشتم از و پرسیدم که این چه حالت و طوبی و انشق و محلو و زیاده آورده ایم که بگفت  
در مضاجع این در خاتم گذشت که در وقت تا فرزندان من از من میطلبند و ام بر من میگویند باشد  
که مرده بود و چند مت ابو جعفر سخت بالادب جید جید باد در روی گوی است از آنکه ادب و جوق  
آمدش مؤلّا که جید سالت تا در خدمت شاست ابو جعفر گفت ده سالت گفت ای تو نام دارد و تو

و بهر











در بریت استخفاف کردن و سخن گفتن کسی را ستم بود که با مشورت او بدین اطل مشورت و چون بگوید خیر  
**و گفت** نشاید محکم را در علم سخن گوید چون همان سخن کسی دیگر میگوید و بیایست میدارد و دوام دارد  
سخن که در باب است که فرضی واجب است بروی سخن گفتن تا آن اصلاحیت آن بود گفت و نشان داد  
آن چه بود گفت بروی سخن گفتن باشد که هر که شجاعت نبود و یا دیگر گفتن و دردی نبود که بعد از پر حرام  
گفت و سخن او غیب بود چنانکه از غیب بروی و یکدیگر میگوید خود را در میان زمین و پر سید و یکدیگر است  
ناقص تر بود لکن اگر است بحث اگر ایشان سخن را از برای عز اسلام میکنند و از جهت نجات و از برای جانشین  
و از برای برافروختن و طلب دنیا و غیر آن خلق میکنند **و گفت** باید که علم حقیقی بود که تر از آن باشد که علم حقیقی بود  
باجور در خلا معامات از آن بهر تر که در ملا و گفت هر که حقیقی بود در خلا خود از حال خویش خبر نمیزانند و او  
**و گفت** فاش کردن بر مجلس آن واجب است از ترس نهان بود و گفت هر که خواهم که پوشیده بود بر کسی اشکارا که  
و گفت هر که حقیقی بود از خبر از و جدا بودی که زود بود که از بركات او خبری نگیرد و گفت من شمارا از خبر  
و صفت میگویم صحبت طلبا و احتیاج کردن از جهالت **و گفت** صحبت با صوفیان کینه در شتهار دارند و ایشان  
بود و یکی را بر خطی بنامند تا از ایشان بزد که از دنیا تریدان در غلط افرو و گفت هر که در سیر و تامل  
نظر کند قصه خود بداند و با بر ماندن و شرف از در هر مردان **و گفت** پس است آنچه بنویسد با سبب فی  
و بی اعتباری که است در طلب زیادت و گفت مگر گفت آنست که خود را طبعی بود و گفت هر که تواند که کرد  
نمود از بدین سخنان و گفت هر که کور سامر و گفت هر که بدارد که گفت او صفت از این سخن کوی اشک را کرده  
و گفت من بگویم را ندانم مگر در مخالفت و بدین سخن را نشناختم اسم آن بچند و گفت هر که خود را در ملک طبعی بود و  
حالتی بود در تواضع بود است چون بعضی خویش را تواضع کند بر جفا آهنگا باید که زیادت و گفت تواضع آن بود  
که اگر از این و محتاج نه چینی در بر چندان و در دران جهان و گفت منصب حق فقیر و اجندان بود که تواضع بود  
مگر که تواضع ترک کرد و هر که خیرات ترک کرد و گفت میباید که عجب است و از آنست که مشایخ و بزرگان  
بیشتر از بزرگان از این طریق و در داشته اند و گفت اصل هر در دنیا خورد است و آفت دین بر دنیا رفتن  
و گفت هر که را مشغول گرداند بطالب دنیا از آخرت دلیل و خوار است یا در دنیا و با در آخرت و گفت خوارها را

دینار

نفس

دینار از دینار باو عینا اهل دنیا و عبد الله مبارک است که چون مرا وصیت کرد که تا وقتی از هر دنیا ختم مگر  
بر رسید که بگوید گفت آنکه نیست در دوست ندارد که او را برست و گفت از دین من آنست که بگوید  
در دست است ساکن دل تر باشد از آنچه در جهان خداوند است بر رسید و بدان ترک گفت آنست که اگر بود  
مهم تر او بود و چشم بر هیچ ندانی نو میدانی مشورت حق بگذارد و آن **و گفت** تو که هست بخدا اتم و دست  
و گفت اگر توانی که کار خود بخدا اتم باز گذاردی و بتر از آنکه عجز و تدبیر مشغول شوی و گفت جن و نگردد صفت  
مگر که خداوند تعالی اتم قسم داشته باشد و گفت ایس و یاران او هیچ چیز چنان شاد نشود مگر چیزی  
**یکی** آنکه حق مؤمنان یکش دویم آنکه یکی بر کفر عید و سیم آنکه از دلی که در دین هم در دین بود و عبد الله  
مبارک است هر که در دین پارسا شود و از گفتن فرزدان را و صفتی که گفت من بر ایشان از آن که مگر شرف  
میتوانم که از در دین عبد الله مبارک است و حالش که در امر میان ایشان بگذارند و عبد الله علیه **و گفت**  
**عنه** و عبد الله علیه آن سابق له معنی آن یافتند و گفتی آن نیک خاتم هدایت آن این  
عالم و کثرت آن مشوید امر منصور و عبد الله از حکمای مشایخ بود و از اسادات این طایفه و  
در موعظه کلماتی عالی داشت چنانکه در موعظه گفتی که تر از سخن نکند و بیافشای فاش است و در آنجا  
علوم کامل در معامات و معرفت نام و بعضی مقصود در کار او با لحن کند و او از اصحاب ابرار بود  
و مقبول اهل خراسان و از مر و بود و گوید از بوشنگ بود و در بصره مقیم شد و سبب توبه او آن بود  
که در راه کافری یافت **بسم الله الرحمن الرحیم** بر وی بشه بر داشت و جایی یافت که از آنکه آید و بخورد  
و خواب دید که گفت در بصره می گذاشتم و در جگه بر تو کشا و گیم پس بدی یافت کشید و مجلس  
اعزاز کرد **و گفت** کجوانی مجلس و مشغول شد چهار درم بعلای و ده که قتل عیس خرم و غلام در راه بصره  
منصور عتبان بر گذشت گفت ساعتی توقف کن تا چه میگوید منصور از برای در دین و چینی بخواست گفت  
گفت که چهار درم بدهد تا چهار درم عالم او را غلام گفت هیچ بخواست از نیست بر چهار درم بداد منصور گفت  
اکنون چه عا می خواهی گفت اول آنکه از آدم و دوم آنکه حق خواجه مرا قبه بونی کند و سیم آنکه حق خواجه را  
باز دهد چهارم آنکه بر تو خواجه در مجلسیان و بر تو هفت کند منصور عتبان و عا که در غلام در خانه رفت خواجه

کشتن خدمت

علیه











چنین گوی که خداوند جل و اهل آن دانزد و دلخواه داری انجاست و کبر و مسلمانان و هر آنکه داور شود  
و هیچ بوی به او اگر این چهار رید و صفت بیامش و خاکست و بر سر می آید که در آن شقاوت و توبه بود **و کت**  
خداوند تمام دلهار موضع ذکر و چون با نفس صحبت داشت و موضع بیروت شد و در میان نواز  
و شهادت آن در بیرون نرود که از خوف بفرود کند و یا شوق فی ارام کت و و کت و کت و کت و کت و کت  
خویش نه باشد که دل را بست و طمع مدار تا آن کل از استوی **و کت** اند و مدار یک برای چیزی که در آنرا  
از آن مصرفی بود و شاه جانش این چیزی که ترا فردا شد و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
آن بود که بدست صفتی توبه و اگر ایشان را انسی بود یا سدا ایام و چیز را ایشان انسی بود و کت و کت و کت  
خوفا آن بود که تر از معصیت باز دارد و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
باطل بسیار شود حالا و شطای آن را و بود و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
فوت شده است از صبر و غفلت و عکرت و لا ادم تو کردی در حقیقت صبر تو **و کت** و کت و کت و کت و کت و کت  
بود و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
که بهر جای که بود **و کت** اخلاص و عمل سخت از عمل است و عمل خود چنان است که عاجز می آید از کت  
آن تا با اخلاص چه رسید و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
از جهات احوال و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
بر اساسها و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
بر خداوند خویش هیچ نکریم که او از هر چیزی را ترا نیست رحمت الله علیه **و کت** و کت و کت و کت و کت و کت  
**الله علیه** آن شیخ علی الاطلاق آن قطب استقامت و آن منبع ابرار آن مرتب انوار آن صبور  
باشادای سلطان طریقت حبیب و صدای رحمة الله علیه شیخ المشایخ عالم بود و امام ائمه زمان و در فزون  
علم کامل و اصول و فروع معقود و در مقامات و درجات و کرامات و کمالات لطیف و اشارات علی  
بجلا سبقت داشت و از او احوال آخر روزگار پدید بود و مشمول محمول هر فرقت و جدیر گاه

خبر بود

بود

میان

او صوم

او مشتق بود و سخن او در طریقت حقیقت و بر هر زبانها مستوی و یکس نظام و باطن و آنکست نتوانست  
نهاد و مقتدا اهل انصاف بود و او را سید الطائفة گفتند و لسان القوم خوانند و عقد المشایخ می شد  
و طایفه سر العلماء و سیدان المحققین در شهرت و حقیقت اقصای غایت بود و در هر روز و عشق و نظر  
بود و در طریقت حقیقت و بیشتر از مشایخ که در عصر او بود و بعد از وی مذهب بود و داشتند  
و طریق او طریق حواست بخلاف طیفی بیان که اصحاب یابند از او معروف ترین طریق در طریقت و مذهب  
مذهب و مذهب حبیب است و در وقت او مرجع مشایخ او بود و او را نقایص عالمیت و مرآت است  
و حقایق عافی و اول کسی علم اشارت مستشکر او بود و با چنین روزگاری بارها دشمنان و کسان  
یکبار نزد او گواهی دادند و صحبت عاشقی یافتند و در خواهر زاده سری بود و مرید او بود و در روز  
سری پرسیدند که چه مرید را در چه از حرم پیر بلید تر باشد و کت با شد و پیرمان آن ظاهر است چند  
را در پی با همی درجه **و کت** و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
داشتند است و در مجاهده و مشاهده و فقراتی بود تا از وی دانند که با آن عظمت که سهل استری داشت  
حبیب کت که سهلها حیلالات و سباق غایات بود و لیکن دل داشت که یعنی که ملک صفت بود  
حقیقت نبوه است چنانکه آدم علیه السلام که هم در دعا و هم در عبادت یعنی در مدنی کاری دیگر است  
و ایشان دانستند که چه میگویند و از کار با نعت و ما را نرسد کسی را بر کوه انبیا نشان فضل نهادن و امتداد  
او آن بود که از کودکی باز در زده بود و طلبکار و با ادب و فراست و فکریت بود و نیز فنی عجیب بود چنانکه در  
روز از دهرستان خانه آمدید و دیدیم که آن کت چه بوده است کت امر و چیزی از زکوة مال مشی خال  
توبه ام سری قبول کرد و دیگر که عمر خود درین پنج کت کت بودم و این خود هم دوستی از بستان  
خداوندی نماید حبیب کت بمن ده ناید و دهم که بسیار کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت  
بنده معصوم و کت  
بدان خداوند که با تو این فضل را با هم آن عمل کرد است کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
و با او چه عمل کرد است حبیب کت با تو این فضل کرد که در موی او و با پدرم آن عمل کرد که او را بداند

بر و در هر روز







و از راه و حق رسیدن ملک  
بر دست ساجد

سالمیست  
جامست  
کرمیست  
نشد

و در عهد و این در خاک  
بد جیغ گفتن من نه خجالت  
دست داشتم که گدایان

اصحاب

卷之四



دکم کننده بود کفح الحی لم یزده ندانوشنیدم کتبشیدم دوز بدیان دیوده ایم تا با ما باقی تو باز بخواه با ما  
**فصل** که چون حسین مصور حلال در غلبه حالات و غم و غمان کنی ترا که در شصت اندک کنی خود را و گفت چنان  
 بنایه یکا سهل است و غم و غمان کردی حسین گفت تصور و فکر و صفت اندیشه را و بهیوسته بدو را از  
 خداوند خرد با او صاف آن نوی مائی مستود حسین گفت ای ابن مصور خطا کردی و من و تو و هر کس از آن خدایت  
 که صحرای است از صحت حال با حق و این سخن و صفت گفت با خلق در یابید و من این مصورم که تمام تو و خلق  
 بسیار و بی و بی و عبارات بی معنی بسیار می شنوم **فصل** که حسین گفت که خوانی دیدم در باب زیر بر دست بختان  
 گفته اند جوان ترا اینجا نشاندند اندک کنی حالی و اسمت اینجا نامشده ملازمت کرده ام تا با تو ایام حسین گفت  
 حج رفتم چون باز گشتم به آن نشسته بود گفتم سبب ملازمت چیست گفت آنکه عجم اینجا اقامت اجرام اینجا ملازمت  
 کردم حسین گفت ندانم که کدام حال شریف تر از دو حال ملازمت کردن در طلب دیالانست و در ملازمت  
**فصل** که شبی گفت اگر حق تعالی مرا به نیت حاجت بر کنی میان بهشت و دوزخ من دفع اختیار کنی از آنکه  
 بهشت خود هست و دوزخ مراد دوست مرا که اختیار خود را اختیار دوست بگیرند نشان و نیت بهشت  
 حسین را این سخن خبر دادند گفت شبی گوئی میکند که اگر مرا بخت بر کنی مرا اختیار نکنم گویم بنده  
 با اختیار چه کار مرا که فرسوس بروم و مرا که بداری یا شمر مرا اختیار آن باشد که تو خواهی **فصل**  
 که برون یکی شهر حسین آمد و گفت ساعت حاضر باش یا صفی گویم حسین گفت ای عزیز تو از من چیزی  
 می طلبی که در نیت تا من و طلبم و میخواهم که بگفتن با حق حاضر شوم یا نعم این ساعت متوجع و تقاضا  
 حاضر شد **فصل** که گویم گفت در باب دیگر و فتنه بخور را دیدم عصا در دست و میان بسته گفت چون  
 رسول حسین را آید که شرمنداری که حدیث او کنی در پیش عوام چون رسالت گذاردم حسین گفت معاذ الله  
 که ما حدیث او میکنیم و در پیش او که از حدیث بخواند **فصل** که یکی از زندگان رسول صلی الله علیه  
 و آله را بخواست دیدن نشسته و حسین حاضر یکی فتوی را آورد و بفرمود که بجنب در نماز خود ایستد  
 گفت ای رسول الله در حضور تو چون بدیگری دهد گفت ای رسول الله در حضور تو چون بدیگری دهد گفت  
 چنانکه اخبار این اوقات خود جانات بود مرا با حسین جانات است **فصل** که جعفر بن منصور گفت

2

[illegible]











و چون سنان است آید **در** هر روزی بر صورت است که در هر یک کمال رسیدم و غشا بود و مرا بر دست و کمر و  
و پشت تالچان شد که شب شتری با و در دهن گفتی که ترا بهشت می برسانم و بران شتر شستی و بر فوق  
تالچای سیدی خوش خودم و قوی با صورت زیبا و طعاهای پاکیزه و آب روان و تاسخ ایوانی و کمالی  
در دهنی و چون بهار شدی خود را در جوی و باغ و تار و عنایت در می پراشیدی و پندای عظیم در می نرسیدی و  
بعدهی به یاد آمد و گفت که در این شبی بهشت می برسانم این سخن بهشت رسید برخواست و بر صومعه او نشاند  
و در آنکری عظیم حال بر رسید به استیج بخت استیج چون ترا آنجا بر نرسد با یکدیگر کفر کفر  
**قوة الاله العظیم** چون شب در آمد و در او بود و او بدلت انگار استیج میکرد چون بدان موقع  
رسید بجز که لا حول بخت آن قوم چنگی نخواست و بر رفتند و خود را در میان بخت استخوان مردم نشاند  
شاید بر حلقه خود واقف شد و تو به کرد و صحبت استیج بهشت بدانت که رسید به آنها بود و در دست  
**در** کعبه میخ می گفت هر روزی نزد استیج اور از ان منع کرد و گفت که یکبار دیگر نرفتم و زخمی  
که دادم به استیج با من می باشد آن مرد خود را نکاه می داشت تالچای سیدی که طاعت نماز و ولاک  
شد و رفتند و او را دیدن میان دلق خاکست نشاند **در** که از هر روزی که تر لایع در وجود آمد و هر که  
و به سجده می نرفت و جنبه دار و دلی که در تالچا افتاد در می نخواست که هر یک در حال از بهشت استیج بقصد  
و بر سر بخت و خون روان شد و از هر قطره نشانی که در می آمد جنبه بخت جلوه می میکرد و چون بهشت  
که مقام دیگر رسیدم هر که در کان با تو در که بر او در می باید که بگوید و در این سخن بجان او آمد و حال  
وفات کرد و او را در فن که در بعد از دلق بجز آب دیدم بر رسید که چون با حق خود را گفت سالهای صراحت  
تا روزم اکنون بهر کفر خود رسیدم و کفر خود را دیدم و درین دوره در است این بهشت را میگویم و بهشت  
**در** که در بعضی جنبه های هر روزی بود در خلوت مکر و روزی اندیشه گناهی کرد و در این دنیا که در روی خود  
مقتدر شد و جلیت کرد که سود داشت از شرم روی بکس غش و تاسه روز بر آمد باره باره آن سیاه کرمی مشهور  
تا که یکی جزو د کت بخت کت نام آورده ام از جنبه های بهر خواندن نوشته بود که در حضرت عزت باد و بهشت  
سیدان روز است تا که از روی پاکیزه و تاسیای دویست بسجده می بدلت شود **در** که جنبه های هر

حاج

بود که روزی نگشته بودی که در آن حالت بخت و تالچا سیدان را یک روز جنبه های احباب در باب و میگفت  
منظرش بران مرد افتاد و در آن شرم بخت جنبه های احباب را از که باید گفت که امر از او نام نفوذ شده است  
و بر عتب و بخت می دانست که استیج را و یکدیگر بخت نام کرد و میرفت تالچای سیدی که را بود و بر روی  
نهاد از شرم استیج بهر و بر سر بخت کت جای که می رسید بهشتانی بود و از آن استیج ایها کبار  
باید پس از آن تالچا و در می در قدم استیج افتاد و بخت و استغفار کرد و چون خلق این حال دیدند و رفت  
در خلوت پیدا آمد و بسیار تو به کرد **در** که جنبه های هر روزی در یاد می فرمود و که شجیه می پدید بود  
آفتاب بر کون او افتاد تا بخت و خون از روی روان شد و بران مرد بخت که امر و در روز کرم  
استیج بهشت در می نخواست و کت بر که توان بخت نیستی و او را بهر کرد و دید **در** که هر روزی  
که او را از هر غریزه داشتی یکبار از لغت آمد استیج بهر است بدانت گفت ادب و فهم و از هر زیادت  
ما را نظر بر آنست که آنجا که تالچا نام معلوم شود در غرض استیج مرغ آورد و گفت هر روزی که بر  
و جای که کس را نماند بکشد و پانصد بخت و بخت و پانصد آن مرد که مرغ و زنده  
ما را در استیج پر سید که آنکشتی گفت از آنکه استیج فرموده بود که جای باید که کس نرسد و من بهر جا که رفتم خوش  
میدیدم استیج کت دیدید که فهم و چگونه است و از آن دیگران چون بهر از آنی که مستغفار کرد و  
**در** که او را بخت می پدید بود که از خواص او بود که هر اندیشه که نود و ایشان لغات کرد و در ایشان ظاهر  
آمد که بجا می باید رفت و کفر و جنبه های دم را فرمود که ساختگی جدا کن به استیج بهر شرم بهر بخت  
بروم چون صف بر کشید بهر مبارزه از کفار آمد و بهر شرم استیج که جنبه های کما که کت من در خواند  
هووم دیدم این تاده روح میکی که کشید که در از مردان حرام هووم می نماند پس یک سوخ می نماند  
که کم شایده آن هووم از آن من باشد و صف کاران شدم آن مبارزه که اعمار آکشته بود و در این دکت  
آن هووم نه از آن سنت و تو می فراد باز و و بر قوم با ش و ایمان بر عرض کن پس همان شد و همان  
تبع که ایشان را کشته بود دست کافر دیگر بخت پس شامت یافت جنبه کت جان او را نیز در استیج  
نهاد و نماند بهر شد **در** که جنبه های بخت و جنبه های تالچا کس از آن تو بر گرفته است **در** عظیم

بر

اهل



و معلوم و شریب خورده و جنبندگان در روی افتاده و او را از این خبر بگویند چو در چنین کسی او هیچ وجه باشد  
 یانه گشت بشود این شاء الله تعالی **و گفت** کسی بدید که او را از این خبر بگویند چو در چنین کسی او هیچ وجه باشد  
 رسید بزیارت جید رفت و سلام کرد و رسید بر سید که سید از گناهات گشت از گناهان گشت از گناهان گشت  
 گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت  
 که از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت  
 اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 خاصه که گشت تا من شد و جید را کمالی عالیه گشت تا من شد و جید را کمالی عالیه گشت تا من شد و جید را کمالی عالیه  
**و گفت** در پی زه قطعان بسیار اند و بر او را برده که در دام ها اندازند دام مکر و است در دام و در دام مکر و است  
 لطف و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 آید نشو و نیست و دل عجز و اگر عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 چون قدرت معاینه کرد صاحب و نشو و نیست که قدرت می تواند بود و چون عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 و چون عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 بنده و خدا است بسوزد و گشت صاحب عظیم را نشو و نیست که قدرت می تواند بود و آن نشو و نیست که قدرت می تواند بود  
 از زبان ایتد صاحبیت صاحبیت و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 انگیزه او را در هر یک از اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 و دوم شاحت علم بر توبیت و در هر یک از اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 اینست که اگر توبیت بود در میدان توحید **و گفت** سوره احزاب و خلق نیست مگر کسی که بر او محمد مصطفی است  
 علیه و آله و سلم و در هر یک از اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 حکم و بر او علم بکتاب و سنت است **و گفت** میان من و حاتم چو در هر یک از اینست چو من اینجا بودم  
 آن قطع کند چو در هر یک از اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 گشتی و بعضی است و یکی هو او گشتی و بعضی است **و گفت** میان من و حاتم چو در هر یک از اینست چو من اینجا بودم

و در هر یک از اینست چو من اینجا بودم

فوق آن که من در اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 چون عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 کند و قانع خواهد بود و بر او را برده که در دام ها اندازند دام مکر و است در دام و در دام مکر و است  
 و گفت و گفت طاعت عت گشت بداند از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت از گناهان گشت  
 و جی طاعت گشت و دیگر رفته است و گشت مرده بپشت مرد گشت و جی طاعت گشت و دیگر رفته است  
 جای هر خدات و خدا و بر او را برده که در دام ها اندازند دام مکر و است در دام و در دام مکر و است  
 و گشت طاعت گشت و دیگر رفته است و گشت مرده بپشت مرد گشت و جی طاعت گشت و دیگر رفته است  
 بود و گشت طاعت گشت و دیگر رفته است و گشت مرده بپشت مرد گشت و جی طاعت گشت و دیگر رفته است  
 نیکو بود و رعایت او را بود و رعایت او را بود و رعایت او را بود و رعایت او را بود و رعایت او را بود  
 مگر که در هر یک از اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم و اینست چو من اینجا بودم  
 تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست  
 آنست که تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست تا دین و بلاست  
 بود و عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 و آن مردان که از گشتی که هر مرد عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 تلبی و گشتی که هر مرد عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 که اول خانه خدایان است **و گفت** سوره احزاب و خلق نیست مگر کسی که بر او محمد مصطفی است  
 تلبی و گشتی که هر مرد عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 و گشتی که هر مرد عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 و گشتی که هر مرد عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد اگر که عجز در هیچ چیز نگردد  
 انجایب و لطایف و الصبر و خیر الصدق و الاوفی و گشتی که هر مرد عجز در هیچ چیز نگردد

نفس

و در هر یک از اینست چو من اینجا بودم



خدا را عبادت کند و بند او شود چون کعبه او را عبادت کند از طریق خود و گفت جمیع عالم را بدو صرف بادرسیده است  
توضیح ملت و غیره خدمت و گفت حیوة هر که بقدر خود صوت او بر حق جان بود و حیات هر که بخدا عبادت  
بود او قتل کند از حیوة طبع حیوة اصل و حقیقت بر حقیقت اینست و هر چه حق که بر حق متوجه شود  
ناپایان و هر زبان که بگوید او مستغرق نیست که او به هر که گوش که بشنید در حق متوجه نیست که به  
حق که بخداست خدای در کار خود موده به و گفت هر که دست در عمل خود در حق متوجه شود و هر که دست  
در مال خود زند در اندکی افتد و هر که دست در خدای قهر نه در جلیل و بزرگوار شود و **گفت** چون حق متوجه شود  
خدا را و او را پس صفای آن کند و از قرایان باز دارد **گفت** شاید که میدان چنین آموزد که اگر چه  
در زمانه آن محتاج باشد تا غیره و فلان الله احد تمام است و هر چه در حق نیت کند و علم نویسد از حق  
نیاید و گفت هر که میان خود و حضرت خدای عالم توبه بر طعام نهاده است انگاه خواهد که لذت  
مناجات یابد این هر که نبود و گفت خدای در دل هر چه در حق متوجه شود چون معرفت بدلائل  
رسد این هر چه در حق متوجه شود و گفت شما که در ویشا این خدای قهر را شناسید و از برای  
اگر اکرام کنید بگریز تا خدا را با وی بگویند آید و گفت هر چه در حق متوجه شود از خود ان چنانکه اسان  
در حق متوجه است بشارت کان و گفت فاصل بین اعمال علم اوقات اموختن است و آن علم آنست که  
نگاه دارند نفس باشی و نگاه دارند دل و نگاه دارند دین و گفت خواطر چهار است خاطریست از  
حق که بگوید و دعوت کند بخیر و خاطریست از ملک که بگوید و دعوت کند بطاعت و خاطریست از نفس  
که دعوت کند با این نفس و نعیم دنیا و خاطریست از سلطان که دعوت کند با بجمعه و حسد و عداوت  
و گفت بلاچاره عارفانست و سپردار گفت در میدان و ملاک گفته عارفان و گفت تحت اشارت خواریست  
و ارادت اشارت و شرف و خاطرات اشارت معرفت و زینت آن اشارت شیطان و شهوات اشارت نفس و  
لهو اشارت کفر و گفت خدای قهر هر که صاحب حق را تقویت کند اگر چه بصحبت رود و روی و گفت هر که در  
حق متوجه است و هر که ارادت او را عبادت و گفت هر چه در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
هر چه عمل میشود و لیکن حق آن بود که صاحب حق بر همه آنها دیگر معرفت کرد و همه آنها را غلبه و برتر شود

و گفت

و گفت اجماع بر اینست که نهایت ریاضت اینست که هر که در خود طاعت ملازم شود حق متوجه شود و گفت هر که در  
مراعات محبت رسید با مشاغل آن ترسد که خطا و انحراف حق متوجه شود و گفت هر که در محبت و عبادت  
بیشتر اوقات هر که در مشاهده احوالت او در حقیقت و هر که در مشاهده صفات او ابراست که در حق متوجه شود  
خود را بجای بود در مشاهده حق و هر که در مشاهده حق و هر که در مشاهده حق حاصل گشت ابراست و گفت  
حق اینها را عبادت از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهده و گفت اینها حق متوجه شود و از احوال اهل احوال  
خاطر شدن احوال ایشان بود هر که در مشاهده حق و هر که در مشاهده حق و گفت حق متوجه شود و هر که در مشاهده حق  
انگشت و در نیکی و از وی هر چه بود و گفت تصوف در کرامت اجتماع و وجود است باجماع و علی باجماع و گفت  
تصوف از اصطلاحات هر که در حق متوجه شود از ماسوی الله او صوفی است و گفت حق متوجه است که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
یا حق متوجه شود و مستحق یا و یا از حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
و فقر و چون فقره می و صبر و چون صبر و توب و شوق و چون شوق و بی و در وقت مناجات و اخلاص  
او چون اخلاص و محبة المصطفی صلوآت الله علیه و آله و سلم **گفت** تصوف در محقق است که اقامت  
در است گفت در حق متوجه است یا لغت خلق که حق متوجه شود و حق متوجه شود و حق متوجه شود و حق متوجه شود  
بود که ترا خدا او را از حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود و گفت تصوف آن بود که اخلاص با حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
تصوف ذکر است بر هر چه در حق متوجه شود و اینست و نه آن تا خدا را چنانکه بود و هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
بر تو با کلام هر که در حق متوجه شود و از دانش هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
خدا او را دست از انجا که اندازد و الا و چنان که جوانی در میان اصحاب جسد افتاد و چند روز بر سر میا و  
مگر تا ز بر سر جسد میدید بر عقب وی فرستاد که از او سؤال کن که صوفی که صفا صوفی است  
چگونه صفا یا بدین چنان که او را وصف نیست هر چه در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
حق تبارک و تعالی وصف که بی و صفا باشد تا صوف را در یابی چنین چون این بشنید چند  
روزه عظمت این سخن فرمود و گفت در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود و هر که در حق متوجه شود  
عارف را به مقام است یکی از ان یافت مراد است از مرادات آن جهان و گفت عارف را











بند چنانکه خداوند فرمود است مَنْ حَقَّنَ عَيْنَهُ عَلَىٰ آلِهَةٍ مَعَكُم مَّا يُغْنِ عَنْهُ اللَّهُ وَهِيَ رَاجِعَةٌ این را و این  
بود بصورت عیونیت و بعد بود سؤال کرد از حقیقت عیونیت حالتی که مراقت را انتظار کند  
آنرا از وقوع آنتر پسندد لاجرم خانی بود چنانکه گوید از جنون ترسد بحسب قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ مَا كُنْتُ  
بِعَبْدٍ فَانْظُرْ سَوَاءَ لَكَ أَنْ تَصَادَ وَتَصْدُقَ كُنْتَ صَادِقًا فَتَصَادَ وَتَكُفِّرُ وَتَكُنْتَ كَافِرًا  
او را این چنان بود که شوق با حق خطی چون معاینه بود بلکه آنرا و یکبار و بتو رسید و با هر دو عرض بهشت  
مجنون بود و او صدق آنست که پسوسته بود صدق و در افعال و اقوال و احوال پر سید از اخلاص گفت فرمود  
فرمود و نقل فی فضل گفت اخلاص فریضه است در هر چه و فیض بود و چون نماز و غیر آن و نماز که و فیض است فریضه است  
با طراص بودن و با اخلاص بودن مغفرت بود و نماز مغفرت و هم از اخلاص پر سید گفت فَإِنَّ اللَّهَ  
خَلَقَ قُرْبَانَ الْأَمْرِ و گفت که هر روز آنرا و صلات از نماز عباد و نفسی نفسی نفسی  
سکند سؤال کرد از اخلاص گفت چشم داشت به عقوبت است در هر نفسی گفت در بالای او چه کار کند  
بود است که مرد را با این همه که در هر روز بگوید کشت مرکز او را با او و نماید سؤال کرد از اخلاص گفت  
گفت مَنْ شَفَعْتَ بِخَلْقٍ أَنْتَ كَرَاهٍ لِقُلُوبِهِمْ ایشان را می آنچه طلب میکند و عیونیت برای ایشان نفی که طاعت  
نماید و سخن بگوید ندانند گفت در آنها بود که در است آنکه گفت و وقتی که از نفس خویش غرث کرد  
آنچه تراوی نوشته اند امر و نه هر چه شود گفت و غیر از تو بر خلق کس نیست در و پس از گفت و محبت  
با کرد و بر گفت با کسی که میگوید که با او کرده باشد بر روی فراموش بود و آنچه بر روی بود و میگردد گفت و هیچ  
آنکه برین است که است که برین بر گویان گفت و ندانست که است که از بندگی گمان دیگر را دارد  
گفت و میرد و مرا و کس است که میبرد ریاست بود از عمل علم و مراد در عیونیت حق بود زیرا که عیونیت  
بود و مراد برین و هر و نه در برین بود که است که در عیونیت حق بود زیرا که عیونیت  
و خلاق هر که در حق بود مستحق است که در عیونیت حق بود زیرا که عیونیت  
که میگوید عیونیت است از خلق و عیونیت این مراد است عیونیت خاص است و عیونیت  
و دید خواب و دید کرامت و کرامت عالم میل است از بقا و بقا و ذلت عیونیت از کرامت  
گفت

و در این باب

گفت و فرمود میان دل و مؤمن و منافق صحبت گفت لَا تُؤْمِنُ إِلَّا بِمَا تَعْلَمُ و در این باب  
این حال را بداند که کسب را بداند که میگوید فَرَادَى قِيَامَتِهَا این را بداند که کسب را بداند که میگوید  
دعاست گفت از آنکه کسب را بداند که میگوید وَأَسْبَابُهَا و این را بداند که کسب را بداند که میگوید  
و سفره پس از آنکه کسب را بداند که میگوید وَأَسْبَابُهَا و این را بداند که کسب را بداند که میگوید  
تخلیل را میگوید که بود از هر سو و تخلیل جای آورد و در پس و عیونیت گفت و ای سید  
یا این و طاعت و عبادت که از پیش و عیونیت و در وقت عیونیت است گفت و در وقت عیونیت است  
وقت نیست و عالی قرآن خواندن آغاز کرد و بخواند و عیونیت گفت و او نیز از این بر سر  
کی خواهد بود که این ساعت حقیقت عیونیت را خواهد خواند و در وقت عیونیت است  
در جوابی که میگوید و عیونیت و این را بداند که کسب را بداند که میگوید  
جانب خط و بر یکبار یک الحوت و قاضی عادل است و است میل کند و در این عیونیت است  
راه خواهد بود و بر ختم قرآن کرد و از سوره البقره مثلاً بِذَلِكَ و این را بداند که کسب را بداند که میگوید  
فراغت کرد و ام بر عیونیت گفت و عیونیت گفت و عیونیت گفت و عیونیت گفت  
عقلی و تا تر لیسیم اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ است بدان که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و این را بداند که کسب را بداند که میگوید  
و در وقت و دید و از کرد و جان بداند عیونیت و در وقت عیونیت است  
اواز کرد و در وقت و دید و از کرد و جان بداند عیونیت و در وقت عیونیت است  
عقد کرد و بود و از آنکه کسب را بداند که میگوید بِذَلِكَ و این را بداند که کسب را بداند که میگوید  
کیونکه سعید بر کوشش جان نشسته و چگونه میراند عیونیت تا او را داد که خود را و مراد عیونیت  
که چنانکه من بسیار عشق بر کوشش جان و در وقت عیونیت است  
او ضعیف که همان است که اگر عیونیت کالبد او و چون با سعید با میردی که عیونیت است  
جواب نکرد که چون دای که چون آن دو مغرب از کرامت عیونیت است و عیونیت است  
من ایشان نگریستم و خندیدیم و گفتم از آنکه کسب را بداند که میگوید بِذَلِكَ و این را بداند که کسب را بداند که میگوید

عقود گرفت

داند



























کرده ام و این برای آن که در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است متوکل نباشد که کسی افسوس و دوا  
کند و ابرایم اومد و در راه علیه و آله و سلم را رسید که قوت آنجا خوری گفت از آن پرسید که روزی همدیگر را از  
کجا مدهد و از کجا میسر شد که این عالم مرا نیست و یکی را گفت همیشه بهادت باشی قوت از کجا خوری  
انشاءت کرد و بندگان و گفت آنکه آسیا پادشاه بود و بار میسر شد و هرگز بر خیلان او سر راگت همه را  
کجا نشانی که مقام کم گشت شام گشت معیشت آنجا بگویند باشد او بر گشت این هذیه الکوب قد  
خالطها الشک فلا یلقها الموعظه شک بدین طعنه باشد است پند پذیرد **حقیقت**  
**توحید** کینه توکل بر وی است بدانکه توکل کمالی است از احوال دل و آن غریبان است و ایمان را  
ابواب بسیار است ولیکن توکل از جمله آن بود و ایمان راه و مناسب است یکی ایمان بر توحید و دیگر ایمان بر کمال  
لطف و رحمت اما شرح توحید را از است و علم و نهایت بر علم است لیکن ایمان مقدار کمال است  
بر انت اشارت کنیم باید که بدانی که توحید پر چهار مرتبه است و بر اعز است و آن مغز مغز نیست  
و بر ابرو سقی است و آن پوست را پوستی است بر دو مغز دارد و دو پوست و مثل وی چون کوزه شود  
که دو مغز و دو پوست وی معلوم است و دروغ مغز و پوست درجه اول است که بر آن است که در آن است  
عمر رسول الله بگوید و دل اعتقاد ندارد این توحید منافق است درجه دوم که بدانی مغز این اعتقاد  
دارد و تقلید چون عاقل یا بنوعی از دلیل چون متکلم در هر سیوم آنکه مشاهدت نیست که از یک اصل میرو  
و مایل به ان یکی نیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در اید که در آن نوری مشاهدت  
حاصل آید و این نه چون اعتقاد عاقل و متکلم بود که اعتقاد سندی باشد که بر دل الهی است و این  
دلیل مشاهدت شرح بود و مندر بر کرد و فرق بود میان کسی که خویشش بران دارد و با اعتقاد که  
که فلان خواجه در هر الهیست پس بگویم فلان کس میگوید که در هر الهیست و این تقلید عاقل بود که از مادر میبرد  
شاید باشد و میان آنکه استدلال کند که وی در هر الهیست بدلیل آنکه نظایر است غلام بر دوسر الهی است  
و این تقلید بر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه برادر هر الهی مشاهدت میکند و این تقلید توحید عاقل است  
و این توحید اگر چه بدیهه بزرگ است ولیکن در وی خلق را و چند دغای را و پیوسته می دانند

ایجاب تطبیق

از خالق است پس این بسیار است که شرف در است و قاده و پیوسته در تفرق باشد و جمع شود کمال توحید  
چهارم است یکی اینست که در خود را یکی نیست و یکی شامد و تفرق را بدین چهار وجه و این را صوفی  
دانا گویند و توحید چنانکه حسین خواجه را دیده که میباید آن میکردید گفت چه میگوئی گفت قدم خود را  
در کمال هست میگویم گفت عمر را با دانی باطن بگذر است و بر توحید که بر توحید که بر توحید که بر توحید که  
مقام است اول توحید منافق است و آن پوست پوست است و چنانکه پوست چرونی کوزه اگر خوری  
ناخوش شود و اگر در باطن وی نوری داشت بود اگر چه ظاهرش صبر بود و اگر چه بسوزی دور کند و آتش  
نکند و اگر بدین خانه بکار نیاید و جانی نماند دارد و هیچ کار را نشاید کرد که روزی چند بگذارد با پوست  
اندوختن را تا زخم دارد و از آفت کلاه می دارد توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید کرد که پوست ویرا  
نگاه میدارد از شش بر پوست وی کالبد و لیست و بدین شیب از شش بر خلاص یافت و اما چون  
شد و جان ماند بدانکه آن توحید پرچم سواد دارد و چنانکه پوست کوزه سوختن باشد که بر مغز بگذارد  
سخت در خانه وی می باشد و تپا نشود ولیکن در جنب مغز مختصر بود توحید عاقل و متکلم آنرا شایسته  
که مغز و آواز جان و لب است آن آتش و فتنه نگاه میدارد و لیکن اگر چه این کار بگذرد از لطافت مغز و  
روغن خالی باشد چنانکه مغز کوزه مقصود است و عزیز است و لیکن چون روغن اضافت کنی از کجا  
خالص نیست و در شش غیر کمال صفات رسیده است و درجه سوم در توحید وی از کثرت و تفرق  
و زیادتی خالی نیست بلکه صفای صفای کمال توحید چهارم است که اندان حق باشد و غیر حق را ندیده  
و خود را نیز فراموش کند و در حق بیاریست شود چنانکه دیگر را نیز نیست بشود و بداند و **فصل**  
مانا که می این درجات توحید بر سه شکست این را شوی باید که انی که چون پسند و اسباب بسیار در بین  
در را یکی چون پسند و آسان و زمین و خلق را و چند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق و این  
و توحید عاقل اعتقاد و توحید متکلم بدلیل این سه قسم توانی کرد اشکال درین توحید باز پس بود  
اما توحید چهارم را نیز در محال است و صاف آوردن و شرح کردن کسی که بدان نمیدانست و شواهد بود  
و این توحید چهارم را توکل بدین حاجت نیست و توکل را توحید صمیم گنا نیست و این توحید چهارم

که چنانهم



















گفت که چنانچه گفت تو چه میگوئی که گفتی اندک اگر چپ و راست بر ما رواز ده جان بشو و بر  
 تو حرکت کند گفت این سه ملت و یک که اگر اهل و ذمه دانه در عذاب بند و اهل بهشت دانه در بهشت  
 و میان ایشان اندک بدست تو کند و تو کل باشد اما این او میگوئی که گفت حق است علیه اعلیٰ مقامات تو که گفت و شهادت  
 و آن نیست که خدای تعالیٰ آنجا بفرستد گفته است **عَلَيْهِ دَانَ اِيْمَانُ كَمَا كُنْتَ لَشَاهِدًا**  
 و آن ایمان عزیز تر است و آن ایمان است بعد از وحی و فضل و رحمت که دانده هر چه که در چنان می باید که کند  
 در هر محلی چنان عذاب و نعمت فرستد که **بِقَوْلِهِ تَوَكَّلْ** بدانکه مقامات دین در اصل  
 کرده و علم حاصل و عمل اتمام حال تو که شرح کرده اند و عمل دانده و پادشاه که گفتی که تو که در هر طریقی  
 آید است که در کارها با خداوند تو توکل کن و با احتیاج هیچ کار نکنی و با کفایت تو هیچ چیز از او را  
 نهند و از تو بگویند و مشیر و کرار بگویند و اگر بپارشد و او توکل در این هر مقام است که این هر مقام از  
 شریعت و مشیر و کرار بگویند و اگر بپارشد و او توکل در این هر مقام است که این هر مقام از  
 که ندارد و یا در نگاه داشت آنکه دارد و یا در دفع ضرری که حاصل نیاید است یا برای ازاله ضرری که  
 آمده است و توکل در هر یکی حکمت دارد و این چهار مقام که شرح میاید کرد **مقام اول توکل**  
 و منفعت و این بر سه وجه بود اول سبب که از سبب خداوند توکل دانستیم که توکل برای حاصل نیاید  
 دست و راست تو قطعاً که آن از جنون بود و نه از توکل چنانکه کسی طعام نبرد و در زمان نهند تا خداوند  
 سببی آفرید تا طعام را حلق و دهد تا بدو همان می شود و یا کسی که حاج و حاجت نکند تا خداوند توکل فرستد  
 و بپندارد که این توکل است و این محقق بود بلکه هر سببی که مطلق است توکل در وی عمل و کرد از نیست  
 بلکه بعد از عمل و حال بود اما علم آنکه بدانند که دست طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان و خداوند توکل  
 آفریده است اما حال آنکه اعتماد دل و بر فضل خداوند توکل بود و نه بر طعام و بر دست کسی است که در  
 دست مفلوج شود و طعام کسی غیب کند و بر باید که نظر و بر فضل وی بود و در این میان و در نگاه داشت  
 آن بر توکل و قدرت و اعتماد و چنین نظر حق کمال معرفت است حاصل که بدانست است که در وقت از این  
 حق که گرام بدان بر دلش است و در حقیقت اعتماد و اسباب بخوبی نماند بخوان خداوند اسباب که بخواند

مقارن

مقارن میگوید بود امام چند بار گفت که تو چه میگوئی اگر کسی بگوید یا صلی الله علیه و آله در هر یک از این روز  
 خان و وفات کرده است که بر بعضی از آنکه گفت که چنین است و او بود اگر کسی بگوید یا صلی الله علیه و آله در هر یک از این روز  
 اولی که گمان میوریند که از وفات حق تعالیٰ نرسد و اما میگوید یا صلی الله علیه و آله در هر یک از این روز  
 که گفت چه که ثابت و قطعی که اندک کرده ام فضا که یقین بر ابطان خداوند توکل ایمان نیست و کسای که این  
 از تو و نه از جای که دانستند و فرجه دیده اند ایمان ایشان بدین که **وَمَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا خَرَّ لَنَا حَقًّا**  
**بِقَوْلِهِ تَوَكَّلْ** ایمان حکم شده است خدای عز و جل گفت که چنانچه تویدی از ابراهیم آدم و نوح علیه السلام  
 که خدمت و کردی گفت در راه که اگر کسی توکل کند چون خداوند میدیدم از آن بر زمین آید که  
 ضعیف شود از توکل که گفت که از وفات پاریا و درم نوشت که **بِقَوْلِهِ تَوَكَّلْ** ای آنکه  
 مخوف و در هر احوال توکل و اشارت بر توکل است من شاکوی شاکرم و ذاکر توکل بر ابراهیم و نوح و سید  
 و قسید و بر عذاب من این هر سه که نصیب نیست طاعت آن که نصیب نیست توکل من این هر سه که نصیب نیست  
 و گفت هر روز شریک توکل که هر سه که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 باشد که بودی دادم بر خدای توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 بر سبب که این توکل گفت در سابق نزد یک ابراهیم آدم و نوح دادم و حکایت کردم که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 بر که گمان توکل خداوند این پادشاه وقت ترسای آمد از در آید و بر پای وی بر سر میداد و سلطان شد و  
 بر بعضی بصری و نهاده علیه گوید که روز در هر یک که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 که توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 و اسحق که آدم یکی در آن وقت که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 نذر کرد که اگر رسالت بر من این اول و در هر یک که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 که توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست  
 نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست توکل که نصیب نیست

مقام اول توکل







متوجه بدان بود که اعتقاد دل و بی برادر شود که آن باشد که بی برادر آفریننده را در و انداخته آن بود و لیکن اگر  
 چنین ادعا پدیدان شود و او بود و از کمال توکل بود و چون طعام ناخوردن آن توکل نیست و لیکن آن کس را  
 روا بود که در وی دو صفت باشد یکی آنکه چندان قوت کسی که در ماست که اگر بیشتر گریه یابد و متواند  
 و یکی آنکه بگوید که در کانی تواند کرد و چون مدتی چنین بود غالبی بود که با این از آن خالی بود که آنکه کمال  
 از جای که نماند و پدید آید و خواص رحمت الله علیه از متوکلان بود و بدین صفت بودی و برادر می شد  
 بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر و جمل و دل و ای بودی که این از اسباب قطعی است که اسباب جمل  
 و دل از چاه بر نیاید و بر پادان جمل و دل و نیاید و چون چاه در پدید شود چیزی دیگر جای بود که  
 کند پس توکل بر چنین اسباب نیز آن بود که چنین که در کانی بدان توکل اعتقاد دل بر فضل خدا می کرد  
 بر و بر آن پس اگر کسی در غایت شکیست که آن را که خلق بود و آنجا که بود و گوید توکل میکنم این عوام بود  
 و خلقت خلک که به باشد و مست خدا و عزوجل دانسته باشد چنان توکل بود و در خصوص توکل که  
 و کمال بر و عزادت و به دانسته که کمال جمل است و توکل و از زما و یکی در ماست که گذشتان شهر بر وقت بود  
 غایت بهشت و توکل که در تار و نه بوی هر صد یکصد بر آمد و نزدیک شدن بکمال توکل بر چنین پدید آید و توکل  
 بر سواد و کمال عزت مرگ بودی و دم لانا شهر نو و در میان مردمان نه این شهر خود شهر است و از  
 خبری آوردند و ایستادند چنانچه در دل و افتاد و حال که خواست که بر حد خویش حرکت را طلب کنی نه است و توکل  
 سده خویش از دست بندگان دیگر و هم دوست و ارم از آنکه آید توکل بر خویش و هم و همچنین اگر کسی  
 شهر نهان شود و خانه در به بند و توکل که در این عزم بود که شاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد اما  
 چنانچه بندد و توکل به شکیست و روا بود بشرط آنکه چشم وی بر در و توکل کسی چنان آورد و هم در توکل  
 مردمان بنویسد که دل از خدای عزوجل دارد و عبادت مشغول شود و بحقیقت دانسته باشد که چون از راه  
 محال و خواست که از دوزخ نماند و ایضا آن مرست آید که گفته اند که اگر بنده از دوزخ خویش بگریزد و در  
 و بر اطلب کند و اگر از خدای عزوجل سؤال کند که تو را روزی دهد که یکبار چاه را از آب بفرم و روزی  
 ندیم این هر که بنویسد توکل بدان بود که از راه اسباب بر خیزد و آنکه دوزخ از اسباب زینب از سبب

آنکه

بسم

بند خلق بر دهنه خدای عزوجل بخیزد و لیکن بدلت مشاغل و بعضی برنج و استقامت چون از کمان و بعضی  
 بگوشش و بی کشید و چند نبسته و دان و بعضی قوت بر خیزد و صوفیان که چشم بر خورشید دارند و از نور ایشان  
 رسد چنانچه قوت را جل جلاله در میان نه نیست و در **درجه سوم** اسبابی که قطعی است و در غالب عباد حاجت  
 بود که آن از جمل حلیت و استقصا شاست و نسبت وی آنکه به چنان نسبت فال و افسون و دعا بود  
 چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوکلان را وصف کرد که افسون و دعا نکند نه بداند که میکند  
 و از شرعیان و شوقیادیه پس در مقام سحر نه است متوکلان را اول در خواص رحمت الله علیه که در جای  
 میگردیدند و او این نیکوتر است و این بدان قوت بود که خواسته باشد و یا که بخورد و اگر نیاید از  
 مرگ باقی نماند و بهر آنکه چیزی در دست که اگر با کذا و بگوید و ممکن است که از وی استقامت و عیب و مانده  
 حین نه بود و آن حد و حاجت نیست و هم بهر آنکه یک چهره و نشود و لیکن چنانچه در این شهر و کمال  
 شود و شهری باشد چشم بر مردمان ندارد و بر لطف و صنع خدای تعالی دارد و مرتبه سوم آنکه یک چهره  
 نشود و لیکن کس نیست و با دین شریعت که چنانکه گفته اند و از استقصا و حلیت و تدبیر وی  
 ایمان داشته اند و مذهب است آوردن بدو و حد که در این اسباب مشغول شود درجه کسی بود که  
 کند و دعا کند و متوکل بود و دلیل بر آن که دست داشته است که شرط توکل نیست و در حد توکل نیز حد  
 راست نیاید پس هر حد شرط توکل است که هر توکل شرط حد نیست و بعضی حد را بر حد و بر حد و بر حد الله  
 و از متوکلان بود که دست سال توکل بهمان داشتند و در باره کس کردی که بهر طاعت آن که را به  
 نشود و هر که به صدقه بدارد و حبیله حضور وی در توکل مشغول بگفت و گفت بشرد دارم که در پیش و حید  
 مشاغل آن مقام و دست اما صوفیان که در خانه نشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود  
 چون توکل کسی که یکبار از راه طریقی بود تا آنکه از آن دست آید اما اگر بر توکل نیست ران توکل توکل  
 بود اما چون حاجت معرفت شد آن چنان آید باشد و چیم بود که سکون دل بدان بود اما اگر دل از بدان انشغال  
 بود چنان توکل نیست باشد و آن اصل که چشم بر مردمان ندارد و هر چه سبب اعتقاد کند که بر سبب  
 خاص گوید رحمت الله علیه حاضر را دیدم علیه السلام و صحبت من را می بود و لیکن ویران که انتم که بایک

بسم



نرمه افتاد و از آن که توکل بر خدا شود و در هر توکل است آن بود که اعتقاد وی بر سر این بود و نشان آن بود  
که اگر بدین نعل وی نگرید و نویسد از روزی که بدید و اگر بیاورد آن بود که بر وی درین بود **طالع بد**  
**آوردن آن حالت** بدانکه این سخت غیر حلالی بود که کسی بخواهد از او بگریزد و در میان آن بود که  
و بر جای آن باشد که اگر چه عزت و ولایت و کرامت و این بدان بود که ایضا بود و بعضی جاهل آن را  
فضل و وقت بکمال قدرت نامید که بسیار و بر مایه روزی میدهند و بسیار و مایه که سبب آن است  
انگشت بر خنجر باشد که در حلال است آن بود و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم که شما  
کتاب اندیشه کار میکند که ملک و سلطان باشد خدای عز و جل از فوق عرش نظر عنایت بوی نکرد و از  
وی صرف نکند و باطل اندوخته که بر چیز و مکان بدی بر دین کرد و هر کرد و این قضای بود که سایه کرد  
و بعد هر کرد و حلال کرد و آن خدای عز و جل از روی رسیده و است و دیگر که بگوید که در روزی حق  
شیطان که الشیطان یعد که فقر دست اندازد و آن ندارد بر حقیقت است که اصل توکل این  
که تا است حکم این است که از کار کند برای خویش هر که کند اله دست خویش همان دانند که خزان  
خدای و بران اعتقاد کند و توکل باطل نشود این که گفت حکم بر نه است اما انجیل بدایکسان میزد توکل  
باطل نشود مگر نیادت کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای عیار و ضعف ایشان یکسان بپایان  
و برای خویش از باور تا شایان که اعتقاد توکل و بران انداختی که بودن آن مردست و در  
دیگر مردی بودی لیکن خلق را با موحت بود بر ضعف ایشان و در خیر است که یکی از اصحاب صفه فرما  
یافت در میان جامه وی و حیا یافت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و دعا و این دو چیز را  
محکم است یکی که خویش را بجزوی فرموده باشد بطلب این دعا و دعا بود از آن بر سبیل عذاب  
و دیگر که بطلب نکره باشد و لیکن او خدا و بر افتضاح در آورده و در میان چنانکه در دعا و دعا بودی  
از حال افتضاح کند چنانکه در دعا و دعا بود و لیکن توکل بران یافت که روز قیامت خواهد بود و چون  
ماه شب چاره و اگر بخت است بود چون افتاب بود که چاه زمستانی زمستان دیگر با بهاری و تابستان  
تابستان دیگر با بهاری دیگر بار گفت نشان این چیز یکی از کیفیتین و خبر نداده اند هیچی که گاه داشتن

یا چون غنا بود فضل است غنی از آنکه طایفه را که از او شایسته بود و بدین توکل

جامه از نقصان نیست باشد اما چه خلاف گفت که گزند و سفر و مطهره و آنچه مرد و ام و گاه آید که ادخار آن بود  
که دست خدا و هر وجهی بدان رسیده است که مریضان و جامه بدیدار آید و از وی دیگر که مرا عقی این  
خود را نه میداند و دست خدای عز و جل با خلاف کردن و او خود را تا حاتم تابستان در میان  
بکار نیاید نگاه داشتن در هر وقت از ضعف بعین باشد **فصل** بدانکه اگر کسی چنان بود که اح  
کن در وی مضطرب خواهد شد و چشم بر تو خواهد داشت و بر ادخار او لیس که اگر چنان بود که  
وی از آن نگرید و بگذرد و توکل مشغول نشود مگر از ضایع دارد که گفایت و در دید و بر آن او لیس که گفت  
ضایع دارد که مقصود از بر دولت تا بد که حق جل جلاله مستغرق بود و بعضی از دهها حالت که  
ضایع اولی است اما اگر بیایند و بمقتل ساکن باشد این نعل از دهها حالت اولی است بر خود حجاب  
نیاید **مقام ساختن اسباب در هر عصر** بدانکه هر سبب که قطع با غلبت از آن بر خواستن  
شرطیت در توکل که اگر متوکل بر خانیسد و در وقتل بر ندانند که از توکل باطل نشود و اگر صلاح  
بر کرد و از خصم جدا کند همچون اگر چه بر کرد و در راه تا بر آید یا همچون اگر سیب خورد مثلا از حالت  
باطن در راه اثر را که کند چنین اسبابه قیوت متافض توکل بود همچون دعا و اخلاص و انجیل  
اسباب ظاهرات است باشند آن شرطیت از برای در نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم است  
است که هر که توکل بداند توکل بر توکل است و توکل بر توکل است اما اگر در نزد او باطل کرد و دفع  
نا کردن از توکل است چنانکه خدای عز و جل است و دعا از بهر توکل علی الله و گفت و کنصیر علی ما  
اذ یقوئنا و علی الله فلیتوکل القیوم اما بعد از آن که در دم طریساع بود چه نشاید دفع  
باید کرد بر هر که سلاح بر گرفت در چند کردن از دشمن موکل بدان بود که اعتقاد بر قوت و سلا  
نکند و چون در اقبال میاید اعتقاد بر فضل است که بسیار فضل باشد که در داد دفع کند و نشان توکل  
آن بود که شایسته شود که از توکل برده بود و او را بر دفع خدای عز و جل و بخور شود بدین توکل برود شود  
برای حال میگوید که قتل برای آن بری توکل تا قضای تو دفع کن لیکن تا سفت تو موافقت کن تا صبر و  
اگر کسی را بدین ال سلط کن را حقیم تو که ندانم که این برای رفتی و دیگر از بدی و عبادت بر سر

در میان سال او را بر شغل او در هر وقت از ضعف بعین باشد











انکه باین بخت شغل بود علاج ندارد انوالله و اگر گفت دهم در پانزده تا کی گفت انکه اهلان  
چنانکه گفت بخت خدا بر او چنانکه گفت و طیب را خواهم گفت مرا طیب با و کرامت و بود و در  
الله عن چشم مرد بود گفت علاج نگو گفت شغل دارم از بیم تر و مثال این چنان بود که کسی بگوید  
تاسیات گفت کسی که بیدان بخورد کوی چنان نان و کرامت است این طبع است و کرامت است و کرامت است و کرامت است  
و بخورد و این صغری را چنانکه که سهل را گفت و در حقیقت قوت توحید است قوت من و قوت  
است گفت در آن قوام می پرسم گفت قوام عیلت گفت در آن غذای پرسم گفت غذا در است گفت  
طعام می پرسم گفت دست از این بپا و بپا شکر **سبب** انکه باشد که عیلت خورد و خورد  
چار آن در وی چون افکون بود که متعنت و غلام بود و کسی طب نداند باشد که پیش دار و دوا چنین کرد و  
شکر و حمد الله علیه گوید قصه کردم که علاج کنم عیلت خود را لیکن اندیشه کردم که دوا و غم دور و که شکران با  
طیبان بسیار در میان ایشان می بردند و طب بودند داشت ظاهر است که وی طب را از اسباب ظاهر  
شناخته است **سبب** چنانکه که چنانکه خواهد که چنانکه نایل شود افواب چاری و برای بود و خوشتر و  
پایان یکدیگر چنانکه که خداوند بفرستد را بپا چنانکه نایل شود افواب چاری و برای بود و خوشتر و  
چون آید و کسی بگوید که سهل و حمد الله علیه دیگران را دوا و فرمودی و خود عیلت داشت خود را  
دوا و کردی و گفت نماز نداشت باضای چاری فاضل از نماز و ضای برای من و صفتی **سبب**  
انکه که بسیار دوا خواهد که چنانکه که گفت آن باشد که چنانکه که گفت در پانزده تا کی گفت انکه که  
پاک کرد اند که هر چه گناه من و چنانکه که بر تو گناه من و چنانکه که گفت گناهان را و عیلت علیه السلام  
گفتی که کونه عالم نبود که در چاری و مصیبت در نه و قائل شد نبود بر اید که گفت گناهان را و عیلت  
السلام در پانزده تا کی گفت انکه که چنانکه که گفت گناهان را و عیلت علیه السلام در پانزده تا کی گفت  
بروی دوا خواهم کرد که گفت گناه من و چنانکه که گفت گناهان را و عیلت علیه السلام در پانزده تا کی گفت  
خیزد و طغیان خواهد که چنانکه که با دوا با من و عیلت نیست و عیلت بوی چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
ششبه می کند و پانزده تا کی گفت انکه که صوم خالی بود و دوا و عیلت بوی چنانکه که خواسته باشد و عیلت

در پانزده تا کی

در پانزده تا کی گفت انکه که صوم خالی بود و دوا و عیلت بوی چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
دارم بر چنان تن درستی نصیبت گفت که عیلت در پانزده تا کی گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
حتی که گفت این روز عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
که چنانکه که گفت عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
که فرعون و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
که ساعت شقیق که فرعون و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
الموت گوید و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
انکه که چنانکه که گفت عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
و برای که چاری بخورد است بداند که این شایع است گفت بخوام و برای که در حدیث صلی الله علیه و آله  
اعمالی که گفت خداوند چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که  
کودری و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
بیت با ناز و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
صلی الله علیه و آله و سلم در پانزده تا کی گفت عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
و کمال بیت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
انکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که  
چون کند چنانکه که علی علیه السلام پرسیدند چاری که هر روز مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
نکرست و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
باینان قوت و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
علیه السلام گفت انکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که چنانکه که  
بر سبیل حرام بود و اگر بکشاید بود و دوا بود و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت  
آن را بانی گوید و عیلت را داشت گفت هر روز که مصیبت کنی و عیلت را داشت گفت **سبب** چنانکه که خواسته باشد و عیلت

مکلی

اسباب















نمیکنند و در وقت فراغت سعادتی که در عالم دنیا پیدا کرد و در دنیا میماند که تا آخر دنیا میماند و در دنیا  
کشتی و قایق او را دوست میدارد **مسئله** در چندین جا که حاجت بکنم **مسئله** در کماله از آن ناری است  
**حکایت** آنحضرت ع و آنحضرت ع که در کماله چندین روز در کماله بود و در کماله دولت و کماله  
نعت بود و با کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
که در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
استغفار بکنم اما دعا را اینطوری است با حاجت رسید **مسئله** اولی آنکه حاجت بکنم و الله علیه و آله و سلم صلوات  
نویسد که اللهم موقوف ما لم یصل علی الیک و آنحضرت ع ایام المؤمنین علی علیه السلام مرویست  
که چون از حضرت توقع حاجت بکنی او را اول و آخر آن صلوات نویسد که پیش از صلوات مقبول شود  
کریم رواند که اندک دعا بکنی او را اول و آخر مستجاب کرد و میانه آن توقفت دارد و در دوازده **مسئله** باید که  
بنا بر کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
کنید و از آنکه در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
کنید و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
دستبار روی را مسح کنید و از برکت فیض که از حضرت جواد علی السلام جاریست در دست خوانده و با فیض که از  
خاکم بکنم **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
طهارت کشتی و قایق و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
روا شود نشود و چون شود در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
سحر و جادو و شب **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
دعا کند **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
ترتیب عالم که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
دارد دعا را و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
نفراد این دعا را در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود

نشان است

عالم

بر آن اشارت جایش شد و خطاب آید که ای عزیز عالم این دعا را در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
است که در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
ایستادیت را در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
با خدا ناله از آن **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
خطاب بکنم اما دعا را اینطوری است با حاجت رسید **مسئله** اولی آنکه حاجت بکنم و الله علیه و آله و سلم صلوات  
حاجت آورد و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
در آن باز او مستغرق شود که در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
مرا اولاد او **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
ناش **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
فی قلبک تقریبا و حقیه و قال الله تعالی و اولی که از آن است و قال الباقی صلی الله علیه و آله  
و سلم حاکم ایام المؤمنین **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
و حقیه **مسئله** در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
کار و از هیچ خبری حواله بکنم بلکه خود مستغرق شوم و در هیچ مقام او را فرو نگذارم و در هر وقت که او را بگویم بر آن  
انوار فضل خود را آشفتن و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
رخت بر سران چشم بدل او را ناظر حال او بگذارم و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
او را بگویم و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
بر صاحب حق آید که در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
غایت سایه بر کار او اندازد و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
حقیر برساند تا از عالم غافل شود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
مرا یاد کن تا از یاد کنم که ما در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود  
اشارت باشد و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود و در کماله که در کماله بود







حجت که علامت حب خداست و کرامت **سید** که مفضل است که یک شوق صفا و صفای  
القلوب لا اله الا الله **حکام** که اثبات که لا اله الا الله ثبت و الايمان في القلب فاسته  
الماء القلبي **حکام** که عید است که عید و ایمان شما و مناسه بقول لا اله الا الله  
**ششم** که اخلص است که اخلص که بگوید در میان از شیخ برهد و در آن میان از شیخ علامت  
یابد و به ثبت بود که من قال لا اله الا الله خلصا و نخل الجنة **سید** که این که بیان است  
که الجنة لا اله الا الله **سید** که این که بیان است که هر کس که از کلام لا اله الا الله و کل  
الجنة **سید** که این که بیان است که اخلص الجسم لا اله الا الله **سید** که این که بیان است که هر کس که  
را از حق و عیدی پیدا کرد اندک کرد که هر وقت گویند و عدد و مقداری معین بد که از حق و الله ذکر  
کثیرا **سید** که اگر کسی خود را از این راه صلاح آورد که در سال و در شام و در روز و در ماه  
سیکون لا اله الا الله **سید** که هر کس که نفس را بیدار داشت که برای این راه و در هر کس که نفس  
ندیدند و غنی که مشغول شدند و قول خود را که ذکر است که نفس را بیدار داشت که برای این راه و در هر کس که نفس  
که به شد اخلص رسید و باطن خود را از این یافت و ذکر را بیدار داشت که برای این راه و در هر کس که نفس  
خود را و کرامت و این که خضر احوال آن ندارد **سید** که هر کس که در حق و لا اله الا الله **سید** که هر کس که در حق و لا اله الا الله  
اذا ما سقى عطش شرب **سید** که هر کس که در حق و لا اله الا الله **سید** که هر کس که در حق و لا اله الا الله  
باشد هر وقت **سید** که هر کس که در حق و لا اله الا الله **سید** که هر کس که در حق و لا اله الا الله  
در شایع قال الله تعالی فسیح تجد ربک واستغفر الله کان تو ایاک و قال الله تعالی فسیح  
ربک الا علی الذی و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یجیبون من یسجد و اجبتکم ما کما  
ما رسول الله حضرت عقیق قال لا یجیبکم من الشاکر قالوا استجبان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و  
الکر فافیض المخیات و المخیات الطالحات و ذوی حضرت خرام صلی الله علیه و آله و سلم  
و سلم با را تا فرمود که هر یک در سیر و کار بسیار دید که در این سیر که آمدی که هر یک در سیر

کون

که این کلمات بگوید سیری کرد میان وی و در حق و این کلمات بخواند است نجابت دهند و گویند که است  
اذا شرب و ذوق و این کلمات باقیات الطالحات است که گویند خود را بهشت رساند و بعضی مقرران بر  
کلمات طالحات که حضرت خرقم آنرا ذخیره آخرت و سبب خیر عاقبت مگوید و حجت قال و الباقیات  
الطالحات خیر بعد ربک تو ایاک و خیر عقیقا اشارت بدین کلمات است و جوهر گویند که کلمات الله  
اگر در با هم داده گردد و در خیرا قلم نهد و در آن راه بسیار که تا که الله تعالی و ان ما فی الاخر من خیر  
اقلیم و اگر عید من تعبد سبب الله ما نفوت کلمات الله حاجت از این کلمات است **سید**  
سبحان کلمه تنبیه باشد و بعضی چنین است که پاک خدا و حق از نقص و عیب و عجز و شریک و زدن  
و غیره و وصل و مانند و الحمد لله که عید است عقیقا و خالص من خدا است و در حق و شایع  
سیر او را و است آن شایع فی انما است و این شایع اثبات سیر لا اله الا الله که اخلص است که هر کس که  
اثبات سزاست و سیر فی انما و الله اکبر که هر کس که یست یعنی بند خدا بر سزاست و بند که سزای او را  
اقرار است که برای خدا و نعم چون بند گویند سبحان الله و مشرکان را خلافت کند چو اگر ایشان اثبات  
انما میکت به نسبت ذات حق و این بند فی انما میکت به نسبت حق ایشان باشد و چون کون الله  
و سبحان و مؤمنان را موافقت کند برای انما ایشان اثبات سزای میکت و سزای حق را و این بند  
کلمه حقان اثبات میکت به نسبت حق ایشان باشد و در آن کلمه تنبیه نصف میزان طاعتش بر گردد و در هر کس که  
توحید بند و دیگر ملوش و چنانچه حضرت خرام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الشیخ نصف المیزان و  
الحمد لله نصفه و چون گویند لا اله الا الله مفت اسما و فی من از طاعت بر کند چنانچه خیر و حجت  
آمده است که در وصفت الشکوات و الاخری که لا اله الا الله فی کفرنا و حق و چون گویند الله  
اقرار است با که او است خداوند بزرگ که دارد و اسما و فی منا او است لا حرم برکت این کلمه از عرش تا شرف  
گیرد و در بعضی روایت این کلمات پنج است چهار یک گفتیم و پنج و کلمه و لا اله الا الله العلی  
العظیم و این که عید است که هر کس که میگوید صد بار این کلمه را بخواند خدا و نعم حاجت و برادر کند  
به حاجت دنیا و مشا حاجت از آخرت **سید** که هر کس که این کلمات

کون



بر زبان می آید و جاری شده است اول کسی که سبحان الله گفت چنانکه گفت چون خداوند  
 جبرئیل بر عرش افتاد گفت سبحان الله که میگوید ثواب جبرئیل باید و اول کسی که گفت سبحان الله گفت  
 آدم صغیر چون روح بقالب وی درآمد عظم زد و گفت الحمد لله که میگوید ان فضل آدم صغیر باید و اول  
 کسی که سبحان الله گفت نوح چون بخمود علیه السلام چون طوفان از خود برآمد و نظری فرمود بر بیت و مشدّت آن  
 بلا افتاد گفت سبحان الله که میگوید ان ثواب نوح علیه السلام چون بیاورد و اول کسی که سبحان الله گفت ابراهیم چون  
 علیه السلام چون حقیقت کیش فدای او عجل فرستاد که وفایا عظیم و ابراهیم علیه السلام کیش را بد  
 و گفت الله که بر میگوید ان فیض ابراهیم علیه السلام منی بود رسد و اول کسی که لا حول و لا قوة الا بالله  
 العلی العظیم گفت حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم که میگوید شفاعت حضرت رسول باید  
 علیه السلام و حضرت شیخ ما قدر بر من میفرمود که در یک از این کلمات فکر طایفه را بر است که در این آیه مذکور  
 که قال اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والمؤمنين والمسلمين  
 سبحان الله ذکر انبیاست محمد که در آن است و نیز بر معرفت مکرر است و حکایت معرفت بر وجهی که  
 باشد با آنان و غیر آن است و الحمد لله ذکر صفتهاست چنانکه ایشان مدد را قیاس شده اند و راست  
 مقال ایشان در این مقام جداست زیرا که فنا مودت بقا است بر نعمت بزرگ باشد و لا اله الا الله  
 ذکر نبی است بلکه جانها در جهاد فی سبیل الله میجوید و درین ذکر کفری معبودان باطل میشود و الله  
 ذکر صلوات است که ایشان را چون صلوات منواید آید نظرها بر بزرگای الیهیت و اهد و این  
 مقام بزیادت بسطی محتاج است که لا یزال این مختص است نیست و الله حسنا و نعم الوکیل **فصل**  
**در بیان امر معروف و نهی نکر** بداند ای مردمان که دیگر از ضروری دین دانستن امر معروف و نهی  
 نکر است بر حکم کتاب بران کنیم و اختلاف قوم را فتل کنیم و آن حدیثی که شیخ برزگوار با الما و الاقر  
 در حدیث نقل فرمود است در باب امر معروف و نهی از منکر با ورم چون اول این کتاب است الحیث  
 بهر حال و علم السلام بود ختم بر حدیث ایشان باشد که این قطعی است از جمله افتاب و بر که انبیاء  
 را علیه السلام بهر فرستاده اند که اگر از خود میروند و از میان خلق بر خیزد در شهادت مخرج با او

و عالم امر بر سیاق با کنیم **باب اول** در بیان امر معروف و نهی نکر و احبت هر کس وقت خود  
 دست بردارد و احبت است متفرق میگوید و لا تفسد فی الارض و لا یفسد فی الارض و لا یفسد فی الارض  
 غیر از آنکه فرمان سید مدد میگوید باید که از شما گویا باشد که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند  
 و معروف فرمایند و از منکر باز دارند و از منکر ناپاک که در بصیرت بگویند که غایت است که چون کرم می بیند بر قیام کند  
 کتابت باشد بعضی دیگر و لب عین عید است اما اگر نکت در حلقه که کار باشد حقیقت میگوید که اگر کسی  
 فی الامر انما القلوب و اما الزکوة و آخره با المعروف و یحییون فی النکر امر معروف را با نانو  
 ذکره بنهاد اهل بین را بدین صفت کرد رسول گفت صلی الله علیه و آله امر معروف کنید اگر خدا را هم بترس  
 شما را بر شما مسلط کند اما چون میترسید شما دعا کنند نشود و امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت کنند انما انکار کنند که  
 نزدیک بود که حقیقت عذاب فرستاده را فرار سد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که کارهای نیکو در دنیا  
 کردن چون فطرت است در جنب دریا عظیم و غرا کردن در جنب امر معروف چون نظرات است در جنب دنیا  
 عظیم بر سخن که آدمی گوید بر وی است که امر معروف و نهی نکر را در کردن حقیقت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چنان  
 با نیت که کسی انظلم میکند میترسد که نکت با بران کسی و عین چون دفع مکت را کرده باشد و گفت  
 صلی الله علیه و آله و سلم که چنانچه ایست که انما انما شایسته بود که نکت که در اجزای فراموش کرد و بعد از  
 بهر و مکرر کند و دلیل آنست که هر که از ظلمات و جاسوس مکرر باشد و صحبت نتوان کرد نشاید شد و نهی نکر  
 ازین سبب بود که بسیار از سلف عزلت گرفته اند که با نانو و راهها از مکررات خالی ندیده اند رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم که در پیش من معصوم بود و در کاهه با نکت است که غایب باشد و اگر رعیت و دود و نهی  
 باشد چنان باشد که حضور وی مرود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ رسولی نیست که بهر احوال با نکر  
 که بر او بی کتاب خداست و سنت رسول وی کار میگردانند که بر ایشان قریب بود آمدند که بر من مکرر  
 میروند و سخن نیکو میگویند و معاصی را نکت میگویند و فریضه است بر من مکرر که با نکت ایشان  
 بهر که اگر اندر زبان اگر تواند بر دل و زبان این جزو مسلمانی باشد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر

و اینست که در این کتاب  
 در بیان امر معروف و نهی نکر  
 و اینست که در این کتاب  
 در بیان امر معروف و نهی نکر

کست







[illegible]

الم

پیشانی

حقائق  
خفای

[illegible]

1

[illegible]



دیوانه و کور و از فو اخص منع کنیم چنانکه گفته شد این نام حضرت خدیو و ملک است و در اینچنین کلمه مسلمان  
چیز و وضع کنیم برای نگاه داشتن آن مسلمانان لیکن این واجب بود که نگاه داشتن آن بود و زبانی حاصل میاید  
اما چون نوبتی خواهد بود و بنحیض خواهد رسید اینقدر واجب بر این مسلمانان چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد  
شد و برایشان دینی باشد و یا در آن نباشد واجب بود برای این مسلمانان اما چون عاقلی مال کسی ادا یافت  
مکنند این ظلم معصیت بود اگر چه در وی بر نباشد صحبت باید کرد که معصیت دست برداشتن  
و منع کردن بی فایده بود و باید یاد کشید که هر چه بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز است و مقصود از  
حسب کردن اظهار شعایر اسلام است پس تحت این نوع درین وقت واجب است مثلا اگر کسی را  
بیا بود آن برین و بسیار باشد خواهد شد و اجتناب و اگر کسی مستغنی باشد یا غنی و ثروتمند  
کنند و بکار گشت واجب نباشد که حق همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران و روزگار و حق  
دروغ واجب بود که در بعضی مال کسی بپایند اما واجب بود که در بعضی زمین بدهد و از معصیت منع  
کند و در حقیقت نیز منع محتمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیل است و تفصیل آنست که اگر  
عاجز بود و خود معدود بود و چنانکه کار بد و واجب نیاید اما عاجز بود لیکن ترسد که برانزند  
یا دانند سخن وی فایده نخواهد بود این را چنان صورت بود **اول** که دانند که برانزند و معصیت  
ندارد و در وی واجب نیاید لیکن مباح بود که بنیان یا بدست صحبت بکند و بر زمین بکند و اگر بر زمین  
یا بدست صحبت گنج شد از آن ماضی شود که بر سلطان ظالم صحبت کند و ویران کند و حق آنست  
که اگر غیبت نیست **دویم** که دانند که معصیت منع تواند کرد و هیچ چیز نتواند مطلق این بود که اگر  
عاجز بود **سیم** که معصیت دست ندارد لیکن او را نیز نتواند زدن حسیست کردن بنیان و  
بود برای تعظیم شیخ و اگر چنانکه از آنکار بد و عاجز نیست بنیان عاجز نیست بشرط آنکه ضرر نباشد **چهارم**  
که معصیت باطل تواند کرد لیکن و برانزند چنانکه چندی بر آید که ضرر نباشد نگاه و آنرا لشکر و یا بر  
حک و دیار زند و بشکند این واجب نیاید لیکن حسیست کردن و ضرر کردن ماضی شود و اگر کسی در  
که خدای تم گفته است و لا تقوا یا دینکم و الا فتنکم الله معنی آنکه خویشی و دین را نگاه مینمایند

جواب آنست که این خاص میگوید معنی آنست که مال فقیر که در راه خدا و یا مالک لشکر و یا برادر  
میگوید معنی آنست که نگاه نگذار که اگر در قوه من نبیند و عیب و کوری و معصیت آنست که نگاه نگذار نگاه  
از آن چه حیرت دهد و جد و استوار که یک مسلمان خویشی بر صف کافران زند و جنگ میکند و ویران کند  
این خویشی را در ملک آنگاه بود و لیکن چون در وی فایده باشد که وی نیز کسی را بکشد یا که کشته شود تا گویند  
که مسلمانان بر محبت دین و دین تراب بود اما اگر اینها بود یا عاجز خویشی بر صف کافران و یا باستاندگان  
خویشی را بی فایده و هلاک کردن بود و همچنین اگر حسیست جای بود که ویران کند یا بپاشد و معصیت است  
بنیان و در آن صلابت که وی فایده شکستی در دل باستان بدید خواهی آمد و کسی را غیبت چیز نخواهد  
هم نشاید که ضرر فایده احتمال کرد و غیر فایده در زمین قاعده و اما شک نیست که اگر باشد که هر اسبی از بد  
و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از دزدان ترسد لیکن از جاه و مال و در خویشی ترسد اما در ملک  
آنست که اگر بغال سلطان داند که و برانزند معدود بود و اگر غالب غلبه آن بود که ترسد محتمل است  
نباشد که این احتمال و گمان بر زمین نخیزد و اگر در ملک بود که گویم حسیست واجب نیست بپایین  
لشکر بر زمین و بدست گویم خویشی واجب است که غالب سلطنت بود اما اما اشکال دیگر آنست که ضرر  
باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشی و شاکر و ان با ایمان که زبان نوی در ملک گنبد یا بر  
که فایده بود یا نباشد یا بدست و اقام این بسیار است و هر یک حکایت و آنچه در شرح پیش رسد و  
یکی که ترسد که چندی در مستقبل و بر احاطه نماید چنانکه بر استا حسیست کند و در شلیم و تقصیر کند و اگر بر  
طییب حسیست کند در علاج وی تقیر کند و اگر بر حسیست کند و در وی باز کرد و یا چون ویران  
افتد حایت نکند این است که بدین حد و نباشد که این ضرر نیست که هر اسب فوت شد و یا  
در مستقبل اما اگر و حق محتاج باشد چنانکه چار بود و طیب جامه او بپوشد و دارد اگر حسیست کند و در زمین  
و یا در ویش و عجز و قوت توکل ندارد و یک تن است که ویران کند و چون حسیست کند باز کرد  
یا بدست ضرری در مانده بود و یک تن است که ویران حایت دارد و این جای که اجتناب در وقت است  
بود اگر بدین حد و حاجت هم در جامع که او را ضرر در وقت ظاهر میشود و لیکن متدار این



صبر بر احوال کرده و این اندیشه و اجتهاد و در حلقه دارد باید که درین خود را نظر کند تا چنان شود که دست بندد  
**فصل دوم** آن باشد که ترسد که چیزی حاصلست قوت شود چنانکه ملک قوت شود و ملک است و سرای  
 در مقام کسب یا سلامت تن قوت شود که بنده یا جاه قوت شود که ملائمه برین برادران که چنانکه زن و ان  
 درین نیز معدود بود اما اگر از چیزی ترسد که آن در وقت قوت کند لیکن محال و دعوت را بدان دارد  
 چنانکه پادشاه یا زار بیرون آید و بگذارد که پشت ترساید چنانکه چنانکه در روی وی سختی نیست گویند  
 و این بر ابدانی جاه بود و بخت بین سبب معدود شود که مواظبت بر چنین مجرب نیست در مشوره اما حفظ  
 معصوات در مشوره اما اگر از آن ترسد که ویرا عینت کنند و بدان بوی دراز کنند و ویرا او بخت  
 و در کارها معصیت و متابعت وی نکنند شک نیست که این را عذر باشد که چنانکه در حق است ازین خانی  
 مکران معصیت نیست بود و دانند که اگر محبت کند دست بندارد و ویرا نیز عینت کردن گیرند و در آن  
 محصیت انداخته اند اما باین عذر و او را اما اگر از بعضی ترسد که بوسه بستاند و خوشایان و او را  
 رسد چون راهی که داند که ویرا بنشیند و مال ندارد که بستاند استقام وی خوشایان و بوسه بستاند و ویرا  
 بر بخاند و ویرا نشاید محبت کردن که ضرر و حق خویش را و او بود و در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشت بجا  
 آخرین بود **در چهارم** چنانکه کسی اجتناب است بداند که محبت را است در جهات **در اول**  
 بدانشن حال اگر بفریب کردن آنکه را آنکه بپزداد آنکه سخن درشت گفتن آنکه بدست تغییر کردن  
 آنکه بهر چه کردن آنکه بزدن آنکه سبیل از ترک شدن و یا باین خواستن و خوش کردن و همین ترسید نگاه  
 داشتن واجب است بدانشن حال اگر بایده پیشین بقیه را بشناسد و بترسد کند و از دروازه اخلاص  
 کند و از صاحبان سؤال کند و اگر چیزی صبر دارد دست فراموشی و محبت چون بخت است از دور  
 شود یا بوی خوشی و یا چند آنکه محبت کند و اگر و عدل و برادران و حیره دهد قبول کند و روا بود که در جاه  
 و ستوری بقول و عدل و بقول یک عدل آن یکو تر که نشود که برای ملک و لیست و بقول یک عدل و عدل  
 و یا اهل شود که بید نقش آنکه بی لقمان این بود که بپوشیدن آنچه در بی بیان و لیست از رسوا کردن بکمان  
**در دوم** تقریب است که باشد که کسی بای کند و نداند که آن نشاید چون دوستی که در مجرای کند و در

و حقیقت

و چنانکه در آن کس می باشد بود که این است که این نماند نیست خود را از بوی پس ویرا یا بر محبت واجب  
 است که با لطف آمدن دنیا و بگوید نشود که بخاند از سلطان ضروتی نباشد و بگوید را چنین بیاموختی و در این  
 صفت کرده و عیب را چشم وی داشتی و این را حجت می آید احتمال نتوان کردن و مرهم آن بود که عذر او را  
 پیش واری و کسی هرگز از امر یا بد عالم بنده بگوید و بگوید که نماند تقصیری بود که از امر و بد و استا و باشد  
 و بگوید که نماند کسی بخاند مثل ای حرف کسی بود که خون از جگر بیرون شود و بگوید که نماند تقصیری بگوید که نماند تقصیری  
 باشد **در چهارم** و غرض از این نیست بر وفق نبیند چون دانند که محبت در تعریف ناید و بود تعریف  
 بایده و لطف در آن آن بود که مثلا اگر چون عینت میکند که بگوید که است از آنکه در وی عینت نیست بخاند  
 مشغول بودن او و لیکن ترا چنانکه بر خاند که بنشیند و عینت را اینجا آفت عظیم است که از آن سلامت نیاید  
 اگر کسی موقت بود که اندک نصیحت کردن و در وقت کسی عزم و دروغ خویش اظهار کردن و دیگر عزمی که و علی  
 رفت بران کس که بر او اظهار کند و این مرد و زنده و مستی جاذبه و ایراد طبع آدمی است و غالبان بود که  
 وی بنده را که عظم میکند و طاعت شرع میدهد و تحقیقت و طاعت شریعت و جاه داشت باشد  
 و این محبت که بر وی رفت باشد از آن کس میکند باشد که بدین بود که و بایده با خود نظر کند که اگر بگوید آنکس  
 از این خویش با نصیحت دیگری دوست دارد از آنکه نصیحت خود را کاره داشت خود نصیحت ویرا است  
 و اگر آن دوست دارد که بقول وی دست بدارد بایده از خدای تعالی ترسد که بپزداد است که در نصیحت بخاند  
 دعوت میکند بخاند و او و طایفه ای که است و چنانکه کسی هرگز ملک سلطان شود و محبت کند که ترسد که نتواند  
 بزند که قوت آن دارد که ترسد که ترسد که ترسد که قوت آن دارد که ترسد که ترسد که عظیم ترسد که ترسد که  
 ترین و آن عینت و بوسه بستاندن و دارائی است بر بوسه بستاندن و طایفه آنکه خواستن کردن و دانستن که اگر آنکس از آن  
 ترسد و لیکن مردمان بسیار بودند ترسد که خلق مرا بپزداد صدق و سلامت آن نظر خلق مردمان  
 شیرین بود آنکه و یا عطا کرد که نشود **در چهارم** سخن درشت گفتن و در آن دو آوست یکی آنکه با لطف  
 میتوان گفت که کفایت بود درشت بگوید دیگر آنکه چون بگوید خوش بگوید و جز راست گوید چون ظاهر و ماهر  
 و جاهل و حق بگوید که هر که محبت کند با حق بگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت زیر پا است











که در این کتاب مذکور است

حقاً بيا

646

۴۲

مفتی کبریہ مال

درباری فضیلت و شکر است و از آنکه چون این ایشا حق شکر است  
و بجهت حکم و دیوان سلطان و دیگران بجهت بر روی قیام کردی







بر فردا زایشان واجبیت و چون بعضی آن قیام نمودند از دیگران ساقطی شود مثل نماز میت  
و جواب سلام و امثال آن شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابوالقاسم حلی و ابن ادریس و جمعی از متأخرین علی  
الکافی شیخ سید است در شرح ارشاد شیخ علی اعلی الله شأنه در بعضی مصنفات خود بر وجوب  
عینی رفته اند و قیام بعضی آن از دیگران ساقط نمایند و سید مرتضی علم الهدی و ابوالصلاح  
و شیخ جمال الدین مطهر علم الامم و بعضی دیگر از متأخرین مثل شیخ زین الدین و خداوند علیه  
واجب گنای می دانند و حکم کرده اند بآنکه هر کجا جمعی آن قیام نمایند و ظرف حاصل شود بآنکه قیام ایشان  
بآن در حصول مقصود که نیست از دیگران ساقطی شود و ایشان را بر عدم ارتکاب آن اعمی نخواهد  
و از برای تحقیق محل نزاع و توضیح مقام ابرار مثالی در آورده میگویم هرگاه فرض کنیم که در شهری شخصی  
بترك نماز و شرب خمر مثلاً اقدام نموده باشد و در آن شهر ده نفر باشند که مشروط بر وجوب حسب در آن  
موقوف باشند و از قیام بان ضرورتی و یا بدین بایشان عاید نشود چون یکی از ایشان شروع در آن نماید  
و بر فضل او ترتیب اثر مطلوب که در اوست آن شخص است بنابر و باز آمدن او از شرب خمر مطلق  
دیگران باشند و ظن مذکور قبل از آنکه اثر مذکور بر فعل آن یک کس مرتب شود و آن شخص ترك  
فعل خود کند آیا وجوب حسب از آن نفرا باقی ساقطی شود یا برایشان نیز واجبیت که با وجود ظن  
مذکور با او مشارکت نمایند و اگر در آن مساحله کس دائم خواهد بود و جمعی که بر وجوب عینی رفته اند  
شواشی را اختیار کرده اند و تقاعد نه نفر باقی را با وجود ظن مذکور بخیر نکرده اند و جمعی که واجب  
کفای می دانند میگویند مشارکت دیگران با او واجب نیست و مجرد شروع آن یک کس در آن از ایشان  
ساقطی شود و جماعت اولی است که کرده اند بر مطلب خود و بعد از این حدیث ظاهر شد دلالت  
بر وجوب حسب بر مومنین و در بعضی احادیث دیگر که در حق آن نزاع است مثل حدیثی که روایت  
شده است از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود انما بالمسکین یغنی و یکره و یکره و یکره  
فکرمیت فی الاحیاء یعرف کسرتک کند نمی منکر و انکار آنرا بدل خود یا برست خود یا بران  
خود چنانچه بعد از این تفصیل مذکور خواهد شد میتی خواهد بود در میان زنده ها و اثری که برجا

مترجم

مترجم است بر زندگی او و مرتبه نماز او بود و روایتی که نقل است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت  
فرموده اند اصحاب خود که آنکه قدحی را از آن احدی برای منکم بالتقسیم و کیف لا یجوز لک  
وانتم یلغونکم عن الرجل منکم الشیخ فلا تکره و نه علیه ولا یجوز و لا یلغون و لا یلغون  
حقیقه که یعنی بدینست که نماز او را است مرا که بکناه شمارا را اصحاب در اعداد کناه کاران در آورده و مراخذ  
نمایم و چون در این سخن او را نباشد و حال آنکه بشمار میرسد که مردی از شما میاید و درت با عمل قبیح نماید و انکار  
مصل آن نمیکند و از دو نفر بخوبی و او را در معزای او و از او در می آید تا ترک آن کند و امثال  
ایرا حدیثی که درین باب وارد است و است که مذکور بر وجوبیت که مشاهده می شود یعنی ضعیف  
و دلالت احادیث مذکوره بر زیاده از وجوب مطلق در معرض منع و صدر این حدیث نیز نص بر  
مذکور نیست چنانچه بعد از مجموع معنی آن ظاهر میشود و جمعی که واجب کفای می دانند استدلال کرده اند  
بآنکه کریم و کتک منکم که باز در این سبب ذکر یافت و بقول حضرت در آخر این حدیث  
که هر که از خاص غیر عام و بخاطر میرسد که این حدیث مذکور بچندام زیاده برین دلالت ندارند  
که اگر مذکور بر جمیع افراد امت واجبیت و قایلین بر وجوب عینی نیز بآن قایلین چه ایشان نیز  
بر جمعی جامع شرایط آن باشند واجب نمایند و زیاده از این نمیکند بر بعضی که جامع مشروط و شرط  
مذکور هست بر فرد بخصوصه واجبیت و بفعل دیگر از او ساقط نیست و جمعی یک از این و خدا  
دلالت ندارند بر آنکه این جمعی که جامع شرایط مذکوره باشند هرگاه از بعضی مبادت بآن واقع شود  
قبل از ترتیب اثر مطلوب بر فعل و از دیگران ساقط میشود و نزاع بین الحاکم القزینی بر مری  
اینست و سقوط وجوب آن از جمعی که جامع شرایط وجوب باشند اقتضای آن نمیکند که واجب  
کفای باشد چرا که بسیاری از آن قبیل هست در و اتفاق واجب عینی از مثل  
حج و جهاد و ذکوة و امثال آن میباشند بخاطر می رسد که اگر قایل شویم بآنکه هر یک از اینها بر فرد مذکور  
در مثالی که سبق ذکر یافت بآن قیام نمایند اگر دیگران را مطلقه این باشد که مشارکت ایشان را  
دخل در ترتیب اثر مطلوب نیست و باعث رسوخ آن شخص در فعل و ترك مذکور نیز نمیشود



بلکه اگر از آن دان اواردان امر در معرض امکان وقوع باشد همان فعل یک که کیفیت و آثار است ایشان  
نیز معین نیست و وجود و عدم آن علی التوقیف است مثلاً حرکت ایشان واجب نیست و جویز است  
برایشان قبل از وقوع آن یک که در آن کفایت و لا بد هر یک از ایشان مبادرت بآن واجب  
و وجوب حقیقی است و می تواند بود که کلام این المراج که ظاهرش وجوب کفایت برین نحو است  
بخلاف کلام سید مرتضی و جوی حکم بر وجوب کفایت مطلق کرده اند و عبارت ایشان تا باین فصل  
ندارد پس آنچه علامه در کتاب مختلف گفته است که مذهب این المراج همان مذهب سید مرتضی است  
یعنی محل بحث باشد و استدلال کرده است علامه قدس سره در کتاب تذکره الفقهاء بر کفایتی بودن  
وجوب مذکور با آنکه غرض از امر معروف و نهی منکر که از جانب شارع امر بآن واقع شده وقوع معروف  
است و ارتفاع منکر پس هرگاه مقصود مذکور بفعل بعضی حاصل شود تکلیف دیگران بآن عیب خوا  
بود و حکم بر وجوب آن برایشان و جویز خواهد داشت و بر و اوله می داند که اگر مراد از اوصاف  
گفته است هرگاه بر فعل بعضی ترتیب شود حصول بالفعل است یعنی هرگاه وقوع معروف و ارتفاع  
بفعل بعضی تحقق شود و جویز آن از دیگران سابق است این معنی محل نزاع نیست و کسی که بر خلاف  
نگرده اند که اختلاف در وقت نظر است و اگر مراد از حصول بالفعل است یعنی حصول آن که از  
عیب بودن امر و نهی دیگران عیب بودن در بعضی اوقات خواسته است یعنی وقتی که وجود و عدم مشارکت  
خود را با جمیع کفایم بآن دانند مساوی دانسته چنانچه گذشت نفع او نمیکند چه او قایل بوجوب کفایتی مطالب  
و اگر مراد او اینست که لازم می آید که مبادرت ایشان بآن بعد از صدور آن از بعضی اوقات عیب  
باشد دعوی مذکور در معرض منع است و سند ضعیف تقدیم است که در ضمن مثال مذکور گذشت **فائش**  
**دوم** باید دانست که آنچه از شرایط وجوب حسب عیناً یا کفایة علی الاختلاف القیاسی میان فقها  
رضوان الله علیهم استنباط یافته است چهار شرط است **اول** علم بآنکه معروف و نهی منکر  
کدام و حالت غیرت ایشان از آنکه اگر از غلطی است یعنی منکر را معروف انگاشته امر بآن نکند و معروف  
را نهی منکر کرده در مقامی از آن نشود **دویم** اصرار آن شخص بر ترک معروف و فعل منکر و ظاهرش بودن

علامت

علامت ارتفاع آن از **سبب** غیر تاثیر بر فعل او یعنی ترتیب از مطلوب بر فعل او در معروض احتیاج باشد  
به اگر تاثیر مذکور را حاصل نداشته باشد و دانند که بر قیام او یا بر نهی مذکور اثری مترتب نمی تواند شد تکلیف بآن  
و جویز خواهد داشت **چهارم** اگر غیر مالی و بدنی یا عرضی بر اثر مذکور ترتیب نمی شده باشد نسبت بامر و نهی  
در نسبت بیکران از اصل اسلام و از جمله این چهار شرط آنچه در حدیث مذکور است وحدت را بر آن  
است دو شرط که شرط اول و شرط ثالث باشد و شرط ثانی و رابع از احادیث دیگر نمی باشد  
و بیاید است که مراتب آنکه چنانچه اشارت بآن سابق ذکر یافت سه است اول انکار بدل و ثانی  
مذکور خواهد شد دوم انکار بزبان که اول عبارتش موعظه و نصیحت است و آخر مراتب توبه و  
علامت سیم انکار بدست که عبارت از شکستن آلات و هتوک و دور کردن فاعل آن از مقام فعل مذکور  
و زدن او اگر انکار لسانی متاثر نشود و امثال آن و آنچه از این مراتب شرط اوله مذکور شد و شرط  
مرتبه دوم و سیم است و اما مرتبه اول که بعضی انکار بدل و وجوب جمیع انواع آن شرط جمیع این شروط است  
بلکه آن بر چند نوع است و موقوف بر واحدی است **اول** اعتقاد وجوب فعلی که ترک شده و بر بعضی  
که جعل شده و ترتیب عقاب الهی بر فعل و ترک مذکور و رضاینداشتن بآن و وجوب این نوع جمیع  
بشرط اول است که علم بوجوب و حرمت باشد و بعد از تحقیق شرط دیگر سابق می شود **دویم** چون  
داشتن تارک معروف و فاعل منکر بر ترک فعل مذکور که بعضی فی الله که در بعضی احادیث امر بآن واقع  
است عبارت از دانست و وجوب بآن شرط بدو شرط اول است و بشرط ثالث و رابع که قبلاً تاثیر  
و عدم ترتیب مراتب شرط نیست **سوم** اظهار کراهیت خاطر بفاعل و تارک مذکور که غیر بآن  
و دست باشد مثل عدم مکالمه و ترک اختلاط امثال آن و این نوع از این مرتبه بر نسبت مراتب دیگر  
شروط جمیع شرایط را بعد است و بعد از تحقق یکی از آنها وجوب بآن سابق نمائیش می شود آن از  
انواع انکار قلبی که از قوم و قبیله مبنی بر مسامحه است که در آن کوه اند و از این تقریر ظاهر شد  
که آنچه شیخ ابو القاسم و علامه علیهما الرحمة و جوی دیگر از فقهای بر آن رفته اند که انکار قلبی بر میان آن  
شروط اوله مذکور شد شرط نیست از جاده استقامت بر کثرت است و مخفی نماید که اطلاق معروف



حیات از انوار قلبی بطریق مجاز است و همچنین اطلاق امری بر جمیع انواع حبس بر بعضی افراد  
 امری است که شاید اطلاقی مذکور حقیقت شرعی شده باشد و در معرض اصطلاح اهل شرع در آمد پس  
 تخصیص تجزیه نمیدارد ولی از مراتب انکار قلبی که از کلام بعضی علمای ظاهر میشود محل بحث است چه اگر ادا  
 تجزیه لغویست تخصیص را چه میخواند بود اگر مجاز شرعی داده کرده اند مجاز بودن نوع اول نیز در معرض  
 منع است فتدبر **انجام** باید دانست که آنچه از شرط حبس در کتب علمای رضوان الله علیهم  
 مذکور است و بهر آن اتفاق دارند چهار شرط است که سبب ذکر یافت و بعضی شرط دیگر نیز اعتبار کرده  
 و انما شرط خاص را دانسته و آن احتیاج امر فاعلی است از حرکات و ارتکاب منافی معنی که میباید  
 باشد و معروف و نهی منکر میباید که مرتکب منافی باشد و عادل باشد و استدلال کرده اند بر طلب  
 مذکور بخند و دلیل **اول** آنکه **ایما مرون الناس بالشر و یکنونون الفسق** یعنی آیا  
 امر میکند مردم را به سبکی و بیعتی با ورت بطاعت و احتیاج از منافی و فاعلی میباید که  
 خود را و با آنکه آن اولیست با امور سابقه بآن دست از آن باز میدارند کنایه از آنکه انسان نباید کرد  
**دوم** قول **فقط** **کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا نقولون** یعنی بزرگ گناه است نزد  
 پروردگار آنکه گویند و بفرمایند چیزی را که خود را ابراهیم آورده باشد **سوم** حدیثی که  
 روایت شده است از حضرت مقدس مصطفوی صلوات الله علیه و آله که **مررت لیک**  
**انبری لک یقوم فخرض شفا هم بمقارین من ناز فقلت من انتم فقالوا کنا نأمر بالحق**  
**ولا نأثمیه و شفعوا الشر و نأثمیه** یعنی شبی که مرا عراج می بردند گفتیم بر چه کی که بهای ایشان را  
 بمقاضا آتشین قطع میکردند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانیید و چه گناه مستوجب این عقوبت  
 شده اید گفتند بودیم با جمعی در داریا که مردم را تحریک و اعمال نیک مأمور می ساختیم و خود مبارک  
 نمی بودیم و ایشان را از منافی منع میکردیم و خود مرتکبان بودیم و دامن گردان ما بان آلوده بود **چهارم**  
 آنکه هدایت کردن غیر فرع هدایت یافتن است و برای داشتن غیر خود از برای بودن و گفتند  
 این اصلاح زکوة نصاب الصلاح یعنی صلاح آوردن اعمال غیر زکات صلاح است و است و است

بکند

شمار

بر

پس چنانکه نصاب نصاب زکوة آن واجب نیست تا اعمال نیز نصاب خود که صلاح است نرسد  
 غیر زکوة آنست مناسب آنکه بود و حق آنست که امر مذکور شرط است و بر کسی که خود مرتکب است  
 و از دیگری نیز مشاهده آن می نماید و چنین واجب است ترک فعلی که خود مرتکب آنست و انکار غیر بر فعلی  
 که از مشاهده خود است و بزرگ یکی از دو واجب مذکور واجب دیگر از وسایط میشود و این حدیث و بعضی  
 دیگر احادیث که دلالت بر وجود حبس دارند و در چنانچه دلالت بر وجوب آن بر عادل دارد دلالت بر وجوب  
 آن بر غیر عادل نیز دارد و انکار آن که از آیت **من مذکور** است من مضمون شد اشعاری بر تخصیص وجوب  
 ندارد چه انکار مذکور بر عدم مبادرت است و آنچه دانسته است که معروف است و مردم میگویند و این  
 بران میدانند بر قول و فعلی مذکور بحث من آنچه حدیث معراج افاده آن کرد ترتیب عقاب مذکور است  
 بر عدم ایستادن آنچه بان امر میکرده اند و ایستادن ایشان با آنچه مردم از آن باز میباشند از نه بر امر و نه ایستادن  
 و اما امر فرعی و بعضی تشبهات که مذکور شد کلامیست شعری و قابلیت آن ندارد که دلیل احکام  
 شرعی واقع تواند شد و نیز قایل باین قول زیاده بر عدالت شرط کرده است و هیچ شک نیست که از عالم  
 نیز کامی و اگر چه بر سبیل ندرت باشد ضعیف تر میزند پس اگر استلال مذکور تمام شد مردم جوان  
 آن بر عادل نیز لازم می آید و لازم می آید که امر معروف و نهی منکر جایز نباشد مگر بر کسی که بر کسی از او معصی  
 بوجود نیامده باشد ضعیف تر کیس و آنچه آن کسی نیست مگر معصوم پس وجوب حبس درین وقت که معصوم  
 نیست چه که واقع نباشد و راه آن با الکالیه مسدود باشد و الزام ایجابی ظاهر است که خصوصیت  
 داده و الله اعلم بالصواب **مناجات** در مناجات ملک الوهاب المحی و خیریت ندانست  
 که در ابصار عرفان جز آن که مافی صفات حق نمیشد و بجز متان رفته از دست که طاعت  
 حال غفلت بر ناز دست خویش و داران لطف و احسان همیش در چون باده نوشان خرابات خوابی  
 آید و از نشأ سر ارباب تعلیات حضرت احدیه چون خصمها در جوش  
 مالا مال ایشان جان لب نشد و از انجشان در می روی ذوق این از غنای حال  
 ایشان بدست باقی غایت بسوی آن غمت کشان **کتاب** انان شراب گناهم مفرج است

ناب



